

جوار زن و بکج و بلوط و مانند آن و نایه را نیز گفته اند که در ته انبان گذارند بجهت توشه راه
 و بعضی گویند نایه است که آنرا بجهت اشکنه ترتیب کنند و ریزه ریزه سازند و بایفغینه
 بسکون نایه هم آمده است که بر وزن نغزک باشد و بضم اول و ثانی چین و شکنج و درهم
 نشسته را گویند و بترکیه بمعنی پوشیده و از هم رفته باشد و چون بر وزن شرمند فائوس
 و مانند آن باشد که محافظت چراغ از باد کند و چراغی را نیز گفته اند و بمعنی چانه گویند
 و دونه و رونه هم آمده است و بر وزن لرزید ما ضی و دیدن و چانه جستن باشد
 یعنی دوید و چانه جویی گردد و دیدن بر وزن و زیدین بمعنی چانه جستن و دویدن
 باشد و بر وزن گردید یعنی دیدن و چانه جویی کرده چانه بضم اول و فتحه نایه سرساده
 و سرآمد را گویند چانه بفتح اول بر وزن شربک لشکر را گویند که از ولایتی دیگر میبرد
 لشکر میبردند بیان دهم درجه فارسیه بازاری هوز مشتمل بر شش لغت و کایه
 چانه بفتح اول و سکون نایه میمون را گویند که حمد و نه است چانه بفتح اول و سکون نایه و دال
 ابجد جافوری است شبیه بلخ که پیوسته در غله زارهای باشد و در هواهای کوم و باد طولا
 کند و در بعضی جاها آنرا بکریزد و بریان کند و خوردن چانه بر وزن مجمر یا رهایی دینه
 و پیه بریان کرده و روغن گرفته را گویند چانه بفتح اول و ثالث و سکون نایه بمعنی خورن است
 که خاله باشد یعنی دینه و پیه ریزه کرده بریان شد چانه بکسر اول و سکون نایه و غین
 نقطه دار خاریشت را گویند چانه بکسر اول و سکون نایه و کاف بمعنی خورن است که خاریشت
 باشد بیان دهم درجه فارسیه باسین بفتح مشتمل بر چهار لغت و کایه
 چسیدن بابای فارسیه بر وزن رقصیدن اتصال یافتن جسی باشد جسی دیگر که اتصال
 آن مشکل بود و چیزی را محکم بدست گرفتن و بمعنی میل کردن هم آمده است چسب
 بضم اول و سکون نایه و فوقانی بخلد و چالاک و چالاک باشد و هر چیز که تنگ و باندام
 در جائی نشیند و محکم و نازک و زیبارا هم گفته اند و بمعنی تنگ و چسبان هم هست
 که شفیق فراخ و کشاد باشد و نوعی از پای افزار باشد که روی آنرا از رسیمان چسبند
 چسب بفتح اول بر وزن دستنه بمعنی نغمه و اهنگ باشد و ساغری را نیز گویند و آنرا
 از پوست گفل کوزه خرواسپ و استر و خرا لاغ سازند و از آن کفش و چیزهای دیگر دروند
 و بضم اول شیروان کوسفند و بز و امثال آنرا گویند چسنگ بر وزن پلنگ مردم کل و کل را
 گویند و داغ پیشانی را نیز گفته اند که از اثرت سجده کردن یا سبب چیزی دیگر شده باشد
 بیان یازدهم درجه فارسیه باسین نقطه دار مشتمل بر شصت و هشت لغت و کایه
 چش بفتح اول و سکون نایه مخفف چشم است که بر پیه عین خوانند و بضم اول و لفظی است
 که خرا لاغ از شنیدن آن از رفتار باز ماند و بایستد چشم بر وزن سلام دانه باشد

این کلمات
 از کتب معتبره
 است و در بعضی
 کتب دیگر
 نیز آمده است
 و در بعضی
 کتب دیگر
 نیز آمده است
 و در بعضی
 کتب دیگر
 نیز آمده است

سیاه و لغزند که آنرا در دار و های چشم بکار برند چنان بفتح اول بر وزن مکان معنی
 این لغت را در یک فرهنگ لفظ گذر یا ذال نقطه دار و در دو فرهنگ دیگر لفظ کز را با ای
 نقطه دار نوشته بودند و شاهد نیارده بودند الله اعلم چشیر بر وزن شیر بمعنی نشان
 پا باشد عموماً و نشان پای سباع را گویند خصوصاً چش بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی
 نام موضعی است چشته بفتح اول بر وزن کشته مخفف چاشته است که طعمه و طعام
 اندک باشد چشام بفتح اول و خای نقطه دار بر وزن سر سام دانه سیاه باشد لغزند
 که آنرا در دار و های بکار برند چش بفتح اول و زای هو ز بر وزن سرخ مخفف چشم
 زخم است و آن اسفیه و آزاریه باشد خصوصاً اطفال را که بسبب دیدن و تعریف کردن
 بعضی از مردم بهم میرسد چشم یا فابرو وزن ششدر بمعنی چشپرست که نشان پای باشد
 عموماً و نشان پای سباع باشد خصوصاً چش بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی افزون
 و غالب و زیادتی و افزونی و غالب شدن و غلبه باشد چشم بر وزن پشم معروفست
 که عرب آنرا گویند و دانه سیاهی باشد لغزند که آنرا در دار و های چشم بکار برند
 و چون بپزند و خشک سازند بعد از آن صلابه کرده بر هر جراحت که بیاشند نیک شود
 خصوصاً بر جراحت آلت تناسل و جراحتی که مادر زاد باشد و یا بمعنی بضم ثانی هر نظر آن
 است چشم آب دادن کفایت از تمام اش کردن باشد چشم را و بازی فرشت و او و جمول
 بر وزن شفتالو چیزی که بجهت دفع چشم زخم و چشم بد سازند اعم از آنکه برای
 آدمی یا حیوانات دیگر یا گوشت زار و باغ و خانه و سرای و امثال آن باشد چشم آغل باغین نقطه
 دار بر وزن دریا دل از گوشه چشم نگاه کرد باشد عجم از فقر و غضب یا ناز و غمزه و نگاه
 کنند و اینرا گویند چشم آغلیدن از روی فقر و غضب بگوشت چشم نگاه کردن باشد
 چشم آغیل بر وزن عزرائیل فقر و غضب از گوشه چشم نگاه کردن باشد و نگاه
 کنند و اینرا گویند چشم آگوس بالام بر وزن دقیانوس بمعنی چشم آغیل است که غضب
 و فقر بگوشت چشم نگاه کردن باشد و غضب نگاه کنند و اینرا گویند چشم آویر یا و بر وزن
 دستاخیز چیزی باشد سیاه و شبکه وار که از موی دم اسب با فند و زنان مانند قلاب
 از پیش چشم آویزند و چیزی هم هست از پوست که آنرا تریشه و ترشیه کنند و بجهت
 دفع مکر از پیش چشم اسب آویزند چشم براه داشتن کفایت از انتظار کشیدن باشد
 چشم بر زمین افکندن کفایت از سحر کردن و فرو نگریدن بر زمین باشد خواه از شرم
 و خجالت و اندوه و خواه از تواضع چشم نیام بانون بر وزن عرش پیام دعا و تعویذی باشد
 که بجهت دفع چشم زخم نویسند چنیام اعمالی باشد که بجهت دفع چشم زخم کنند چشم بندک
 بازی باشد و آن چنانست که چشم یکی از طفلان را به بند بند و دیگران پنهان شوند و بعد از آن

چشم او را بکشایند تا دیگر آنرا پیدا کند هر کدام را که پیدا کرد بر و سوار شود تا محل معین
و بعد از آن چشم طفل پیدا شدن را ببندند و بایه اطفال پنهان شوند و بعضی این بازی را نیز
سر مملکت خوانند که آن هم بازی است چشم را بکفایت از پیه حیا و پیه شرم باشد
چشم پیش کفایت از شرمند و بخیال باشد چشم جدید بکسر حیم فارسی بجهت دفع چشم
زخم از مردم گیرند چشم خروس دانند باشد سرخ رنگ شبیه بچشم خروس و خال سیاه
در میان دارد گویند شمر درخت بقمه است یک درم از آن بخورند قوه باده دهد و بعد
عین الکحل خوانند و کفایت از شراب آنکوری هم هست چشم خروس آن کفایت از شراب
آنکوری باشد چشم دریدن کفایت از پیه شرم و پیه حیا باشد چشم را آب دادن
کفایت از تماشا کردن باشد چشم رسیدن کفایت از چشم رسیدن و طمع حرکت
آمدن باشد چشم زخم آزار و نقصانی است که بسبب دیدن بعضی از مردم و تعریف
کردن ایشان کسی را و چیزی را بچشم رسد و عرب عین الاله خوانند چشم زرد
بقیه زای هوز و سکون دال بحد مهر باشد از شیشه سیاه و سفید و کبود که بجهت چشم
زخم کردن اطفال بندند چشم زردن کفایت از بیدار بودن و ترسیدن و واهمه
نمودن و ایما و اشاره کردن و زمان اندک باشد که بعد از طه العین خوانند و شرم و حیا
داشتن را نیز گویند چشم سوزن کفایت از غایت تنگی و تنگی چشمی باشد چشم سیاه کردن
کفایت از طمع کردن چیزی باشد چشم شب کفایت از ماه و ستارگان باشد چشم شدن
کفایت از ظاهر گشتن و روشن شدن و منکشف گردیدن باشد چشم فسا و چشم فسای
بکسر ف و سین به نقطه بالف کشیدن در لغت اول و باز یادتی بای خطی در رد و لیر
هر دو بمعنی افسون کردن چشم زخم باشد چشم بر وزن پشیمک عینک را گویند و آن
چیز است معروف و قصیر چشم و چشم کوچک هم هست و دانند باشد سیاه
و لغزنده که درد و اهای چشم بکار برند و کفایت از آنرا بتازی از مرض الکحل خوانند
و پاک افزار و کش را نیز گویند و بمعنی چشم هم بنظر آمدن است که بعد از عین گویند
و کفایت از ایما و اشاره بچشم هم هست چشم کا و نام کل کا و چشم است که عرب عین
البقر خوانند چشم کا و پیش نام کل کا و چشم است گویند هفت رنگ می باشد چشم کردن
کفایت از چشم زخم رسانیدن باشد چشم کرم کردن کفایت از خواب کردن اندک باشد
چشم کشته بقیه کاف فارسی آخو را گویند چشم و هام با و او و هام بر وزن و معنی چشم بنام
است که دعا و تقوید باشد که بجهت چشم زخم نویسند چشمه بر وزن زشمه جای که از آنجا
آب جوشد و در او شود و سفت و سوراخ سوزن و جوال دور را نیز گویند چشمه آتش
فشان کفایت از آفتاب عالم باشد چشمه با سین چمن چشمه است نزدیک یا خلط روم

گویند هر ذي حیات که نزدیک بآن چشمه برسد بپفتد و بمیرد چشمه بمالیده شدن کنایه از
 رفتن آفتاب است بر ج حوت چشمه تدبیر کنایه از مغز سر آدمی و منیع عقل و قوت متفکر
 باشد و کنایه از مردم حکیم و صاحب تدبیر هم هست چشمه خاوری کنایه از آفتاب عالم است
 چشمه خضر کنایه از آب حیات و دهان معشوق باشد چشمه روشن کنایه از خورشید
 عالم آراست چشمه سار با سیرین بے نقطه بر وزن دیمه زار زمینی را گویند که هر جای آن
 چشمه داشته باشد و باضافه یعنی بکسر ها چشمه است در فستق کرب آب انرا بجهت
 دفع ملح با طراف و جوانب برند چشمه سبز نام چشمه است در خراسان از ولایت طوس
 چشمه سوزن کنایه از نهایت تنگی و تنگ چشمی باشد چشمه سیاه کنایه از ماه و آفتاب
 است و کنایه از روز هم هست که عرب یوم خوانند چشمه سیاه بر کنایه از آفتابست و ماه
 را نیز گویند چشمه قریون کنایه از شبست که بعرب لیل گویند چشمه کرم کنایه از آفتاب
 عالم است چشمه کلسب بضم کاف فارسیه و فتح لام و سکون سین بے نقطه و با ی
 ابجد چشمه است در خراسان از توابع طوس چشمه کنکله با کاف و نون و کاف و لام و ها
 چشمه است در آذربایجان چشمه منجر یکی از منازل قمر است چشمه نور بخش کنایه از
 خورشید انور و آب حیوان و دهان معشوق باشد چشمه بزرگ بر وزن ترتیرک دانسته است
 سیاه و لغزنده که با نبات در چشم کشند و معرب آن تشریح باشد چشمه برون
 همیشه رنگی باشد مخصوص اسپ و استر که آنرا خنک خوانند چشمه برون خزینه یعنی
 چشمه است که رنگ اسپ و استر باشد و آنرا خنک گویند یعنی سفید موی
 بیان دوازدهم در چیم فارسیه با غیر نقطه دار مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایه
 جمع بفتح اول و سکون ثانی چوپے باشد که بدان ماست را بشوراند تا مسکه و گرم از آن جدا گردد
 و چرخي گزنان رشته بدان ریستند و بضم اول و جوب آنوس و بعضی گویند چوپا است مانند
 آنوس و چوپے را نیز گویند که بر کردن کا و کردن کشند و کاهی بر کا و کردن کش هم
 طلا کنند و بکسر اول پرده مانند نیست که از چوله های باریک سازند و باین معنی با قاف
 هم آمده است گویند باین معنی ترکی است چخار بفتح اول بر وزن نماز نرینه را گویند که دشنام
 ده و بیجا و سلیطه باشد چخاله بر وزن حواله هر میوه نارس را گویند چخامه بر وزن شما مه
 قصیه را گویند و آن بیعتی چند باشد متواذیه منتشر که در ردیف و قافیه مبتنی بر مطلع
 و کبر و شرطیه زیاده بر هفت پست چخان بر وزن مکان نام موضعی است و بعضی گویند
 نام شهر است و چوپے را نیز گویند که میان آنرا شکافته چند جاجل بران نصب کنند
 و سر آواز خوانان بدان اصول نگاه دارند و نام نغمه و پرده است از موسیقی و شنج
 را نیز گویند که در کارها سعی و کوشش تمام داشته باشد و مطلق سعی کنند و کوشند را گویند

بیان دوازدهم در چیم
 فارسیه یعنی نقطه دار مشتمل
 بر سی و پنج لغت و کنایه

اعم از انسان و حیوانات دیگر چنانچه بر وزن ترانه نام ساز نیست که مطربان نوازند و بعضی
 گویند ساز قانون است و چوپه شبیه بمشته حلاجی که یکسر آنرا شکافند و چند جلاجل
 در آن بقیه کنند و بدان اصول نگاه دارند و نام پرده و نغمه ایست از موسیقی و قصیده
 شعر را نیز گویند و هر دم گوشند و ساعی را هم گفته اند چنانکه بر وزن شریان نام محله
 ایست در سمرقند چغتای فتح اول و سکون ثانی و ضم بای لیج و فوقانی ساکن و پشه و پشم
 و امثال آنرا گویند که در میان فغالی و لحاف و بالش و ابنه و استرقبا و مانند آن گذارند و بعد
 حشو گویند و باین معنی بجای بای لیج نون هم آمده است چنانچه فتح اول و سکون ثانی و ضم
 ثالث و لام و غیره نقطه دار ساکن و نغمه و فریادی باشد که از روی اضطراب و بی آرامی کند
 چغون فتح اول بر وزن فرقت بمعنی چغت است که پشه و پشه میان لحاف و فغالی
 و قبا و امثال آن باشد و پشم آگند و پشه آگنده را هم گویند و ضم اول نیز آمده است و باین
 معنی بجای حرف ثالث نون هم گفته اند چغند بضم اول بر وزن و بمعنی چغند و آن پرند باشد
 بخوست مشهور و گنگم و حصار قلعه را هم گویند و موی سر را نیز گفته اند که آنرا بر سر کره
 کرده باشند و فتح اول و ثانی یعنی نکوشد و دم زند چغیدر بمعنی نکوشیدن و دم
 زدن باشد و آنچه باز مراد رکیزخانه بر آن نشانند چغند اول بفتح اول و ثالث بالف کشیدن و
 و او مضموم بلام زده که ویه و جماعتی را گویند که از پس لشکر باشند و باین معنی بجای حرف
 ثانی نون هم آمده است چغند بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام بمعنی چغند
 اول است و آن جمعی باشند که از عقب لشکر براه روند و لشکر را برانند چغند اول بر وزن
 معقول راننده لشکر یعنی جمیع که از پس سر لشکر براه روند چغ بفتح اول بر وزن صبر التفات
 نمودن و پرسیدن احوال کسی و بمعنی ترس و میم و ترسیدن و پس سر نکرستن هم گفته اند
 و بضم اول و زق و غوک را گویند چغشته بر وزن سر رشته کرده و ریسمانی باشد که در
 وقت ریشتر پنبه برد و کشیده شود بشکل خر و طی یا اهل لیلی و باین معنی بجای حرف ثانی
 فای سفص و بجای شین نقطه دار سین بی نقطه هم آمده است که چغشته باشد و بعضی گویند
 چغشته بسین بی نقطه افزایست جولا همانرا چغیدن بر وزن فهمیدن بمعنی التفات
 کردن باشد و بمعنی ترسیدن و واهمه نمودن هم آمده است و بازای هوژ نیز باین معنی گفته اند
 چغیده بر وزن فهمیدن بمعنی ترسیدن و واهمه کرده و پیم برده باشد و بمعنی التفات کرده
 هم هست چغ بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار بوته کیلج است شبیه بد رمنه
 لیکر مانند جاروب سفید می باشد و سکون ثانی جرحه را گویند که دهانش بسته
 شود لیکر در درون چرم جمع شده باشد و نام جانوری هم هست که آنرا و زق
 و غوک خوانند و بعد بی صفح گویند و بعضی گویند چغصد و آواز و زق است و بمعنی

ناله و زاری هم آمده است و ترس و بیم را نیز گفته اند چغزبان بسکون ثانی بر وزن نعلبان جل
 وزق را گویند و آن چیزیه باشد مانند ابریشم سبز که در آبهای ایستاده به هم رسد
 و بر پی طبل خوانند و بفتح ثانی بر وزن مندیاره هم آمده است چغز و آن با و او
 بر وزن و معنی چغزبان است که جل وزق و جامه غوک و طبل و بر غمه باشد
 چغزبان بر وزن لغزبان ناله و زاری کردن باشد و بمعنی ترسیدن و واهمه نمودن
 هم آمده است چغزبان بر وزن لرزیده بمعنی ترسیده و واهمه نموده و بیم برده باشد چغز
 بضم اول و ثانی و سکون کاف کنجشک را گویند و بر پی عصفور خوانند چغل بفتح اول
 و ثانی و سکون لام چین و شکنج را گویند و ظریفی باشد لوله دار که آنرا از چرم دباغت کرده
 و بغار دوزند و بر پی مظهر خوانند و بضم اول و فتح ثانی سلاخی است که آنرا جوش
 میگویند و در روزهای جنگ می پوشند و بضم اول و ثانی شخص باشد که آنچه از مردم
 می داند یا شنود بحاکم و داروغه و عسس یا جاها می بگرداند بکسر سبب آنکه آزار و
 مضامین مردم و رنجش میان مردمان به هم رسد و این قسم شخصی سخن چین گویند
 بر پی تمام خوانند چغوشاق بامیم و نون و سین بی نقطه بر وزن پهلوهشتن بلغت
 وند و بارند بمعنی ایستادن باشد که بر پی قیام خوانند چغت بفتح اول و سکون ثانی
 و نون مفتوح بنوقا بی زده بمعنی چغبت است که شمش و پنبه باشد که در میان هالی
 و کاف و قبا و مانند آن کنند و بر پی حشو گویند و باین معنی بعد از نون سین بی نقطه
 هم آمده است که بر وزن سرمست باشد چغند بفتح اول بر وزن گند موی را گویند که در
 سر مرکب کرده باشند و بضم اول بر وزن خند هم گفته اند چغند بضم اول و ثانی و رابع
 سکون ثالث و رای قرشت معروفست و آن جوچی باشد که در اشهاد داخل کنند و بجای
 حرف ثانی قاف هم بنظر آمده است چغه بفتح اول و نون بر وزن نغمه نام ساز است
 و نوازند و بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف چغانه است و آن چوپه باشد میان شکافته
 و چند جلاجل بر آن تعبیه کرده اند و بضم اول بر وزن خنده کنجشک را گویند و بر پی
 عصفور خوانند چغول بضم اول و ثانی بواو کشیده نوعی از چغند باشد و آن مرغیست
 محسن و نامارک و مخفف چغوک هم هست که کنجشک باشد چغید بضم اول بر وزن
 سلوک بمعنی کنجشک باشد و در مؤید الفضل مذکور است که پرنده باشد آبی مشهور
 بر خاب چغیدن بر وزن سعیدن یعنی کوشید و سعی بسیار کرد چغید بر وزن
 یعنی سعی کردن و کوشش نمودن و دم زدن باشد چغور بر وزن رسید سعی کرده و کوشش
 نموده را گویند بیان سیزدهم در چیم فارسیه با فامشتمل بر هشت لغت و کتابت
 حواله بر وزن حواله قویج و خیل مرغان را گویند چفت بفتح اول بر وزن هفت چوب بندنی

بیان سیزدهم در چیم فارسیه
 مشتمل بر هشت لغت و کتابت

که تا آنکه انکور و سانه و کد و امثال آنرا بر بالایی آن اندازند و تا لاری را نیز گویند و آن عمارت
باشد که از چوب و تخته سازند و بضم اول بمعنی تنک و چسبان باشد که نقیض فراخ
و کشاد است و چوبی را نیز گفته اند که در زیر عمارت شکسته نصب کنند تا بقدرت و بکسر
اول زنجیر در خانه را بگویند چنانکه بضم اول بر وزن اردک نام مرغیست دراز کردن
که پیوسته در کنار آب نشیند و را کار و آنک نیز گویند و با چرخ و باز شکارش کنند
و بفتح اول نیز گفته اند و باین معنی بجای حرف ثالث نون هم آمده است چفته بر وزن
هفته سر کوفند را گویند و بمعنی خم و خمیده باشد و بمعنی بختان و قسمت هم آمده است
و برابر و قرین را نیز گویند و چوب بنده تا آنکه انکور و امثال آنها هم هست و چوبی را نیز گفته
بمقدار سه و جب که طفلان بردست گرفته بر سر چوب کوچکی سرتیغند و بیک وجب
آنچنان زنند که چوب کوچک بر هوا جهد و در وقت برکشیدن بر کمر آن زنند تا دور
رود و آنرا بر پی مقلاة خوانند و طاق ایوان و عمارت را هم گویند چفته بفتح اول و دال
ایجد و سکون ثانی بمعنی خمیده و خم شده باشد چفته بفتح اول و ضم رای فرشت و سکون
سین بفتح اول بر وزن نشکته ماشوره جولا هکان باشد و ریمان خا می را نیز گویند
که در وقت رشتن بند بر دوک پیچیده شود چنانکه بفتح اول بر وزن و بمعنی چسبیده
است خواه چیزی را پیچیده بچسبانند و خواه بدست محکم بکنند چنانکه بضم اول
و نون بر وزن اردک نام مرغی است دراز کردن که آنرا کار و آنک خوانند و بفتح اول
هم آمده است بیان چهاردهم درجه فارسی با قاف مشتمل بر شش لغت و کلمات
چون بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه و کره از آن
جدا شود و بضم اول محقق چوبست و آن چوبی باشد که بر کردن کا و کره و نکشند
و کاهی بر کا و گردون هم طلاق کنند چنانچه بفتح اول و چیم فارسی بر وزن و قاف
صدا و آواز پیای خوردن تیر باشد بر جایی چنانچه بفتح اول و چیم فارسی بمعنی چتا
چاقبت که صدا و آواز پیای خوردن تیر باشد بر جایی چنانچه بفتح اول و چیم فارسی بمعنی چتا
است که آتش زن باشد گویند ترکی است چنانچه بر وزن خندق محقق چنانچه بفتح اول
زنه باشد چنانکه بضم اول و سکون نون و دال ایجد مضموم برای فرشت زده نام و کلمات
معروف که در آسمانند بیان پانزدهم درجه فارسی با کاف تازی مشتمل بر سی و سه لغت و کلمات
چنانچه بفتح اول و سکون ثانی بمعنی برات و وظیفه و موجب و پیمان و حجت و مشهور
و قبالة خانه و باغ و امثال آن باشد و معرب آن صک است بفتح صاد و آواز زخم تیغ و صد
که از چیزی بر آید همچو شکسته چوب و نی خوردن چیزی بر چیزی و امثال اینها و سخن را
نیز گویند چنانکه دال بمعنی سخن دان باشد و بمعنی قطره و چکیدن هم هست و باین معنی بکر اول

بیان چهاردهم درجه فارسی
با قاف
شش لغت و کلمات

بیان پانزدهم درجه فارسی
با کاف
سی و سه لغت و کلمات

و هر چیز پنبه دار که کهنه و مندرس شده و از هم پاشیده باشد چغوبت بر وزن سهوت
 بمعنی جفت است که کهنه لحاف پاره پاره باشد جیلوس بالام بر وزن افسوس خفت
 جیلوس که عرب زبان و فریبند باشد چیره بر وزن کبیره بمعنی جمیع و جمعیت سیاه مردم
 باشد و جمع گردیده و ساخته شده را نیز گویند چیه بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن
 شب پس طبقی را گویند که از چوب بید بافته باشند و یا بمعنی بضم اول هم آمده است
 و یا بای فارسی نیز گفته اند بیان سیم در چیم فارسیه یا بای فارسی مشتمل بر بیست
 و دو لغت و کلمات چپ بفتح اول و سکون ثانی معر و فست که شقیض باشد و بی اصول
 شد سازد گویند که را نیز گویند چات بفتح اول بر وزن نبات طباخ را گویند و باشند بد
 ثانی هم گفته اند چایه بر وزن نباته مخفف چایه است که نان تنک فطیر باشد
 که بر روی تاب بر وزن قطار هر چیز دورنگ باشد عموماً و کبوتری سبز خالهای
 سیاه و آبی که نقطه‌های سیاه باغیر رنگ خودش بر بدن داشته باشد خصوصاً
 و بر پیه ابرش خوانند چاغ بکسر اول بر وزن چراغ نوعی از ماهی باشد و بفتح اول هم
 آمده است چان بر وزن کمان لباس کهنه و مندرس را گویند و باشند بد ثانی هم هست
 چایه بر وزن ادایه مردم پسر و یا و کهنه پوش را گویند و بوسه و باشند بد ثانی
 هم آمده است چجاب باجم فارسیه بر وزن کشاکب صدا و آواز بوسه را گویند و بوسه
 را بر پیه قبله خوانند چله بر وزن مرحله زمین بر آب و گل باشد که پای مردم و حیوانات
 دیگر در آن بلغز و کوهپایه نیز را گویند که طفلان بر آن لغزند و آنرا خشک خوانند و بر پیه
 زخوفه گویند و ریمایه را نیز گفته اند که در ایام عید و نوروز و خشنما از جای بیاورند
 و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آید و روند و باین معنی بجای بای فارسیه
 نون هم بنظر آمده است چپ دادن کنایه از فریب و دغا دادن باشد و ترک نمودن و واکذاشتن
 و طرح کشیدن را نیز گفته اند چیداز بازای هوز بر وزن مقرض سه موزه را گویند و آن گفته
 باشد که مردم ما و راء الله از بالا بیه موزه پوشند و دبارای قرشت بر وزن مقدار
 هم بنظر آمده است و بر پیه جرموق خوانند چیدان بکسر اول بر وزن احسان بمعنی
 چیدان است که سر موزه باشد چیر بر وزن خطر خانه و دیواری باشد که از چوب و علف
 سازند و حلقه و دایره که از مردم و حیوانات دیگر کشیده شده باشد و پوست پاره‌های
 گویند که بند با فان و توافان تار ابریشم و ریمان را بر آن بکشند و هر مرتبه که پود را
 بگذرانند آنها را بکشد و این قسم بند و نوار را چیر یا ف گویند چیدن باسین بیه
 نقطه بر وزن و بمعنی چیدن است اعم از آنکه چیزی را چیری بچسپانند یا کیسه
 خود را بکیسه و ایند چیش بفتح اول بر وزن کشش بزغاله یکساله را گویند چپ شدن

بیانی سیم در چیم فارسیه
 یا بای فارسی مشتمل بر بیست
 و دو لغت و کلمات

کتایه از صحیفه گردیدن و شفیض گرفتن باشد چل بر وزن کچل کیسه را گویند که خود را
 بچیزهای ناشایسته آلوده کنند و پیوسته چرکن و تکبیه باشد چنانکه دیدن او غشمان
 آورد چلک بکسر اول بر وزن خشک پلید و مردار و ناشایسته آلوده را گویند
 چلو بر وزن محسوس مخفف چالوس است که زبان آور و فرسوده باشد چه
 بفتح اول و ثانی مشدد کسیر را گویند که پیوسته کارها را بدست چپ کند بتخفیف ثانی
 تخنه باشد دسته دار بهیات میل کشیده بانان بدان کشتی را نند چیدن بر وزن
 کشیدن میل کردن بجانب چپ و کتایه از طریقه بطرف دیگر گردیدن باشد چچین بضم اول
 و ثانی مشدد بتخانی کشیده و بنون زده طبعی را گویند که چوب بید و امثال آن باشد
 بیان چهارم درجه فارسیه باتای قرشت مشتمل بر دوازده لغت و کتایه
 چتر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت چیزی باشد که برای محافظت آفتاب بر بالای
 سر نگاه دارند موی کوتاهی که مردان فرق سر گذارند چتر اکنون کتایه از آسمان باشد چتر
 روز کتایه از آفتاب عالم است چتر زین بمعنی چتر روز است که کتایه از آفتاب باشد
 چتر سحر بمعنی چتر زین است که کتایه از خورشید باشد چتر سیما پے کتایه از ماه شب
 چهارده است چتر سمن بمعنی چتر است که ماه بدر باشد چتر عرین کتایه از شست
 که بر پے لیل گویند چتر کلی کتایه از آسمان است و ابر سیاه را نیز گویند چتر نور کتایه از
 آفتاب انور است چتر بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او پرده باشد که بر روی چیزها پوشند
 چتوک بضم اول بر وزن و بمعنی چفوک است که کجشک باشد و بر پے عصفور خوا
 بیان پنجم درجه فارسیه با چهارم فارسیه مشتمل بر چهار لغت و کتایه
 چ بفتح اول و سکون ثانی و چو پے باشد بفتح شاخ مانند پنجه دست و دسته هم دارد
 که غله گوفته را با آن بپا دهند و عربی را نیز گویند که بدان غله پاک کنند چج بفتح اول
 و سکون ثانی و سکون کاف بمعنی کل که عرب ورد گویند و بمعنی رخسان و خال
 و خال هم هست و باین معنی بضم اول و ثانی و بجای حرف ثانی خای نقطه دارند
 آمده است و بکسر اول تبری آله چهار گویند چله بضم اول و ثانی و فتح لام کوشی
 که مانند زبان در میان فرج زبان می باشد و بفتح اول و ثانی بمعنی چله است که زمین
 پر کل و لایه و لغزنده باشد و لحشک را نیز گویند و آن گوه پاره نری باشد که طفلان
 بر آن لغزند چ بضم اول و ثانی و سکون و او پستان را گویند اعم از پستان انسان و حیوانات دیگر
 بیان ششم درجه فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت و کتایه
 چ بفتح اول و سکون ثانی و غلاف دارد و شمشیر مانند آنرا گویند و بمعنی خصومت و جنگ
 و تعدی و بر روی جستن را نیز گفته اند و بمعنی کوشش و کوشیدن بجلدی هم هست و بمعنی

بیان چهارم درجه فارسی
 باتای قرشت
 چتر بفتح اول و سکون
 چتر سحر بمعنی چتر زین است

بیان پنجم درجه فارسی
 با چهارم فارسیه
 چ بفتح اول و سکون
 چ بفتح اول و سکون

بیان ششم درجه فارسی
 با خای نقطه دار
 چ بفتح اول و سکون
 چ بفتح اول و سکون

هر آمد است و مشتقه حلاجان و چوبی بود پنج شاخه و دسته دار با نام پنجه دست که دهقانان
 بدان غله کوفته شده را بر باد دهند تا از گاه خرد و بر عری مد ری خوانند و بریدن شاخ درخت
 آنکور و غیره باشد و معدوم و نابود راهم گفته اند و بمعنی فك اسفل هم هست که چنانچه وزندان
 مردم و حیوانات دیگر باشد و بترکی امر بکشیدن است یعنی بکش بضم اول مخفف چوك است
 که آلت تناسل باشد و بزبان ترکی امر بزنان زدن بود یعنی بزنان درای و بکسر اول یکجا از چهار
 جانب بجول باشد که آنرا زد هم گویند و کرد کای که مغز آن آسان بر نیاید و بمعنی نصف و ربع
 هم هست که ثمن باشد یعنی هشت يك چكا چاك بفتح اول و ثانی و جم فارسی هر دو بالف کشید
 و كاف ساکن آواز و صدای وضرب تیغ و شمشیر و گرز باشد که از پی هم زنند چكا چكا بفتح اول
 بوزن پلارك مخفف چكا چاك است که صدای زدن گرز و شمشیر باشد از پی هر صدای
 برهم خوردن دندان را نیز گویند و بضم هر دو جم فارسی سخنی و چیزی را گویند که در افواه افتد
 چكا بفتح اول بوزن سواد بالایه سروبالای پیشانی را گویند عموماً چه بلغت پهلوی
 دوخ چكا بمعنی اصلع باشد و سر کوه را گویند خصوصاً بمعنی سر هم هست که بعری جَه
 خوانند چكا بوزن کباده بمعنی چكا دست که تارك سروبالای پیشانی و سر کوه و سپر
 باشد که ترکان قلخان گویند چكا بفتح اول و سین بی نقطه بوزن نواسه خاریشت
 را گویند و باشین نقطه دار هر آمده است چكا بفتح اول بوزن هلاك بمعنی پیشانی
 باشد که عرب ناصیه گویند و قبالة نویس و منشور نویس راهم میگویند و آنرا نیز که دران کوه
 سورخ کنند چكا بفتح اول و میم بوزن نعامه قصید را گویند و آن مطلعی است با ابیات
 متوازنه و متشابه در قافیه و ردیف زیاده بر همدست مبتنی بر هفت شرط چنانکه نزد
 اهل این صنعت میبین است چكا و بفتح اول و ثانی بالف کشید بوازده پرند است اندکی
 از کجشک بزرگتر و خوش آواز میشود و او را بعری ابوالملیح خوانند و چخانه را نیز گفته اند
 و آن چوپه باشد که میان آنرا بشکافند و چند جلاجل بران نصب کنند و سر آواز خوانان
 بدان احوال نگاه دارند و نام نغمه ایست از موسیقی که آنرا نواي چكاوك هم خوانند و نوعی از
 مرغایه هم هست که آنرا سرخاب میگویند چكاوك بوزن تارك نام نوايی است که از موسیقی
 و مرغی باشد بزرگتر و خوش آواز و بوزن قمر و ابوالملیح خوانند و بعضی گویند پرند است که آنرا
 سرخاب میگویند چكاوكاه بسکون رابع بوزن قمر کاه جایی است در گوشه کمان که کوه سر
 باطله کمان در آنجا واقع میشود چكاو بوزن کجا و چكاو گشت که بعری قمر خوانند
 چكاو کاه بوزن حواله کاه بمعنی چكاو کاه است و آن جایی باشد در گوشه کمان که کوه
 سه سر باطله در آنجا واقع میشود چكاو بوزن تباه سر کوه را گویند و میان سر و فرق سر آدمی
 را نیز گفته اند چكا بوزن غمناك صدا و آواز پی در پی زدن گرز و شمشیر و امثال آن باشد

چکک بشم هردوچم فارسیه وسکون هردوکاف صدای چکیدن آب و امثال آن باشد و صدای
 برهم خوردن دندانها را نیز گویند بسبب سرمای سخت و غیر آن و صدای پیای خوردن
 شمشیر و گرز باشد بر جای و بضم هردوچم فارسیه سخن و چیز و را گویند که در افواه افتد
 و بکسر هردوچم صدای آواز سوختن فیتله چراغ است و قی که تر باشد چکک نه بکسر اول و فتح ثانی
 و سکون رای فرشت و فتح نون مرغیست کردن دراز کرد و را کار و انک نیز گویند و بعبره مذکور از
 کردن بروزن انسان خوانند چکک بفتح اول بروزن قطره مطلق آنچه از چیز و چکک و قطره برزهای
 آب را نیز گویند که بوقت ریختن آب از جای آنها بر اطراف و جوانب بچکند و آنرا بعبره رشحه
 خوانند چکک بضم اول بروزن مقری نوعی از ریواس باشد و هبند و ستاها در دختر را میگویند
 چکس بروزن قفس نشینه و نشیمن چرخ و باز و شاهین و امثال آنرا گویند و بمعنی خجالت و شرمندگی
 هم آمده است چکس بروزن عطسه پارچه کاغذی را گویند که عطاران در آن مشک و عنبر
 و سفوف و سنون و زور امثال آن بچسبند و آن در هم شکسته شده باشد و نشمن باز و باشد
 را نیز گفته اند و هر چیز که آن خرد و کوچک باشد چکیدن بفتح اول و ثانی بروزن طلبدن
 بمعنی خجالت و شرمندگی کشیدن باشد چکش بفتح اول و ضم ثانی بروزن خست افزاری باشد
 زرگران و مسکوران و آهنگران را بعبره مطرقه خوانند چکک بضم اول و ثانی بروزن و معنی
 جفت است که بکشک باشد و یا بمعنی با کاف فارسیه هم آمده است و بند و طناب ابریشمی
 را گویند و یا بمعنی بفتح ثانی هم گفته اند چکک بفتح اول و لام و سکون ثانی و میم بفتح ثانی از جای
 بچکد و قطره و چکیدن را نیز گویند چکیدن بفتح اول و سکون ثانی و میم بفتح ثانی رسیدن
 و زای نقطه دار مشوح بکاف زده مرصعی است که بول آدمی و حیوانات دیگر قطره قطره میچکد
 و آنرا بعبره نقطیر البول خوانند چک بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون نوعی از کشیده و زرش و نهی
 و بخیه دوزی باشد و جامه و قبای را که چنین دوخته باشند چکک دوزی گویند و بکسر اول
 و ثانی هم آمده است چکک بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بجه فارسیه زده افزاری باشد و نیز
 و دسته دار مراسب یا نابیل که بدن آسپار را نیز گویند و بمعنی تیز کردن آسپار آمده است
 و بجای حرف ثانی لام هم گفته اند و ککش استادان مسکر و زرگران را نیز گویند چکک بفتح اول
 و واو مجهول بروزن مکوک نام کیه است که آنرا خرفه گویند و بعبره بقلة الحما خوانند و چکا
 وک را نیز گفته اند که ابوالملیح باشد و بعضی گفته اند پرنده است که آنرا سرنخاب میگویند و نام نغمه
 است از موسیقی و بضم اول بمعنی کجشک باشد چک بفتح اول و ثانی مشد بمعنی قطره باشد
 و یا ثانی مشد کوچک و خرد را گویند چکید بفتح اول بروزن رسیدن معروفست و گرز را نیز گویند
 که بعبره عمود خوانند و بضم اول بمعنی مکید باشد که از مکیدن است و مصدر آن چکیدن باشد
 چکیدن خون کنایه از شراب لعل انگور و باشد چکس بکسر اول بروزن نیکن بمعنی چکن است

بیان ستردهم درجیم فارسی
بکاف فارسی مشتمل بر هفت لغت

بیان ستردهم درجیم فارسی
مشتمل بر هفت لغت و کفایت

که نوعی از کشیده و زرد و زرد و ری و بجه دوزی باشد و نام ولایتی هم هست
بیان ستردهم درجیم فارسی با کاف فارسی مشتمل بر هفت لغت و کفایت
چهل بفتح اول و وزن سفال هر چیز کران و سنگین و کثیف و در هر نوشته باشد چکامه و وزن
شما هم قصیده شعر را گویند چکایه یا تشدید ثانی بر وزن حقانی نوعی از خزانه شیرین باشد
چکاک بضم اول و ثانی بر وزن و معنی چک باشد که کنج شکست چکل بکسر اول و ثانی و سکون
لام شهرست از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش و میباشند و در تیر اندازی عدیل و نظیر ندارند
و کل ولایت و بحر را نیز گفته اند چکند بضم اول و ثانی بر وزن و معنی چخند باشد چکول
بضم اول و وزن و معنی چغوکست که کنج شک باشد و بفتح اول چکا و ک را گویند که بر پی قهر خوا
بیان ستردهم درجیم فارسی با لام مشتمل بر بیست و دو لغت و کفایت
چل بفتح اول و سکون ثانی بنده باشد که از چوب و علف و سنک و کل و خاک در پیش رو و خانه و بوی
بندند و امر بر فتر هم هست یعنی بر و و بوندی نیز همین معنی دارد و بضم اول آلت تناسل را گویند
و بکسر اول اسپ است که دست راست و پای چپ و سفید باشد و مردم که عقل و نادان و احمق
و کول را نیز گفته اند و خفیف چهل هم هست که بر پی اربعین خوانند چلاس بفتح اول و وزن
پلاس کبیر را گویند که پیش انداخته سفره از هر دیک با هر طبق بقمه چند طعام بخورد و او را
بر پی لواس خوانند بنشیند و او چلاک بفتح اول و وزن هلاک جانوریست که آنرا سر کین
کرد آنک گویند و بر پی جعل خوانند چلاک بکسر اول و وزن فحالی سیدی باشد که زنان پنبه
کوله کرده و ریمان رسیده را در آن فند و بفتح اول هم گفته اند چلاک بضم اول و وزن فلانک
بازی است که آنرا آفریز کرد آنک خوانند و جانوری باشد که عرب جعل گویند و بفتح اول هم آمده
است چلان کوه بفتح اول نام کوهی است در ملک یمن چلب بر وزن حلیک سنج را گویند و آن
دو پارچه برنج تنک پهن باشد که در بازیهها و نقاره خانهها برهنند و بنوازند و معنی شور
و غوغا و فتنه هم آمده است چلیاسه بابای فارسی بر وزن تلواسه نوعی از ضب است که سوسمار
باشد و آنرا وزغ نیز گویند و آن کوچکترین اجناس سوسمار است و بعضی گویند حرا عباد رینگر
از دست و او عقرب را در دست فرو میبرد و گوشت او سم قاتل است اگر در شراب افند و میرود
و شراب هلاک کننده باشد چلیک بفتح اول بابی فارسی بر وزن نغزک نای که خمیر آنرا تنک
ساخته و در میان روغن بریان کرده باشند چلیک بضم اول و بابی الجدر بر وزن سنبله شتاب
و اضطراب را گویند و چیزی را نیز گفته اند که بطریق انعام با صله شعر و جلد و یکسی دهند
چلیک بکسر اول و چیم فارسی بر وزن سلسله لاک پشت و سنک پشت را گویند و معنی غلیو اج
هم آمده است چل غوز بکسر اول و ضم غین نقطه دار بر وزن امر و نه با درخت صنوبر باشد
بالغتیا و کنکرهاي آن که هر يك بمنزله غوز است چلاک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف دوز

چوبست که اطفال بدان بازی میکنند یکی از بقدر سه سج و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دوسر
 چوب کوچک تیزی باشد و بکسر اول و سکون ثانی کفنه دیک را گویند و باین معنی بضم اول و سکون ثانی
 هم آمده است و بضم اول و فتح ثانی طناب بر زمین باشد و کلافه را نیز گویند خواه کلافه ریمان
 خواه کلافه ابریشم باشد بفتح اول و میم بر وزن مزله بمعنی مفت و رایگان باشد بفتح
 عبارت از تخت سلیمان علیه السلام است و عبارت جمشید را نیز گویند و آن یک صد
 و چهل ستون بوده و بر بالای آنها قصری ساخته بوده اند یکصد و شصت کز چکنی و اچم فارسی
 بر وزن سمن بگویند که لباس و زخوت خود را زود چکن و ملوث کرد اند چوچ بضم اول
 و سکون چم فارسی بر وزن خروج افزاری باشد که آسیا با نان آسیا را بدان تیز کنند و بفتح اول
 هم آمده است چلوچوب بفتح اول و ثانی بواو کشیدن و ضم چم فارسی و سکون و او و بای
 اجد سیخ کباب را گویند و بضم اول هر کشته اند چلوچ بفتح اول و ثانی و سکون و او و کاف ریتما
 است که برگردن اسپان بندند چلوچ بفتح اول و نون بر وزن عد و سک نام شخصی بوده و درخت
 و بوته خرزهره را نیز گویند بکسر اول و فتح ثانی مشد در سها یعنی باشد که از پنهان پنهان
 جولا همان زیاد آید و آنرا نیا فند و بانگشت پیچید در جاسی که گذارند و زن همان را نیز گویند و چل
 روزی که در ویشان در گوشه نشینند و وزه دارند و عبادت کنند چلیا بآبای فارسی بر وزن
 سیخ اصلیب نضاری باشد و آن دار است که اعتقاد ایشان علیه السلام را براف کشیدن
 صلت گردانند و آن باین شکل است و آنرا ترسایان از طلا و نقره سازند و بجهت تهن
 و تبرک کردن آویزند و بعضی گویند سر گوشه باشد که بر آهله و هتود طلا و نقره و امثال آن سازند
 و بر رشته زنا کشند و هر خط منفر را نیز گفته اند و کایت از نلف معشوق هم هست و میل
 معرب چلیا است باین معنی هم در چم فارسی بایم مشتمل بر سی و دو لغت و کایت
 چم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خرام و رفتاری نیاز باشد و امر بر خرامیدن هم هست
 یعنی خرام و رفتاری را نیز گویند که خم و منحنی و تمایلی داشته باشد و امر بر جیدن هم هست
 یعنی گرد بر او و دور و زور ساخته و آراسته را نیز گویند و بمعنی اند و خسته و فرار آورده
 نیز هست و معنی را نیز گویند که روح لفظ است چه لفظ را بمنزله جسم و معنی را روح گفته
 اند چنانکه هرگاه گویند این سخن چم ندارد و مراد آن باشد که معنی ندارد و بمعنی جرم و کناه
 نیز گفته اند و خوردن و شامیدن را هم گویند و مردم دار المرز و مردم مرو شاهان چشم را
 چم میگویند که بر بصری غیر خوانند و بمعنی سینه باشد که عرب صدر گویند و خم خمیده و را
 همای پر پیچ و هم باشد و طبیعتی و پهنی را نیز گویند که آنرا از بویا با فند و غله را بد از افشا
 و پاک سازند و نام محله ایست در شهر یزد و آب کردن بزرگ چوب را نیز گفته اند و کوچک
 آنرا چچه خوانند و جامه بستن را هم میگویند و بضم اول بمعنی لاف زدن و تفاخر کردن

باین معنی هم در چم فارسی
 بایم مشتمل بر سی و دو لغت
 چم بفتح اول و سکون ثانی

باشد و حیوان را نیز گویند که مطلق جاندار است و سفل انکوری که شیر آنرا گرفته باشند و سرمای
 سخت را نیز گفته اند و دانند باشد سیاه و شفاف که در دار و های چشم بکار برند و بکسر
 اول جل و زغ را گویند و آن چیزی است باشد سبز و مانند بریشم که در روی آبهای ایستاده
 بهم میرسد چنانچه بفتح اول و چشم فارسی بر وزن دما دم پیشانی را گویند و بعرف ناصبه
 خوانند و بضم اول و رابع هم آمده است چنانچه بضم اول بر وزن براق کر ز آهنین شش
 بر را گویند و درین زمان چوب دست سر کن دار را بگویند چنانچه بفتح اول بر وزن روان راه
 رفتن نیاز و خرامیدن بر پیای را گویند یعنی در وقت راه رفتن به طرف میل کند و پیاله شراب
 را نیز گفته اند چنانچه بفتح اول و ثانی بالف کشید و سکون نون و چشم بتحتانی رسیده کوزه
 سرتنگ شکم فراخ پر شراب را گویند چنانچه بر وزن رسانند یعنی در سیر و خرام آورد چنانچه
 بفتح اول بر وزن زمانه پیاله شراب را گویند و نصف کد و نقاشی کرده را نیز گفته اند
 که بدان شراب خورند و بضم اول بر وزن فلان که بمعنی مطلق حیوان باشد که جاندار است چنانچه
 بر وزن روانی خرامان سایه را گویند چنانچه با تایی قرشت بر وزن افلاک کفش پای افزار را گویند
 و باین معنی جای تایی قرشت شین نقطه دار هم آمده است چنانچه بر وزن اندک بمعنی چنانکه است
 که کفش و پای افزار باشد و باین معنی جای حرف ثالث شین قرشت و نون هم آمده است چنانچه
 با چشم فارسی بر وزن چرخا و خمد را گویند چنانچه باریک در پی نقطه و غین نقطه دار بر وزن
 خر مهر نوعی از تازیانه و نجی باشد و رشته را نیز گویند که تازیانه را از آن بافند چنانچه بضم هر دو چشم
 فارسی و سکون هر دو میم یعنی رفتار و خرام آمده است و سیم است و استر و خر و کا و افشال
 آنرا نیز گویند و نوعی از پای افزار هم هست که تازیانه را چرم از کهنه و لته سازند و کبوه همان است
 و بمعنی اول بفتح هر دو چشم هم آمده است چنانچه بضم هر دو جیم فارسی بر وزن همه صدکا
 و آواز پای را گویند بوقت راه رفتن چنانچه باریک قرشت بر وزن الماس بمعنی آیه است که جمع آن
 آیات باشد چشم بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت بمعنی چشم است که بعربی عین گویند
 و خرام و رفتار را گویند از روی ناز و دانسته سیاهی است که در دار و های چشم بکار برند چنانچه
 بر وزن افلاک پای افزار و کفش را گویند و باین معنی جای شین قرشت نون هم آمده است چنانچه
 بر وزن چشمک مخفف چشمک است که کفش و پای افزار باشد چنانچه بر وزن چرخه بمعنی چشمه
 باشد و آن جای است که آب از آنجا بجوشد و روان شود چنانچه بر وزن نمک قوت و قدرت و پستی
 و افروزی و پیش روی و فریه و شان و شوکت را گویند چنانچه بر وزن سمن بمعنی باغ و بوستان
 و گلزار باشد و زمین سبز و خرم را نیز گویند و صحن باغ و خیابان باغ و بلند یهای اطراف زمین
 که در میان آن چیزی کاشته باشند و اسب خوش راه و نرم رفتار را هم گفته اند چنانچه بکسر اول
 و سکون ثانی و نون بالف کشید استر را گویند و بعربی بغل خوانند چنانچه بفتح اول بر وزن نمک

پای افزار و کفش را گویند چهره باغبان باشد چه پیرایش بریدن شاخهای زیاده درخت را گویند
 و آن کار باغبانست چندی بر وزن سمند اسپ کند رفتار و کاهل را گویند و مردم کاهل و تنبل و هیچکار
 را نیز گفته اند چنگ بر وزن اندک بمعنی چنگ است که کفش و پای افزار باشد چوش بر وزن
 خموش اسپ و استر لکدن و بد فعل را گویند و معرب آن شموس است و مخفف چاموش
 هم هست که نوعی از کفش و پای افزار باشد چمی بفتح اول بر وزن کمی بمعنی معنوی باشد که در مقابل
 صوری است چه بمعنی معنی است و چمیان بمعنی معنویان حمید بر وزن رسیده مانجه
 حمید باشد بمعنی جنید و خرامید حمید بر وزن رسیدن بمعنی خرامان برادر رفتن باشد
 و بمعنی میل کردن و برگشتن و پنج و خم خوردن هم آمده است حمید بر وزن رسیده از روی باز
 و غمزه و خرام و تکرار بر راه رفته باشد و خم شده را نیز گویند چهر بر وزن
 کین مخفف چابین است که شاش و بول باشد و غایب را نیز گویند
 بیان نوزدهم در جیم فارسیه با نون مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت
 چاب بر وزن طناب کلجه خیمه را گویند و آن تخته باشد سوراخ دار که ستون خیمه را بر آن گذرانند
 و نام رودخانه است مشهور در ولایت پنجاب چانچ بفتح اول و چم فارسیه بر وزن فلاخن
 آواز و صدای تیر باشد که در پی سندانند چار بفتح اول بر وزن هزار درختی باشد مشهور
 و بمعنی حلقه هم آمده است و آنچه زنان بردست و پای از خای نکارند چانغ بفتح اول
 بر وزن آیاه نوعی از ماهی باشد چال بر وزن کمال بمعنی چارست و آن درختی باشد عظیم
 و جوهر در چان بفتح اول بر وزن مکان نام موضعی است و بمعنی کوشیدن هم آمده است
 و بضم اول مخفف چون آن و چوان چان بفتح اول و ثانی بلف کشیدن و بنور ده و عالی
 مفتوح و نون دیگر ساکن این کلمه تخمین است و بمعنی آفرین و بارک الله که همه شکیب
 در ضمن آن هست یعنی وصف نتوان کرد از غایت نیکویی و باین معنی بحذف نون ثانی هم آمده
 است که چناه باشد چنای فارسیه بر وزن تنها نام کبی است زرد شبیه تر به سوسنید
 و در هند و ستان بسیار است و بعضی گویند هند است و آنرا رای چنای هم خوانند چهر
 بر وزن قنبر محیط داین را گویند مطلقاً اعم از چهره و چنبر کردن و افلاک و غیر
 و دور کردن و چرخ زدن را نیز گفته اند و بمعنی خلق هم آمده است و قید و گرفتار بودن را نیز
 گویند چهرمینا کنایه از آسمان است چنگ بضم اول بر وزن اردک خیر کردن و جستن
 را گویند و بمعنی سنک آهن را بهر آمده است و بیونایه مقناطیس خوانند چل بر وزن المل
 کدا و کدایه گنده را گویند چله بر وزن بلیه حاجتمندی و کدائی را گویند چپور
 بضم اول بر وزن پر زور یا لهنک را گویند و آن طنایه باشد که بر گوشه لحام اسپ و افسا
 شتر بندند و بر پی مقود خوانند و بفتح اول هم آمده است چنه بضم اول بر وزن دنبه

هر چوب کندن را کوبند مثل چوپه که در پس درازند و چوپه که کازران بر جامه زنند و چوب
 دست که شتر بانان و امثال ایشان بدست گیرند و چوب خوشه آنکور که بر تانک چسبیده است
 و کانی از مردم ناهموار و در رشت باشد و بفتح اول هم آمده است چنبدن بضم اول
 بر وزن جنبدن بمعنی خیز کردن و جستن و گریختن باشد چنچولی با چم فارسی بر وزن مقبول
 بمعنی بادیه است و آن ریهایی باشد که در ایام عید نوروز از شاخ درخت و جاهای
 بلند آویزند و زنان و کودکان بر آن نشسته در آیند و روند و کوبند هندوستان چنچ بکسر
 اول و سکون ثانی و خای نقطه دار کسی را کوبند که پیوسته آب از چشمش رود و هرگاه نش
 بسبب آن ریخته باشد و باین معنی جای ثانی تحتانی هم آمده است چند بر وزن قدم مقدار
 غیر معین باشد همچنانکه آنهم مقدار است کمتر از ده و غیر معین و بمعنی هر چند
 و هر چه نیز آمده است و کای جای لفظ تابکی و تکی هم استعمال میکنند چندان بر وزن
 پر کال شخصی است که نجاستها و پلیدها را پاک کنند و او را بر پیکاس و در هند حلال خور
 کوبند چندان بر وزن دندان چوب صندل را کوبند و نام شهر سیت بزرگ از شهرهای
 حیر و مقدار آن باشد مجهول و غیر معین و کای جای لفظ انقدر و تا آن زمان و چنان
 هم استعمال میکنند چندان بضم اول و او کروی و جماعتی را کوبند که از پس لشکر بر آید و فرود
 آیند کوبند ترکی است چند بضم اول بر وزن کند محفف چندان باشد که جوچی است
 معروف چند بفتح فای بر وزن چشم بند ترس و بیم و هفیب را کوبند چندان بر وزن
 و معنی صندل است که چوب خوشبوی معروف باشد و صندل معرب است چندان
 بر وزن کندن بمعنی چندان باشد که چوب صندل است و بعضی کوبند چوبی است
 خوشبویی بغیر از صندل و آن چوب در ولایت می شود که آن ولایت رازره میگویند
 بکسر زای نقطه دار و رای بفتح چندان بر وزن خند بمعنی چندان است که مقدار غیر معین
 باشد چند بفتح اول بر وزن لند بمعنی چندان است که مقدار مجهول غیر معین باشد
 چغوت با غیر نقطه دار و فوقانی بر وزن مزبوط پیشم و پنبه باشد که در لهای و لحاف
 و بالشت و امثال آن کنند چنک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف تازی صفت از
 مرغان را کوبند چنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مخنی و خمیده را کوبند و مطلق
 قلاب باشد عموماً و قلابی که بدان قیل را بند خصوصاً و آنرا کجک نیز کوبند و پنجه و انگشت
 مردم و چنگال مرغان و جانوران دیگر باشد و نام ساز نیست مشهور و نگارخانه مانی وارتک
 را نیز کوبند کشته اند و آن کتابی است مشتمل بر صنایع و بدایع نقاشیه و مصوری و معماری
 شل را نیز کوبند و آن شخصی بود که دست و پای او باز مانده باشد و بضم اول بمعنی سخن و
 گفتار است و بر چند مرغ دانه را از زمین و گشته و جهاز بزرگ را نیز کوبند و بکسر اول

بمعنی متعارفان و نوك سنان و پیکان و امثال آن باشد چنگال بر وزن نكار خرجك را گویند
 و بعضی سلطان خوانند چنگال بر وزن پر كال پنجه مردم و جانوران دیگر باشد و نان کرمی را گویند
 کر و غن و شیرینی در یکدیگر مالیده باشند و آنرا چنگالی نیز گویند و بمعنی هدف نشانه هدف
 نیز هم آمده است و باین معنی بجای حرف اول خای قطعه دار هم گفته اند و شخصی باریک میانرا
 نیز گویند چنگال خوش تا خای قطعه دار مفتوح و او معدوله و سین پی قطعه و ناسی
 قرشت ساکن بمعنی دوی چنگال است که نان کرم و روغن و شیرینی در هم مالیده شده باشد
 و هر چیز را نیز گویند که در هم مالیده باشند چنگال خوش باشین قرشت بمعنی چنگال خوش
 باشد که چنگال و هر چیز که در هم مانند چکد و بادال ابجد بر وزن چنگی و نام شهر سیست در ملک پارس
 چنگش بکسر اول و کاف فارسیه و سکون ثانی و شین قرشت نام مبارزی بوده توراتی که بیاری
 افراسیاب آمده بود درستم او را بقتل رسانید چنگ بر وزن اندك قلاب را گویند عموماً
 و قلابی که فیل را بدان خصوصاً چنگل بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام پنجم مردم
 و حیوانات دیگر باشد از پرنده و غیره چنگاله بر وزن تخنگاه پرنده است که آنرا غلیو اج گویند
 و بجای های موهنیای خطی و فون هر دو بظن آمده است چنگوله با و او مجهول بر وزن عنكبوت
 آدجی و حیوان دیگر که دست و پای او کج و نادر است باشد و شخصی که در هنگام نشستن و برخاستن
 دست بر پشت کسی نهاد و بامداد و دیگری بر خیزد چنگاله بفتح اول بر وزن زنگاله نام ساز نیست
 که چنگ اشتها دارد و پنجه مردم و جانوران پرنده باشد همچو باز و شاهین و بحری و مطلق
 قلاب را نیز گویند بکسر اول و ثالث بر وزن سمله موی مرغوله و مجعد را گویند و آن مویی
 باشد که هتارش بر سر نهشته و خود پیچیده بود همچو موی زبیکان و بعد تقیض سبط است
 و سبط موی را گویند که تارهای آن مطلقاً پیچ و خم نداشته باشد چنگل هم گفته می شود مانند
 پنج انگشت و چون زنی دشوار زاید آنرا در آب گذاردند همیشه که آن گیاه هم و اشداً آن زن را نیز
 وضع حمل میشود چنگوان با و او بر وزن سنگدان نام شهر سیست از ولایت هند و ستان و بر وزن
 پهلوان هم گفته اند چنگوک بر وزن مفلوک شخصی را گویند که از بیماری برخاسته باشد و از
 ضعف دست بر دیوار گرفته براه رود و مردم دست و پا کج را نیز گفته اند چنگ بفتح اول و ثالث
 و سکون ثانی نام پادشاهی بوده است گویند دختران مردم را نیز ورکشیدی و از الله بکارت
 کردی بعد از آن بخت دادی تا بشوهر دهند چند برادر بودند روزی خواهر ایشان را طلبید
 یکی از ایشان خود را بلباس زنان بپوشید و بخلوت ملک و از ملک خواست که دست با و برساند
 برجست و آتش شهوت ملک را بآب خنجر فرو نشاند مردمان آن روز را عید کردند و بعد
 چنگه مشهور شد چوبضم اول و ثانی و سکون و او محقق چون او باشد چوبضم اول
 و بای فارسیه و سکون دال ابجد پل صراط را گویند چند بفتح اول و ثانی و خنخ چنان است که فک

اسفل آدی و حیوانات دیگر باشد و بکسر اول مخفف چینه دانته مرغان است چینه بکسر اول و نوز و وزن
سفید بمعنی چینه باشد علم از آنکه چیز از زیر بخنید انتخاب کنند یا بر بالایی هم گذارند یا بساط بکسترند
بیان پستم در حیم فارسیه با و او مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت
چوبم اول و سکون ثانی مجمل مراد ف چون است که بمعنی مانند و هنگام و شرط و طلب و حجت
باشد و با ثانی معروف مخفف چوب است چواک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده
ثانی باشد که آنرا بر وزن و غن بیان کنند و آنرا جواک نیز گویند چو بخوار و چو بخوارک با و او معدوله
در پنجم بر وزن هوشیار گری باشد که چوب هر چیز که بر زمین افتاده باشد از جنس شمشینه
و بلاس خور و ضایع سازد و آنرا بر وزن ارضه گویند چوب دان با دال بجد بر وزن رودخانه
میوه است که آنرا سجد گویند و بر وزن غیر خوانند چوبک بر وزن خوبک نام تخته و چوبی است
که مهمتر یا سبب آنان شبها بدست گیرد و آن چوب را بدان تخت میزند تا پاسا نماند از صدای آن
بیدار باشند چوبک ایشان بضم اول و هجر کلیم شوی را گویند و بر وزن شجره آمو مالک خوانند
و بدان درخت شویند و در دمشق صابون اتفاق نامند چوبک زن بفتح رای هوز مهمتر و ریش
سفید یا سبب آنان را گویند چوبک بفتح رایع بر وزن حور و ریش افزای باشد از چوب کپنبه دانه
را بدان از پنبه جدا کنند چوبکی بر وزن گودی نوکر عسر و دار و غره و امثال آنرا گویند
و مهمتر و ریش سفید یا سبب آنرا نیز گفته اند چوبکی بر وزن خوشه چین افزای باشد که بدان
پنبه دانه از پنبه جدا کنند خواه آنرا از آله ساخته باشند و خواه از چوب چوبلین یا بابی
فارسیه و لام بر وزن و معنی چوبکین است که افزای پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد چوبینه
بکسر ثالث و فتح نون مخفف چوبینه است و آن نوعی باشد صحرایی شبیه بمرغ خانگی و آنرا گار
و آنک خوانند و خروس آنرا بر وزن کر و ان گویند چوبینه بفتح ثالث چوبی باشد که بدان خیر نازا
تنک سازند و معرب آن صوبج است و بمعنی خدنک و تازیانه و زخمه و چوبدستی نیز
آمه است و لقب بهرام چوبینه هم هست چوبین با ثانی مجمل بر وزن زرین رو پاک
باشد سرخ رنگ که بر سر بندند و پرند است صحرایی شبیه بمرغ خانگی که او را گار و آنک
خوانند و لقب بهرام چوبینه هم هست چوبینک بفتح نون و سکون کاف بمعنی چوبین است
که رو پاک سرخ و لقب بهرام چوبینه و کار و آنک باشد که پرند است شبیه بمرغ خانگی
چوبینه بر وزن بوزینه بمعنی چوبینک است که رو پاک سرخ و لقب بهرام چوبینه و کار و آنک
باشد چوبینه بفتح اول و سکون ثانی و تا و رای قرشت هرد و مقنوح مرع را گویند و ارتفاع از
زمین بقدر نیم کنیا پیشتر که در باغها و دره های خالها سازند چوب بر وزن کوچر چوبی
که بدان خیر نان و تنک سازند چوب بضم اول و خای قطره دار بالف کشیده جامه واری را
گویند که از پیشم یافته باشند و جامه را نیز گفته اند که رضاری پوشند چوبین با ثانی مجمل

و خای نقطه دار بر وزن کوشیدن بمعنی لغزیدن و بسر درآمدن و افتادن باشد خواه انسان
و خواه حیوان دیگر و بمعنی کوشیدن و ستیزه کردن هم آمده است چو باثانی مجهول بر وزن نور
پرنده است که آوازند و میگویند و باین معنی باثانی نقطه دار هم آمده است چو پور باثانی مجهول و بای
فارسی بر وزن دورد و بمعنی چور باشد که تندر و است و او را خروس صحرایی گویند چو بضم
اول و سکون ثانی و زای نقطه دار هوز پرنده شکاری را گویند که یکسال تمام نلذشته و
تولا نکند باشد بمعنی هوز بره ای او نریخته باشد و تندر و رانیز گویند که خروس صحرایی است
و فرج زانرا هم گفته اند و بونه کلاه باشد بغایت سفید و شبیه است بدرنده چو بضم اول
و سکون ثانی و زای نقطه دار بالف کشیده پرنده است که او را غلیواج گویند چو بفتح زای فارسی
بر وزن کوزر مچله ما کیان باشد و باین معنی بازای هوز هم آمده است و رخنهای کمر و کز رانیز
گویند که در وقت پنبه رشتن ریمان چرخ را در آن اندازند چو بربا باری قرشت و بای لحد
بر وزن روزه کشا غلیواج را گویند و بازای هوز نیز آمده است چو بربا بالام و او بر وزن
و بمعنی چو برباست که غلیواج باشد و بکسر لام هم آمده است و بازای نقطه دار نیز در سنست
چو سیدن بفتح اول و کسر سین بفتح اول و بمعنی چسیدن است اعلم از آنکه چیزیه
باجیز چسپد یا بدست محکم بگیرند چو شد بکسر شین نقطه دار مخفف چو شیدن است
که بمعنی میگیرند باشد چو شک بر وزن موشک کوزر لوله دار را گویند چو شیدن بر وزن نوشیدن
بمعنی میگیرند باشد چو باثانی مجهول بر وزن کوزر مرغی است که خود را سرنگون از درخت بیاویز
و فریاد کند تا زمانی که یلقطه خون از حلق و بچکد و آلت تناسل رانیز گویند عموماً و از آنوزدن
شتر را خصوصاً و او بر وزنوزدن هم هست بمعنی برانود رای گویند باین معنی ترکی است چو کان
با کاف فارسی بر وزن جولان معر و فست و بعر بصلوکان خوانند و هر چوب سر کج را
نیز گویند عموماً و چوب سر کج که دهل و نقان بدان نوا فزیند خصوصاً و چوب باشد بلند و سر کج
که گوی فولادی زن آن آویخته باشد و آنرا کوکبه خوانند و آن نیز مانند چتر از لوازم پادشاهی
است و بضم اول بمعنی چگونه باشد و بمعنی وقت و زمان هم آمده است و از برای شرط نیز
می آید که مترادف اگر باشد و بمعنی چنان هم هست که ترجمه ادا باشد و بمعنی شبه و
مانند نیز استعمال میشود چو کان سبیل کایه از زلف معشوق باشد چو کان بر وزن جولانی
اسپی را گویند که مناسب چو کان بازی باشد چو کان بر وزن کوچ چو کان را گویند و آن
پرنده است نامبارک و پیوسته در خرابا آشیان کند و بوم را هم گفته اند و او نیز پرنده
است از جنس چغندر لیکن بسیار بزرگ می باشد چو بضم اول بر وزن غول پیابان و بجای
خالی از آدم را گویند و بمعنی خم و خمیده هم آمده است و باین معنی بفتح اول نیز گفته اند
و بضم اول و ثانی مجهول آلت تناسل باشد چو کان بر وزن یونان بمعنی چنان و همچنان

و همچو آن باشد چنانچه بر وزن کونا به معنی هیز و همچو این باشد چون حلقه بر در بود
 کنایه از ثابت قدم و مقیم بودن باشد چوین بر وزن وین به معنی چنین باشد چوین
 بالتحنا به و کاف فارسیه بر وزن بوستان چوکان را گویند
 بیان است و یک در چم فارسیه باها مشتق برسی و چهار لغت و کنایه
 چه به اول و ظهور ثانی مخفف چاه است همچو شه که مخفف شاه بود و باخانی ثانی
 افاده تصغیر کند چون در آخر کلمه در آورند همچو باغ و طاقچه و بکسر اول و خفای ثانی لفظ
 است که در محل تعجب و در مقام استعسا استعمال کنند و صفت کثرت هم هست و بمعنی
 هر چه باشد و جهت تعلیل نیز آمده است چنانکه گویند چیزی نمی تواند خواند چه آوازش گرفته
 است و عدد پانزده نیز از آن اراده میشود باعتبار چم و های یعنی سه پنج چهار و بر وزن سواد گوه را
 گویند و بمعنی پشانی هم آمده است چهار در شکر کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر باشد
 که خاک و آب و باد و آتش است چهار ارکان نوعی از خیمه باشد که در آن در عراق شیر و این
 گویند و در هند وستان را و این و چهار حد عالم را نیز گویند که مشرق و مغرب و شمال و جنوب
 باشد چهار افران بمعنی چهار ارکان است که خیمه شیر و این و چهار حد جهان باشد و چهار یار
 رسول را نیز گویند چهار این بمعنی خیمه چهار گوشه است که شیر و این و این و این باشد و کنایه
 از خلفای اربعه هم هست و چهار مذهب را نیز گویند چهار بالش کنایه از چهار چیز است
 اول تخت و مسند که ملوک و سلاطین بر آن نشینند و دویم عناصر اربعه که خاک و آب
 و هوا و آتش باشد و سیم دنیا و عالم چهارم جهات اربعه که مشرق و مغرب و جنوب و شمال
 باشد چهار بالش ارکان کنایه از خلفای اربعه و خیمه چهار گوشه باشد چهار بالش
 بمعنی چهار بالش است که کنایه از تخت و مسند ملوک و چهار عنصر و جهات اربعه
 و دنیا باشد چهار بسیط کنایه از عناصر اربعه است چهار جمال بمعنی چهار بسیط است
 کنایه از عناصر اربعه باشد چهار در چم کنایه از گوش و چشم و بینی و دهان باشد چهار
 دیوار جهان کنایه از چهار طرف عالم و کنایه از عناصر اربعه باشد چهار ریش کنایه از عناصر
 اربعه باشد چهار زبان کنایه از شخصی است که بر یک سخن نماند و هر لحظه سخنی گوید چهار
 طاق نوعی از خیمه است که آنرا در عراق شیر و این و در هند وستان را و این گویند چهار عیان
 کنایه از آخشیان است که عناصر اربعه باشد چهار کامه با کاف فارسیه با لف کشیده و فتح
 میم اسپ راه و از و نیز رور گویند چهار که کس کنایه از چهار عنصر است و تخت شداد را نیز گویند
 و بعضی تخت کاوس را گفته اند چهار کلمه کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر است چهار
 گوشه هر چیزی که مربع باشد عموماً و تا بوقت را گویند خصوصاً و چهار جانب و سریند و سفره
 کوچک را نیز گویند چهارم مسطر کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد چهار منقوط

کنايه از فلک کر سيم باشد که فلک البروج است باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب
 چهار نظم کنايه از چهار عنصر باشد چهار هفت کنايه از ناچيز و معدوم باشد چهار بکسر اول
 بر وزن مهر روي را گویند که بر پي وجه خوانند و بمعنی اصل ذات نیز آمده است چهار ازاد
 بازاي هوتز بر وزن مهر آباد نام هاي دختر بهمن باشد و بهمن بجای که شریعتی که تابع آن بود
 او را بتکاح خود در آورد و داراب از متولد شد چهار ازاد بمعنی چهار ازاد است که دختر
 بهمن مادر دارا باشد و نام دختر اسفندیار هم هست چهار بکسر اول صورت و روي آدجي باشد
 و بضم اول پسر سارده اهر و نوکر و ملازم را نیز گفته اند گویند با بمعنی هندو است چهار بر وزن
 مصور و صورت کر را گویند چهار شدن کنايه از بر خاستن بمنازعت باشد چهار بر وزن شهید ماضی چکيد
 باشد بمعنی چکيد چهار بر وزن و بمعنی چکيد باشد بیان نیست و دوم در چهار فارسيه
 باباي خطي مشتمل بر هجده لغت و کنايت جي بکسر اول و سکون ثانی مخفف
 چیزیست که آنرا بر پي شی خوانند و چون در آخر کلمه ترکیه افزایند بمعنی صانع و فاعل آنچیز
 شود همچو باشماقی بمعنی کفش و یا لایچی بمعنی دروغ گوئی چپال باباي فارسيه بر وزن
 قیفال نام پادشاه لاهور بوده است چهار بکسر اول و چم و سکون ثانی و سین پي نقطه
 و فوقا پي بلغت زند و بازند گویند و بر پي جل خوانند چهار بر وزن میخ شخصی را گویند که از چشمهای
 او میسوخته آب و چرك آید و بدین سبب عز کاهایش ریخته باشد چهار بر وزن میر بمعنی غالب
 شدن و غلبه یافتن و مستوی کردن دیدن بر دشمن باشد و شجاع و دلور را نیز گویند و بمعنی حربه
 و بهر و نصیب هم هست و نام قریه باشد از قریه یوانفت چهار بر وزن خیره بمعنی مستوی و مستو
 شدن و تسلط یافتن باشد و شجاع و دلور را نیز گویند و بهمندي دستار پي که بر سر بچند
 چیز نیز بازاي هوتز بر وزن پیش خیز این کلمه از قواعد است و بمعنی چیزی که اندك باشد
 و بر پي بطلعت خزجات خوانند چیز و بر وزن نیکو خا پرشت کلا نرا گویند که خار هاي خود
 را مانند تیر انداز دچین بود باباي لجد و ذال تحت بر وزن کیسه دوز بمعنی سبب و باعث باشد
 چهار چیز بود که مسبب را گویند که سبب آفرین باشد چستان بر وزن سیستان بمعنی پرستان
 باشد و آنرا لغز هم گویند و بر پي اغلو ط خوانند و بمعنی ماهیت نیز آمده است چهار بر وزن
 میخ پرده مانند پي باشد که آنرا چوب هاي باریک سازند و از پیش در خانه آویزند گویند ترکیه
 است چیلان باثا پي محمول بر وزن کیلان عناب را گویند و آن میوه باشد شبیه بسنجد
 و آلات و ادواتی که از آهن سازند همچو زرفین و روزنجیر و حلقه هاي کوچک و یراق زین
 و جام اسپ و رکاب و امثال آن چیلان باثا پي محمول بر وزن دیوانه بمعنی چیلان باشد
 که عناب است و آنرا سنجد کرکان هم گویند چين بر وزن سین شهر نیست معروف و مشهور
 و بمعنی شکنجه هم آمده است چين بر وزن و افکندن کنايه از شدن و روي درهم کشیدن و در غضب

کونوا

شد باشد چنانچه بر وزن حی رود پل صراط را گویند بلغت زند و یازند و یایم عین با خای نقطه
و رای بی نقطه هم آمده است که خینو را باشد چینه بر وزن زینه دانه مرغ از گویند و هر
مرتبه از کل باشد که بر دیوار گذارند چینه دان با دال لجد بر وزن بی زبان حوصله مرغ از گویند
کثیر هفتم از کتاب برهان قاطع در حرف حای بی نقطه با حروف
فهی مبتنی بر سیزده بیان و مخنوی بر یکصد و هفده لغت و کنایت
بیان اول در حرف حای بی نقطه با الف مشتمل بر هفت لغت و کنایت
حاج با اول بالف کشیده بحیم زده نام خاریست که شتر آنرا بر غبت تمام خورد و ترنجیر از آن
حاصل میشود شکوفه آن علاج بواسیر کند حاجب بار کنایه از جبرئیل علیه السلام است حاجنومند
بفتح ثالث بمعنی محتاج و حاجمند است حاشا باشد بی نقطه دار بالف کشیده نام دوائی است و آن
نوعی از پودنه کویه باشد و در عرق لفظی است که آنرا در مقام انکار استعمال کنند حالوما بالام بود
رسیده و بمم بالف کشیده رستنی باشد سرخ سیاه مایل و آنرا سرخ مرد میگویند حالی بر وزن
قالی بمعنی همین زمان و این دم باشد حامل و حی کنایه از جبرئیل علیه السلام بیان دوم در حای بی
نقطه با یای لجد مشتمل بر یازده لغت و کنایت حیا قافا قاف بر وزن سراپا بلغت سریانی
دارویی است که آنرا خند قوی گویند و بقاریه انده قوق خوانند منافع بسیار است حایل بر وزن
قبایل شیطان زنا را گویند چنانکه ابلیس شیطان مرد آنرا حب سجستان بکسر سین بی نقطه و چم
حب قافله را گویند که دانه هیل باشد حق بر وزن شفق پودنه را گویند و آن کرم و خشکست در سیم
مرض داء الفیل را نافع باشد حق ترنجایی بضم تا و رای قرشت و سکون نون و چم بالف کشیده
و نون دیگر بفتح سینه رسیده دوائی است که آنرا با درخپویه گویند و آن بالنگوست و بعر بی
بقله از ریخه خوانند حق خراسانی ترخ خراسانی است و آن رستنی باشد ترنجینه و آنرا اساق
ترشک خوانند و بعر بی بقله خامضه گویند حق نفی بفتح قاف و رای قرشت و ضم فا و لام بفتحانی
رسیده فرنجشک است که بالنگوی خود رو باشد و عوام آنرا بالنگوی کنند خوانند حق کرمانی
و حق صفری شاه اسفرم است که ریحان باشد و آنرا ضمیران هم گویند حق بطنی بفتح نون و سکون
بای لجد و طای حیطه بتضای کشیده بلغت اهل شام نوعی از پودنه باغی است که آنرا حاحم نیز گویند
حبر بفتح اول و سکون ثانی و نون رستنی باشد که آنرا خرزهره گویند و بعر بی سم الحمار خوانند
برک آن بر کعبه مانند است اگر حیوانات برک آنرا بخورند بمیرند و بکسر اول هم گفته اند
حبن بر وزن هم بمعنی حبن است که خرزهره باشد بیان سیم در حای بی نقطه با جیم
مشتمل بر نه لغت و کنایت حجاز بکسر اول بر وزن نیاز نام ولایتی است مشهور در
عربستان و نام مقامی است از موسیقی حجت استوار کنایه از کتاب اسماء است عموماً و قرآنرا گویند
خصوصاً حجر بر وزن قمر با صلاح ارباب کیمیا جوهر است که ماده وجود کیمیا و هیولای صور

اکاسوس و هر که از وجیزی اشاره کرده است و لهذا از نظر غیر در تقخفا مانده است و بر پ
 سنگ را گویند جحراری دو نوع است یکی لاجورد که کاهی نقاشان بجای لاجورد بکار برند و نوعی
 دیگر سرخ می باشد و چون دست بروی مال گویند که چربست طبع آن گرم و خشکست در دویله
 گویند مسهل سود است جحر اسبوس یعنی سنگ شوره چهره اسبوس یونانی شوره را گویند و آنرا
 نمک چینه خوانند جحر الکوک بفتح کاف و دای نقطه دار سنگی است بسیار سفید و آنرا در ساحل بحر هند
 یا بند گویند اگر نکیر انگشت تری از آن باشد که هر که در دست کند سحر بروی کار نکند و هم که
 از آن بر روی سر کشته موی دراز گردد و هر که دارنده آنرا پند دوست دارد جحر انا غاطس بفتح اول همز
 و نون و غیره نقطه دار با لاف کشید و طای حیطه مکسور بسیار بزرگه بلغت یونانی سنگی است
 که چون آنرا با آب بسایند مانند خور از آن بیرون آید و چون با شیر زنان در چشم چکانند
 ورم چشم و بسیاری آب آمدن را نافع باشد جحر الخا غیطوس بص لام و خای بفتح خا نقطه با لاف کشید
 و غیره نقطه دار تختای رسید و طای حیطه بوا کشید و سیر بفتح خا نقطه زده یونانی سنگی است
 سیاه و بوی قیر کند و آنرا از جانب شام آورند از جامی که آنرا درین زمان وادی جهنم خوانند
 بخور آن مصرع را فایده دهد و کزندگان بکریزند جحر اول و ثانی و سکون لام یک را گویند
 و آن پرند است معروف که گوشت آنرا خورند بیان چهارم دم حای بفتح حای نقطه بارای قرشت
 مشتمل بر چهار ده لغت و کنایت حرامش بر وزن تماشا بلغت رومی کلاه است که آنرا
 بفار عیه خردل میگویند لیکن خردل صحرای است نه بستانه و نبات آن بر روی زمین کسزده
 میشود و بر پ سطح خوانند حرب یکسر اول و فتح ثانی و سکون بای لجد شکوفه خرم را گویند
 و آنرا بر پ طلع خوانند سرد و خشکست در اول و دویله و بفتح اول و سکون ثانی در عری
 بعینه جنگ وجدال باشد حربا یکسر اول و سکون ثانی و بای لجد بلف کشید بلغت سریانی
 نوعی شوسم را باشد و آنرا بفار عیه افتاب پرست گویند گوشت وی زهر قاتل است اگر کسی
 بخورد فی الحال میرد خور او را بر موضع موی زیاد بپزند که از چشم کنده باشند ضما کنند دیگر بر نیاید
 حرجوان باجم و و او بر وزن فرقدهن بلغت یونانی نوعی از طلع است که بال و پر ندارد و آنرا گرفته
 بپزند و با نمک بخورند حردون یکسر اول و سکون ثانی و دال بفتح دال مضموح بوا و نون زده بلغت
 سریانی نوعی از سوسمار است که آنرا یونانی سالار گویند و از سموم قتاله است گویند اگر دلد
 او را بر خرقه سیاه بچند و بضا حب تب ربع بندد شفا یابد حرشف با شین نقطه دار بر وزن
 اشرف کنکر را گویند و آن رستنی باشد که با ما است خورند گویند عری است حرف بضم اول و ثانی
 و سکون فابلغت رومی سپندان باشد که تخم تریز کست و بر پ حبت الرشاد گویند اگر قدری
 از آن دو کنند کزندگان بکریزند و بعضی گفته اند عری است حرف آخر لجد اشاره بغیر نقطه دار است
 و هر از آن هزار باشد که بلبل است حرف پهلودار سخنی باشد که بکسی در وقت زبان بازها بطریق

کتایه بگویند حرفان با باف بر وزن پهلوان چیز نیست که آنرا بر پسم الفار و بفار سی حرکت
 میگویند و وحی است حرف که بر کسر کاف فارسی مردم متعرض و اعتراض کنند را گویند و کتایه
 از عیب جوی و خطا گیرند هم هست حرف مسروق کتایه از حرفی است که مکتوب شود
 همچو او تو و چو و دو و خواجه و خواهش و غیر آن حمل بامیم بر وزن جدول نام دولتی است
 و آن سرخ و سفید هر دو میباشد آنرا حمل عریض و صندل دانه خوانند و سرخ آنرا حمل
 عامی و هر دو را سفید گویند و حمل عامی نوعی از سداب کویه است گویند عریض است حریف
 کلو کیر کتایه از دنیا و روزگار است و غرور و تکبر را نیز گویند بیان پنجم
 در حای بی نقطه بازای نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کتایه حرار بضم اول
 و ثانی بالف کشیده رستی باشد دولتی و آن دو نوع است صحرائی و باغی صحرائی را سداب
 تریه و تخم آنرا بشیرازی میرک کار زوین خوانند بلغمی خراج را نافع است و باغی را برکش میرک
 کرک و برک زردک ماند و طبع آن تلخ می باشد و آنرا بشیرازی آه و دوسنگ گویند زکام
 را نافع است و بواسیر را هیچ دارو نیست به از آن نباشد حرار بضم اول بر وزن کداز کوفتی برکتی و غلیظ
 باشد که آنرا بر پیه قوا گویند و آن غلیظ است که در بدن آدمی پیدا شود و هر چند بر آید چمن گردد
 و خارش کند حرار بضم اول بای لجد بر وزن قرفل میونانی پنجمی است که آنرا از طرف شام ویت
 المقدس آورند و آن سفید رنگ تیره رنگ میباشد یکدم از آن را بجهت کزند که عرق و ماریا
 ماء العسل بخورند نافع است و بفتح بای لجد هم گفته اند حریران بفتح اول بر وزن وزیران نام ماه
 نهم است از سال رومیان و نام روز اول تابستان هم هست بیان ششم در حای بی نقطه با سبب
 مشتمل بر پنج لغت و کتایه حرار بضم اول و ثانی و سکون کاف معرب جنک است
 و آن خاری باشد سه پهلوی حرار بفتح خ و حین را گویند که از خال و سرمه و آرایش هم رسد
 حریر بر وزن عد و اش آماج را گویند حبیب با بای لجد بر وزن کیزک روده بره فربه باشد
 که آنرا قطعه کتد هر قطعه بمقدار یک وجب و پنج راد یکدیگر پیچیده در آتش ماست که ما
 سیتا باشند اندازند و خوابند و بخفیه و بترکیه یا خاهای یکدیگر فرستند حبیب جمع باشد از سه اذات
 منسوب بامام حسین علیه السلام و ظریه را نیز گویند که آنرا از بلغار و کاه از جرم هم دو زند
 و نام منامی است از موسیقی بیان هفتم در حای بی نقطه با صا دی نقطه مشتمل بر نه لغت
 و کتایه حصار یکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای قش زده نام شعبه است از جمله
 پست و چهار شعبه موسیقی و آن بلند بی مجازست و پستی آرسه که باشد و نام شهر است
 حصار و بمعنی قلعه و بار و عریض است حصار پولادی کتایه از انکشتن و خیاطان است که از فولاد یا
 برنج سازند و آتش را هم گویند و کتایه از آسمان اول هم هست چه بعضی گویند از فولاد است و هر
 حصار یکی بسیار سخت و محکم باشد حصار بر وزن کتایه از آسمان است حصار معلق بمعنی حصار

وروغن و امثال آن روشن کرده باشند و بمغی چراغ را کردن هم آمده است و بوداشت اسب
 هر دو دست خود را و پیر و حریف و رهنما را نیز گویند و کتایت از روشنائی هم هست
 چراغ آخر بضم غای نقطه دار کتایت از فراخی عیش و بسیار بی نعمت باشد چراغ چیزی
 را گویند که چراغ بر بالائی آن گذارند و هر دو دست برداشتن و راست شدن اسب
 را نیز گویند چراغ بیهیم یعنی چراغ است یعنی چیزی که چراغ بر بالائی آن گذارند
 و برداشتن اسب هر دو دست خود را چراغ بر بفتح بای بحد و رای قرشت چراغ از
 گویند که بعریه مشکوه خوانند چراغ بر بفتح بای فارسیه و سکون رای قرشت و هائی
 بختائنه رسیده و برای نقطه دار زده و آنوس و چیزی که محافظت چراغ از باد کند
 چراغ چشم بکسر رابع کتایت از فرزندان است چراغ سیم کتایت از آفتاب و ماه و ستارگان
 باشد چراغ سیم کتایت از آفتاب است و ستاره صبح را گویند چراغ بکسر اول بر وزن و ثلث
 بالف کشیده و سکون غین نقطه دار و فتح لام کرم شب تاب را گویند چراغ
 مصغر چراغ باشد و کرم شب تاب را نیز گویند و عرب او را ولد الزنا خوانند
 گویند چون ستاره سهیل طالع شود چراغ معان کتایت از شراب آنکور است چراغ واره
 با رای قرشت بر وزن چراغ بیهیم قد نلی و ظریفی باشد که در آن چراغ روشن کنند
 تا باد نکشد و مشکوه همانست چراغ با کاف فارسیه بر وزن سراسر حیوانات چیده را
 گویند چراغ بر وزن عوام چراغ را گویند حیوانات و علف زار باشد چراغ بر وزن
 فرامین یعنی چراغ است که چراغ حیوانات و علف زار باشد چراغ بر وزن جرب
 غالب شدن و زیادتیه نمودن و چرب شدن چیزی از روغن و امثال آن باشد
 چرب آخر بضم خا و سکون و او معدوله و رای قرشت کتایت از عیش و کسرت
 و بسیار بی علف دواب باشد چرب پهلوی کتایت از کسی است که مردم از پهلوی او فایده
 و نفع یابند و فریب را نیز گویند که نقیض لاغری باشد چرب دست بمعنی جلد و چابک
 و شیرین کار و هنرمند و غالب آمده شده و صاحب همت و خردمند باشد چرب
 زبان کسی را گویند که سخنان خوش دل مردم را بجانب خود راغب گرداند و مردم را
 از خود کند و کتایت از چای پلوس و فریب دهند هم هست چرب بر وزن و رزش بمعنی
 چرب باشد که پیله سوختن است چرب قامت کتایت از بلند قامت و خوش قامت باشد
 چرب بفتح اول بر وزن نغزک مصغر چربست و چربیه نقاشان باشد و آن کاغذ است
 سیار تنگ و چرب که نقاشان بر روی صفحه تصویر یا نقشی یا خط خوب گذارند و با
 قلم سویی صورت و طرح آنرا بردارند و نان تنکی را نیز گویند که در میان روغن بریان کرده
 باشند و پیشتر آنرا بروح اموات تصدق نمایند و سرشیر را هم گفته اند که قیما باشد

بختائنه

رسیده و میم بول و کشیده بشیر از پیچ رسته باشد که آنرا حماض البقر و حماض البری گویند
 و بفار پیچ تر شنیخ خوانند بیان دهم در جای پیچ نقطه میم
مشمول بر هفت لغت
 حام بفتح اول و ثانی باله کشیده و کسر حای پیچ نقطه و سکون میم نوعی از پودنه بمستانی است
 که در شام حنطه گویند و بعضی بستانان افروزه گفته اند حام بضم اول و ثانی باله کشیده
 و بطای خط زده بلغات اهل عرب نوعی از نجبرست و بعرب پیچ گویند حم بضم هر دو حای
 و سکون هر دو میم بلغات اهل شام کا و زیانرا گویند و آن دوایه است که بعرب لسان الجمل خوانند
 و بعضی خاکسیر را نیز گفته اند و آن علفی است که شتر آنرا بر غبت تمام خورد حمدان بادل الجحد
 بر وزن انسان آلت تناسل را گویند اما معلوم نیست که بلغات کجاست حمدون بر وزن موزون
 بمعنی حمدان است که آلت تناسل باشد حمد و نه بفتح اول و نون میم و را گویند و آن جانور است
 شبیه بانسان و بعرب قر خوانند حم بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار قمر هندی را گویند
 و آنرا بفار پیچ خرمای هند پیچ خوانند بیان یازدهم در جای پیچ نقطه طر بانون
مشمول بر پنج لغت
 حنا معروفست و آن برک درختی باشد که بر دست و پای بندند گویند طفلی که شروع در راه بر
 آوردن کرده باشد قدر پی از آن بر کف پای او بندند یا میر کردن از آنکه از چشم او بر آید
 حناء قریب با قاف و رای پی نقطه و تحتانی و شیر نقطه دار و حرکت جحول زهر الحریست که شکوفه
 سنک باشد و آن چیز نیست که بر روی سنگهای کوههای بهم میرسد و در ایام بهار سبزی باشد
 علت حرار را که قویا باشد نافع است و آن علیه است که بدن انسان بهم میرسد و روبر و زمین
 میشود و خار شتر میکند و آنرا داجی گویند و سمه را گویند و آن برکی است که زنان جوشانند
 و برابر و هندی و مردان بدان ریتر نکند و بعرب پی ورق النیل خوانند حنای بخون بر وزن
 سحر و ملی است که آنرا سرخ مرد گویند و بعرب عصی الراعی خوانند و کلور اینز گفته اند خندقه
 بفتح اول و سکون ثانی و دال الجحد مفتوح و قاف بول و رسیده و قاف دیگر تحتانی کشیده اند
 فوقست و آن دوایه باشد بوستانه و صحرائی بوستانه آنرا سیونانی طر مغل و صحرا
 آنرا لوطوس اغریوس گویند و آن نوعی از سپست باشد و بفار پیچ دیواست است بیان دوازدهم
 در جای پیچ نقطه با و او
مشمول بر هفت لغت و کنایت حوامی بفتح
 اول بر وزن بفار پیچ آدمیده دو بان پخته را گویند حو بضم اول و جیم و سکون ثانی و میم
 کل سرخ را گویند بر لایه آن نشسته و خوا سپدن قطع شهوت و قوه باه بر طرف کند حور اسفند
 بفتح اول و سکون ثانی و رای قش و کسر همز و سکون سین پی نقطه و فای مفتوح بنون دیگر
 و دال زده رسته باشد که آنرا بستانان افروزه گویند حوران بر وزن دوران بلغات رومی خوزا
 گویند و آن سبزی باشد که خوردن ذائقه را ببرد و قطع شهوت باه کند حوروی بفتح اول
 درختی است که صمغ آن کاه باشد برک آنرا با سر که بمصر و هند شفا یابد حوز دلتی سال

حوض زبانه حوض را گویند که در آن آنگویند و در آن آنگویند تا نشانی بر آید

همه اول کتایت از تیغ و شمشیر است حور هندی بفتح اول دانه است مانند دوقوم و خستکت در سیم
حیض را براند حوضه بفتح اول و صاد بعمر په چینه دان مرغانه را گویند و کتایت از تاب و تحمل و بر
داشت هم هست حوض آب معروفست و کتایت از برج حوت هم هست که برج دوازدهم فلک باشد
و آسمان را نیز گویند حوضک مصغر حوض باشد و حوض کوچک را نیز گویند و طاس بزرگ را هم کتایت
حوض مایه کتایت از برج حوتست حوض بعمان حوض و تا لایه پر از آب شور و تلخ گویند در زمان
ظهور سرور کائنات صلوات الله علیه آن آب شیرین شد و نیز گویند نام آن برکه نیسان بود چون
حضرت رسالت بر سر آن برکه رسیدند حوض بعمان نام کردند حوران یا فاورای فرشت بر وزن هزبان
بلغت رومی طبرخون را گویند و آن سبزی است معروف حوک بفتح اول و سکون ثانی و کاف نوعی از گیاه
کوچی است که آنرا باد روح خوانند حومه بامیم بر وزن جودانه رستی باشد قد آن بیست و شش خایه باریک
و سیاه میباشد و کل آنرا فرو می خوانند که کند که جانوران را نافع است گویند عمر په است حوض بضم اول
و فتح میم و سکون ثانی و رای فرشت ثمر هندی را گویند و آنرا خمای هندی را نیز خوانند بیان
سیردهم در حای په نقطه بایای حیطه مشتمل بر پنج لغت و کتایت
چیزی بکسر اول بر وزن پیری ایوان و طاق و رواق را گویند و بایای با خای نقطه دار هم آمده است
چیز بکسر اول و سکون ثانی و رای نقطه دار نامرد و پشت پای و بخت را گویند چیزی نامردی و بختی
را گویند حوض بفتح اول و صاد بر وزن فیصل بلغ اهل مغرب را بخانه را گویند و آن معروفست حیض غرس رود
کتایت از شراب لعلی آنکوری باشد که هشتاد و هشت از کتاب برهان قاطع در حرف خای نقطه دار
با حروف بکسر میست بر بیست بیان و مخنوی بر هفصد و بیست و دو
لغت و کتایت بیان اول در خای نقطه دار با الف مشتمل بر صد و پنجاه
و سه لغت و کتایت خاکوی را گویند که آبهای کثیف همچو آب مطبخ و زبر آب حمام
بدانجا رود و خواب بر وزن آب باز پس افکندن را گویند و در عمر په معنی په بهر و په بهر شده باشد خاتم
بفتح میم بر وزن تاجور بلغت زند و یازند بمعنی خواهر است و بکسر میم هم درستست و بجای رای قرشت
نون هم بنظر آمده است که خاتمن باشد خاتم سهیل شان کتایت از دهان محبوب و معشوق و شاهد
و ساقی باشد خاتم کوپا بمعنی خاتم شان است که کتایت از دهان محبوب و معشوق و شاهد و ساقی
باشد خاتوله بر وزن تا قوله مکر و حیل و دعا کردن و دود و پی پی و دودل بودن است خاتون بر وزن
صابون بزرگ و پی په و کد بانوی خانه را گویند خاتون نهمان کتایت از خورشید است خاتون هم
کتایت از بولد از شراب ناب و خم شراب را نیز گفته اند خاتون شیدستان فلک کتایت از آفتاب است و نیز
و ماه را نیز گویند خاتون عرب کتایت از کعبه معظمه است خاتون فلک کتایت از آفتاب و زهره و ماه و
را نیز گویند خاتون کائنات کتایت از مکه معظمه است و فاطمه علیه السلام را نیز گفته اند خاتون یغما
کتایت از آفتاب عالم است خاج بر وزن تاج بمعنی چلیپا باشد که صلیب نصاب است و آن باین شکل بود

به و نرمه گوش را نیز گویند یعنی جای گوشواره در آن کند و در وزن باد بمعنی خاست که علیو اج باشد
 و بمعنی باز هم بنظر آمد است خادم پر کایت از ستاره زحل است خادم بر وزن ساد و چوپا باشد
 بلند و راست که کشتی بانان کشتی بدان رانند و چوپا را نیز گویند که جار و بر سر آن بندند و دیوار
 و سقف خانه را بدان جاروب کنند و هر چوپا که راست رسته باشد و چوپا که در سازند بجهت
 قصاص دزدان خار بر وزن مار معروفست و نام قصبة باشد از مصافات ری و ماه بدر را هم
 گویند که ماه شب چهارده باشد و نیاز و گوشه معشوق را نیز گفته اند خار بر وزن دار اینک
 سخت را گویند و نوعی از بافته ابریشمی هم هست که مانند صوف موج دار بود و آن ساده
 و محطط میباشد محطط از اعتاپه خوانند و عتاب نام شخصی بوده که این خار منسوبست با و
 خار اشتراک بمعنی شتر خار است و آن جنسی از خار باشد که شتر بر غبت تمام خورد خار انداز بر وزن
 با انداز نوعی از خار پشته باشد که خارهای خود را مانند تیر اندازد و بر پشته تنفش گویند خار پست
 آنچه بر دوز راعت و سرهای دیوار باغ از خار و خلاشه بندند خار پشته جاو رست معروف گویند
 مار افعی را میگیرد بخود فرو میکشد و مار خود را چندان بر خارهای پشته او میراند که هلاک میشود
 و نام موه است که بپندی کفیل و پسر میگویند خار چینه با جیمه فارسیه بر وزن آئینه موچینه و منقا
 ستر ایشان باشد و سرهای دو لنگشت و دو ناخن سیاه و الهام را نیز گویند که بدان گوشت و پوست
 بد را در جی را چنان گیرند که بد را بداند خار چای با خای نقطه دار بر وزن چار بار بمعنی خارش باشد و
 کایت از خیلان و تعلق خاطر هم هست که ابتدای میل و خواهش چیزی باشد و بقیه میل و خواهش را
 نیز گفته اند خار خشک معروفست و آن خاری باشد سه پهلوی بهترین آن بستانه بود و آنرا مغربان
 خصله امیر خوانند گویند معتدل است و عصا آنرا در جای که گلب بسیار باشد پفشانند
 همه میزنند خار در را شکست کایت از محافظت کردن باشد و خار چیدن را نیز گویند خار شتر
 معروفست و آن جنسی باشد از خار که شتر از خوردن آن فریاد شود خارک بر وزن تارک تصغیر
 خار است و نوعی از خرما هم هست خارک بنظم کاف و سکون شینی قرشت سر موز را گویند و آن گفته
 که بالای موزه پوشند و آن در ماوراء النهر بیشتر متعارفست و بر پشم موق خوانند و فتح کاف
 شخصی را گویند که پیوسته خار بکشد و ناخس و دی و نوالی است از موسیقی شخصی که سر و دختار کش
 منسوب بدوست خارکن بر وزن دادن معروفست و آن شخصی باشد که پیوسته خار از زمین
 بکند و نام ایست و صوته است از موسیقی و نام شخصی که سر و دختار کن منسوب باوست و بوقه
 پزخار را گفته اند خار محک بفتح میم و سکون ها و کاف حشیش است که در زمین سنکستان
 روید و بجزین آن سبز باشد کرم و خشکست در سیم گویند اگر قدری از آن در زیر بالین طفلی
 که از دهن آب میرفته باشد بگذارند بر طرف شود و آنرا بر پشته شوکه العربیه و شکای خوانند
 خار نهاد معروفست و کایت از نافرمانی نمودن و جاکردن هم هست خار بر وزن پاره بمعنی

خارست و آن پارچه باشد موج دارد قیمتی و سنگ خارا را نیز گویند که سنگ سخت باشد وزن را
هم گفته اند که شیشه مردست و بمعنی خاده نیز آمده است که چوب راست رسته باشد و چاروبه
را نیز گویند که بر سر چوب درازی بندند و سقف و خانه را بدان رو بند و پاک کنند خا بسکون زای
نقطه دار نوعی از جامه است که از آنرا مانند شقال سفته و پشت و آریا فند و سنگ با شوی
را نیز گویند و چرک و ریز و کثافت را هم گفته اند خازغان با زای فارسیه و غیره نقطه دار بر وزن
اشیان دیک و پائیل و امثال آنرا گویند و بر پیرمجل خوانند خازنه بفتح زای هوز و نون خواهر زن
را گویند خازیه با نون بر وزن ادبی نام حکمی بوده دانشمند خان بر وزن تان سرشته و خیر کرده
را گویند عموماً و کلابه و کلی که بر دیوار مانند حصواً خاسپ بکسر سین می نقطه و سکون
بای فارسیه سبب را گویند و آن سبزه است که بر پیر تفاح خوانند خاش بر وزن فاش کبیر را
گویند که محبت با فراط داشته باشد و بمعنی خوش آمده هم هست که مادر زن و مادر شوهر باشد
و ریزه چوب و علف و خار و خا و قشای ریزه دم مقراض و امثال آنرا نیز گفته اند و نام موضعی است
که از مضافات فراغ بمعنی مطلق خوابیدن و جا دیدن باشد خواه انسان بخاید و خواه حیوانات
دیگر خاشاک بر وزن چالاک ساق علف و چوب ریزه های باریک و خار و خن یا خاک آمیخته
را گویند خاشاک بفتح ثالث مخفف خاشاک است که خرد و خا و امثال آن باشد و بمعنی خرد و مردود
ریز و ریزه آمده است خاشکدان بادال بالف کشیده بنور زده بر وزن تاجران صند و قچه
ناز را گویند که در آن ریز و ریزه خرد و مردود چیزها افتند و داخل آن استادان بقال و ناسبان و آشپز
و امثال آنرا نیز گفته اند و آن طریقی باشد که قیمت آنچه فروخته شود در آن گذارند و صند و قچه را
نیز گویند که نان در آن افتند خاش و خن هاشین فرشت بر وزن و بمعنی خار و خن باشد و این لغت از
توابع است و خماش ریزه های را نیز گویند که لزدن مقراض استادان خیاط و پوستیر روز و از دم
تیشه در وجه گری ریزه خاش و خماش بفتح خای نقطه دار و میم بالف کشیدن و بشیر فرشت زده بمعنی
خاش و خن است که خرد و خا و ریزه های دم مقراض و قیقه و چیزهای فکندینه و بکار نیامده باشد و این
لغت نیز از توابع است خاشه بو و وزن ماشه خن و خاشاک و ریزه های چوب و سرکین و امثال آنرا
گویند که همه بهم آمیخته باشد و بمعنی رشک و حسد هم آمده است خاصکی بفتح صابی نقطه
و کسر کاف فارسیه و سکون تحتانی کنیزک صورتی را گویند و کاتیر از هر چیز نفیس مهم هست
و معرب پادشاه و خزینه دار را نیز گفته اند خا بسکون کاف نازی معروفست و آیه یکی از غامض
اربع است و بر پیر تراب خوانند و کاتیر از نفس مطمئنه و شخصی سلیم النفس باشد و فروتنی
و افتادگی و مطیع و فرمان بردار و قبر و مزار را نیز گویند و چیزهای پیر و قیمت ضایع و بکار
نیامده را هم گفته اند و بسکون کاف فارسیه بمعنی تخم مرغ باشد چرخا کینه مشتق از خاکست
و بایع با و او معدوله هم آمده است که خواک باشد خاک انداز معروفست و بیل مانندی

باشد از نقره و طلا و مس و امثال آن که بدان خاک رویه و خاکستر و غیره بدور اندازند و سنک
 انداز برج قلعه و حصار را هم کشته اند و پارچه را نیز بگویند که بر و رشامیانه و مسایه بان
 دوزند و بمعنی ساحر و سحر کنند هم هست خاک بودن کثایه از افتادگی کردن و متواضع بود
 است خاکپیر یا بای لیجد بر وزن خاکپیر شخصی را گویند که خاک کوبها و بازارها را بجهت
 نفع خود جاروب کند و بیزد و کثایه از کیه است که برای حصول مقصود بکارهای سخت
 و حرفهای پست قیام نماید و کثایه از مردم دقیق نظر باریک بین هم هست خاک پیمار کثایه از
 زمرخ است خاک تاریک باتای قرشت کثایه از جسد و قالب آدمی زاد بود خاک خسته
 بضم خای نظیر دار و سکون سین بے نقطه و فتح بای لیجد پرند است صحرای که از آبها رسیه
 خر و برتر که جعفر گویند خاکدان یا دال لیجد بر وزن آسمان جزیره را گویند و کثایه از دنیا
 و عالم سیر هست خاکدان دیو بمعنی خاکدان است که کثایه از عالم و دنیا باشد خاکدان غرور
 بمعنی خاکدان دیوست که کثایه از دنیا باشد خاکدان کس بمعنی خاکدان غرور است که کثایه از
 دنیا باشد خاک ذلیلان با ذال نظیر در کثایه از جسد و قالب کافران و جاهلان باشد خاک رند
 باری قرشت بر وزن آبکند بمعنی کرد و غبار باشد خاک رنگین عبارت از طلاست و نقره را
 نیز کشته اند و کثایه از کلزار و لاله زار هم هست و آدمی زاد را نیز گویند خاک زمین کثایه از جاروب
 کردن باشد خاکری بازی فارسی بے تحتای کشید تخمی باشد که آنرا در یکا فور در چشم کشند و در
 عرب بذر الخنجم و بذر الخنجم خوانند خاکسار باین بے نقطه بر وزن آبدار بمعنی خاک مانند
 چمر سار بمعنی مانند هم آمده است و کثایه از چیزی کرد آلود هم هست و مردم افتاده و درویش
 و نامراد و خوار و ذلیل را نیز گویند و کیه را نیز گویند کشته اند که در صف تعالی بمعنی درخش
 کس خانه بشتند خاکش بر وزن آتش محقق خاکش باشد و آن تخته است که دهقانان زمین
 شیار کرده را بدان هموار کنند خاکش بر وزن ناز و تخی است سیاه رنگ و ریزه که آنرا با کافور
 در چشم کشند و بعر بذر الخنجم خوانند خاکش باریع تحتای کشید بمعنی خاکستوست
 که بذر الخنجم باشد و علف آتش تر دهند خاک مطبق کثایه از گره زمین است خاک معلق بمعنی
 خاک مطبق است که گره زمین باشد خاک نمک بفتح نون و میم و سکون کاف نوعی از بازی باشد
 و آن چنانست که چیزی برادر توده خاک فر کرده پنهان سازند و بعد از آن خاک را بدو بخش
 کنند و هر بخشی از آن کمی باشد و آن چیزی که پنهانست از بخش هر کس برآید غالب بود و او برده
 باشد و بعر بای بازی را قیال گویند بر وزن قیال خاک آب کثایه از جسد و قالب آدمی
 ناله باشد خای بر وزن پلکی منسوب بخاک را گویند و اشاره بمنته خاکی است که برج ثور و
 سبيله و جایی باشد و کثایه از مردم پر حرم و خوار و ذلیل بود و لقب جماعتی و قبيله هم هست خاکدان
 بر وزن خاکدان مردمان بے حرمت و بے عزت و خوار و ذلیل را گویند خاک گردن کثایه از افتادگی

گردن و بند که نمودن باشد و کلاه از پقراری کردن هم هست خالی نهادن شخص را گویند که خلیف
 و ائاده و متواضع باشد خال بر وزن مال معروفست و آن نقطه سیاهی باشد که بر روی اندام
 مردم افتد و شتر سیاه بزرگ را نیز گفته اند و جسی از برد میانی باشد که پیشتر عربان جامه کنند
 و علم را گویند بر شمشیر غیر و بمعنی ابراهیم و حاجت هم آمده است و بعبره خالور را گویند که برادر ماد
 ست خالون بالام بالف کشیده و ضم و او سکون توندانه است شبیه بکندم و آنرا بعبره
 حظه و رمیه خوانند کرم و ترست با سر که بر جرب طلا کنند نافع باشد خال عصب کلاه از کلاه
 باشد که در مقابل ثواب است خال بضم لام و سکون میم بمعنی مار باشد که بعبره حید گویند
 خال و روتن آلودر مادر باشد و سوز مایه را نیز گویند و او را شاه نایه و شه نای هم هست
 خالو یعنی یکسر لام دو یه خولجان باشد و آن رستنی است دوائی که چوب آنرا خضر و دارو گویند
 و درخت آنرا بکبری که انوشیروان است سببت داده اند خالوما با میم بالف کشیده بر یانه
 دوائی است که آنرا بفارسیه شکار گویند و بعبره حافر الحمار خوانند و ورق و آن سرخ بسیار
 میابد باشد چون پخ آنرا زانان است بر کبرند بچر بنید از ند خاله بی نام آشیه است از اشها
 ارد که در آن برنج نیز کنند خالید و میون و خالید و میون و میون و میون هر دو گفته اند لغتی است
 یونانی و معنی آن بعبره ذوالخطایه باشد یعنی دوائی برستوک و آن ما میران است گویند
 چون بچه برستوک در ایشان نابینا شود مادرش بر دوشاخی از ما میران بیاورد و در ایشان
 هفت بچه او شفا یابد خام بر وزن دام معروفست که نقیض بخته باشد و خامه را نیز گویند که قلم
 چیزی نوشته است و ناجی از نامهای شراب هم هست و چرم دباغت نکرده و ابریشم ناتاقه و جا
 جریه را نیز گویند و کند و ریمان بلند و اهم گفته اند و کلاه از مردم به تجربه و قرطاست
 و کاری را نیز گویند که سر بر آه شده باشد خامه با خطی با هم مشوح و قاف ساکن و طای حقی
 بتحتانی رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بعبره خمان الارض باشد و آن کوچک و بزرگ
 هر دو میشود کوچک آن درخت بل است و آن میوه باشد معروف در هند و ستان بزرگ آنرا
 شبوق خوانند هر دو مخفف و محمل باشند با غتال خامه در یوس فتح اول و سکون راهرو
 و نقطه و تحتانی نو او رسیده و بسیر به نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعبره
 بلوط الارض باشد و آن کاه است سبز رنگ بغایت تلخ ابتدا به استسفا نافع باشد
 و آنرا کما در یوس هم گویند خامه را به با ذال نقطه دار بالف کشیده و قاف بتحتانی رسیده
 لغتی باشد یونانی و معنی آن غار الارض است و آن داروی بود که برکش دراز فراز بزرگ
 بید باشد و شاخهایش بدراز یک کز و میوه آن سرخ و گرد میشود عصا آن بول و حیض را
 بکشد خامه لا بالام بالف کشیده یونانی و دارویی است که آنرا ما رزیون گویند بزرگ آن از
 بزرگ زیتون کوچکتر و از بزرگ مورد بزرگتر می باشد و رنگش بزرگی کراید کرم و خشکست در

چهارم بر برص و بجهت طلا کنند نافع باشد و با عسل تریشتهای خشک مالند سود دهد و آنرا
 خامالیون هم گویند و بر پز زیتون الارض خوانند و بعضی گفته اند که خاما لایونیانی حرا باشد
 و آن نوعی از حلیاسه است و بر پز اسد الارض گویند خاما لاون بضم واو و سکون نون یونانی
 دولی است که آنرا مازریون گویند و آن دو قسم است سیاه و سفید سیاه آنرا خاما لاون
 ماس گویند و بر پز و قاتل النمر و خالق النمر خوانند چهره که بلك و بوز آنرا بخورند البته بمیرند
 و سفید آنرا خاما لاون لوفس گویند و بعضی گویند سپید مصریست و بعضی دیگر گفته اند خاما
 لاون نوعی از سوسمار است که آنرا سریانی حرا گویند و گوشت او سم قاتل است و اگر قدری
 از آن بخورد کسی بد هندی در حال میرد و بر پز اسد الارض خوانند خامالیون بکسر لام و تحتانی
 براو کشید و بنون زده بلغت یونان مازریون سیاه است و آن دولی باشد که بر برص و بجهت
 طلا کنند نافع آید خامامیلان یا میم بخانه کشید و بنون زده یونانی که است که آنرا با بونه
 گویند کرم و خشکست در اول و بر پز تفاح الارض خوانند بوسدن آن خواب آورد خاما نیطس
 بانوز بخانه رسیده و طای خطی مکسور و سیر پز نقطه ساکن یونانی حشیش باشد و آنرا
 کلی است بنفشه رنگ که شیرازیان آنرا ماش دار و خوانند بر قانز اسود دارد و آنرا کافیتوس هم گفته
 اند خامشه بکسر ثالث و فتح شیر قشش دولی است که آنرا شتبره گویند و عربان شب طر ح خوانند
 و آن کرم و خشکست در آخر در جرد و لیر خام کردن کانیته از محو کردن و بر طرف نمودن باشد
 خلع بر وزن نامه قلم را گویند که بدان نویسند و هر توده را گویند عموما و توده و نلریک را خصوما
 خامه زن بازی هوز بر وزن جامه که بازی باشد که قلم تراشید را بران قط زنند و بر پز
 آنرا مقط گویند خاما زبایای خطی بر وزن کار ساز خمیازه و دهان دره را گویند خاما زب یعنی
 خاما زبست که خمیازه و دهان دره باشد خان بر وزن کان پادشاهان ختا و ترکستان را گویند
 هر که باشد چنانکه پادشاهان روم قیصر و چین را غفور خوانند و بمعنی خان و سر اهرم هست
 و کاروان سرائیز میگویند و نشان عسل را هم گفته اند بمعنی جائی که زنبور در آن خانه کند
 و عسل سبته شود خاناده بر وزن اماده بزبان کیلان شخصی را گویند که فرمان سپه سالار
 بعسا کر برساند خان بر بکسر ثالث و فتح بابای لجد و رای قرشت کانیته از برج حمل است
 خانج بسکون ثالث و چم کوی باشد که طفلان بجهت جوز بازی بکنند و مشتی از جوز بدست
 گرفته در آن میان اندازند خانج کاروان سرا و خانه و سرای کوچک را گویند و نیز طبقی باشد
 از چوب که آنرا نقاشیه کرده باشند و باین معنی باوا و معد و له هم آمده است که خولچه باشد
 خان خرب بکسر ثالث و فتح خای نقطه دار و رای پز نقطه و سکون کاف بمعنی خانه است که کار
 و آن سرای کوچک را نیز گفته اند خان دل بکسر ثالث و دال لجد و لام اشاره بکعبه معظمه است
 خان غرد بسکون ثالث و غیره نقطه دار مشوح بر او دال پز نقطه زده خانه تابستانی را

لام مکسور

چیزی

گویند خانقاه یا لکائیه از عالم بالاست که آسمان باشد و ملائکه را نیز گویند خانقاه با کاف فارسی
 بر وزن و معنی خانقاه است و آن خانه باشد که در ویشان و مشایخ در آن عبادت کنند
 و برینند و خانقاه معرب است و بحذف الف هم آمدن است که خانک باشد خان بر وزن دانه //
 معروفست و بر پی پست خوانند و کائیه از زن هم هست که نقیض مردست خان افت ریز کائیه از
 دنیا و عالم است خان باد کیر و خان تباستانی را گویند و عبارت از مثلثه هوائی هم هست
 که برج جوزا و میزان و دلو باشد خان باز بر وزن چاره ساز شخصی را گویند که در قمار کردن اسباب
 خانه و مایه عرف خود را باز در خانه بل ندازد کائیه از معشوق و مطلوب است خان روشن کردن
 کائیه از اشراف و بانیتمار سیدن باشد خان ز کائیه از آفتاب است و فلک چهارم برج اسد را
 را نیز گویند خان زین کائیه از آفتاب و ستارگان باشد و فلک هفتم را نیز گویند خان میل زین
 کائیه از شراب انگوری باشد خان شش در کائیه از دنیا است باعتبار شش جهت خانه شیر با محتانی
 معروف کائیه از بستان است اسم از انسان و حیوانات دیگر و با محتانی مجهول برج اسد را گویند
 خان عنقا نام نوالی است از موسیقی خان غول کائیه از دنیا و عالم باشد خان فردا کائیه از عقی است
 که عالم آخرت باشد خان فروش کائیه از مرد می است که ترک دنیا کرده باشند خان فروشی کائیه از عرض
 تحمل و بیان سامان و ساز و برگ باشد خان کن بفتح کاف کائیه از مردم ناخلف و خانه بر انداز
 باشد و کائیت مردم مدبر و تدبیر کنند هم هست خان کیر بکسر کاف فارسی کیرند خان را گویند
 و بازی چهارم است از جمله هفت بازی غرد که آن فازد زیاد ستاره خانه کیر طویل هزاران
 منصوبه باشد خان بر وزن فانی نام همای دفتر دار باشد و ز خالص را نیز گویند و نام زین
 که در ماوراء النهر می آید است و منسوب بخاراهم گویند و حوض و چشمه آب را نیز گویند و بمعنی
 سلطنت متعالی هم هست خان بچه بر وزن بازیچه حوض کوچک و چشمه کوچک را گویند
 خاور بر وزن داور بمعنی باختر است که مشرق باشد و بمعنی مغرب هم آمدن است خاوران
 بر وزن داوران نام ولایتی است از خراسان که خجسته و مهمند داخل آن ولایتست و قول حکیم
 انوری گنجاشد چه در اول خاوردی تخلص می کرده است و مشرق و مغرب را نیز گویند
 خاوش بضم ثالث و سکون شین قرشت جاری باشد که آنرا بجهت تخم نگاه دارند و اول
 بضم ثالث بر وزن کابل مورچه را گویند و آن از مودیان است خاود لجان بکسر لام و سکون زین
 و جیم بالف کشیده و بنون زده دیگر زده بمعنی خسر و داور است و آنرا خولجان هم گویند
 و آن پخی باشد و لای گویند که باز آشیان خود را از آن سازد چه در وقت بچه از آشیان باز
 برداشته در آشیان باز بیایند و بسیار آورند خاوند بفتح ثالث بر وزن یا بند محنت
 خداوند است که صاحب و بزرگ خانه باشد و بمعنی محددم آمدن که از حد و محدوده
 باشد خاوند کار محنت خداوند کار است که صاحب و بزرگ باشد خای بسکون تحتانی

بمعنی خائیدن و نرم کردن در زیر دندان باشد و امر از خائیدن هم هست یعنی بجای و در زیر
 دندان نرم ساز خایسته بر وزن شایسته بمعنی خائیده شده و در زیر دندان نرم
 گردیده باشد خایسک بکسر ثالث و سکون سین پے نقطه و کاف بتک چکش زرگری و مسکری
 و غیره باشد و بعمر پے مطرفه گویند خائیده بانون بر وزن دانند بدن دندان نرم کنند را گویند
 خایه بر وزن مایه خصه انسان و حیوانات دیگر باشد گویند اگر خایه بر کوه را که خصه
 الایل خوانند خشک کنند و بخورد ما را کزیده دهند نجات یابد و پیضه مرغ را نیز گویند خایه ابلیس
 سنگی است که از جانب چپ آورند و کایت از مردم مکار و حيله باز و عیار هم هست خایه دیس
 بادال لکچر وزن کاسه لیس سماروغ را گویند و آن رستنی باشد سفید و شبیه بتخم مرغ و آن
 بیشتر در جای غمناک روید و مردم در رویش و فقیر بزند و خورند و معنی ترکیه آن هم تخم مرغ
 مانند است چر دیس بمعنی شبهه و مانند باشد خار بکسر رای قرشت و سکون یای خطی و زای هوز
 خاینه را گویند و بعمر پے غجه خوانند خایه کیر بکسر کاف و سکون تحتانی و رای پے نقطه جات
 شبیه بعنکبوت که لعاب او مردم را هلاک سازد و بعمر پے رتیل خوانند خایه کیر بکسر تصغیر
 خایه کیر است که رتیل باشد خایه کینه بمعنی خایه ریز است که خایه باشد و خایه حفت
 خایه کینه است خایه لغاد کثایت از کار بدی و کار شبنمی باشد که باعث آزار و بیم هلاکت
 گردد خائیدن بر وزن سائیدن بمعنی بدن دندان نرم کردن و خاویدن باشد خایه بر وزن و
 معنی جاویدن و بدن دندان نرم شده باشد بیان دوم در خای نقطه دار با بای لکچر مشتمل بر هجاء
 خان بر وزن هزار چست و چابک و جلد و هشیار در کارها را گویند خایه بضم اول و ثانی
 بالف کشیده و زای نقطه دار تحتانی رسید نوعی از خطمی باشد و آنرا شیرازیان خطمی گویند
 خوانند معتدل است بر کزند که زینور ضما کنند نافع باشد خایه بر وزن مفاک چهار ذوق
 سر کشاده را گویند که شیها کوسفند و کا و حتر و امثال آن را دان کنند و خطیره مسجد را نیز
 گفته اند و بایای به فارسی هم آمده است خایه بفتح اول و سکون دال لکچر بر وزن و روایت
 یعنی بخابد و در زیر دندان نرم کند خایه بفتح اول و سکون ثانی و چشم مشوح قمر هندی
 و خرما ی هندی را گویند خایه بفتح اول و سکون ثانی و رای پے نقطه مشوح بمعنی محکم
 و استوار و پحمید باشد و بمعنی سنجیدن و حساب هم آمده است و باین معنی بکسر اول
 نیز گفته اند خایه و بایای نقطه دار و دال پے نقطه بر وزن عرض کو جانوریست شبیه بجعل
 و بعضی گویند جعل است که سر کیر کر و آنک باشد و بعضی دیگر گویند رتیل است که خایه
 کر باشد و آن جانوریست شبیه بعنکبوت خایه دوت بر وزن پرستوک بمعنی خیزد و است
 که جعل و سر کیر کر و آنک باشد و بعمر پے خنساکویند و باین معنی بجای کاف رای قرشت
 هم بنظر آمده است که بر وزن سقنقور باشد و هزار بار را نیز گفته اند خایه بفتح کاف اول و ثانی

و سکون کاف بمعنی خفیه و خفه کردن باشد یعنی فشردن کلو و بمعنی کلو گرفته هم هست خجکال
 بفتح اول و کاف بalf کشیده بر وزن ابدال نشانه تیر و تنگ و امثال آنرا گویند که مانند سورانی باشد
 و بمعنی سوران هم هست و بکسر اول نیز درستست و باین معنی بجای حرف ثانی یون هم بنظر آمده
 است خجوک بفتح اول بر وزن مکوک بمعنی محکم و استوار باشد خجوم بفتح اول و ضم ثانی
 و سکون و او و ها بمعنی خجوست که محکم و استوار باشد و سکون ثانی بر وزن قحوم نیز بهمین
 معنی آمده است و ضم اول و ثانی هم گفته اند خج بفتح اول و ثانی بمعنی خفه است که کوفشردن
 باشد و تاسه و تلوکسه را نیز گویند خجید بفتح اول بر وزن و بمعنی خمیده است و خفه شده و
 کوفشرده را هم گفته اند و ضم اول خاکشه را گویند و بعربیه بدر الحم خوانند کرم و ترست
 اکرا بنات بخورند بدن را فربه کند خجیر بفتح اول بر وزن کیر بمعنی سنجیده باشد بمعنی
 سامان کار و کار سازی کرده و ساخته و مهیا کرد اندین و بمعنی پیچیده هم بنظر آمده است
 و بکسر اول بر وزن کشور هم گفته اند خیره یا ثالث محمول بر وزن کیره بمعنی حساب باشد
 و ساخته و پرداخته شده و پیچیده را نیز گویند و بمعنی تل ریک و توده ریک هم آمده است و بجای
 رای قرشت و او هم گفته اند خیر بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و نون طبعی و بین باشد
 و باین معنی باچیم و بای فارسی هم گفته اند خیره بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و او
 مفتوح سامان کار و جمع حساب و توده ریک را گویند و بای فارسی هم گفته اند و یا
 صاف رای بی نقطه هم بنظر آمده است که خیره بر وزن مستور بیان سیم در خای نقطه دار
 با بای فارسی مشتمل بر شش لغت و کایت خج بفتح اول و سکون ثانی
 بمعنی خاموش هم هست بمعنی خاموش باشد و دم حزن چاک بر وزن مفاک چار دیواری باشد
 که شبها کوسفند و خر و کا و رادران کنند خج بفتح اول بر وزن کفیه شاخ درخت باریک و راست
 رسته را گویند و بکسر اول هم درستست خج بر وزن نمک نان برزک را گویند و بمعنی کوفشردن
 و خفه کردن و خفه و کلفت هم هست خیره بر وزن و بمعنی خفه است که فشردن کلو باشد خجید
 بر وزن و بمعنی خمیده و خم شده باشد بیان چهارم در خای نقطه دار با بای قرشت مشتمل
 بر ده لغت و کایت خج بر وزن عطا نام شهید است از بمالک چین خج بفتح اول بر وزن خطار
 پاک کردن باغ و کشت زار باشد ارکباه خود رو و خار و خلاشه و ضم اول هم آمده است خج
 بضم اول و فتح رای قرشت و سکون ثانی و قاف بلغت و وجود و ثانی است که آنرا افست نیز خوانند
 و آن نوعی از بوی مادران باشد خج بفتح اول و رای قرشت و سکون و اوچیم خج را گویند و آنرا
 بعربیه بقله الحنقا خوانند خج بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی فریفتن و کول زدن باشد
 و نام ولایتی است از بدخشان که اسپ خوب از گجا آورند و اسپ ختلی منسوب بآن ولایتست
 و اسپغول و بر قطنو نار هم گفته اند خج بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بalf کشیدن بنون زده

بر وید و آن انکور شراب سازند مسهل باشد و اگر آنرا بگویند و بر گوشت پاشند و بگرد دهنه بخورد
 بعد از ساعتی میرد و بدان سبب خائق الذیپ و قاتل الذیپ خوانندش خیل نفع اول و ثانی و ثالث بروز
 سر که دولاب و چرخاب را گویند خربند بروز آن روز که کبیر را گویند که خراغ بکراید دهد و
 نوعی از بازی هم هست و آن بتفصیل در لغت خربازان مذکور شد خربور فتح اول بروز شبکور
 شب پر را گویند و بضم اول هم آمده است و بابای فارسی نیز گفته اند و در جای خوبوز آورده که بجای
 حرف ثانی و او و بجای بای بجد بای ^{بجای} ^{بجای} ^{بجای} رای قرشت زای هوز باشد و گفته مرغی که در
 شب پرواز کند خربوز یکس و ثالث بروز آن سر و ناز شب پر بزرگ را گویند و آن بزرگ غلیو اج
 میشود و بر سر دوش آن ناخنها دارد خربو فتح اول و ثانی و ثالث مخفف خراب است که ویران
 خربوز با احتیاج محمول بروزن معنی سازشیره کلان باشد و آن بزرگ غلیو اج میشود
 و پیوسته خود را سرنگون از درخت آویزد و بابای فارسی هم گفته اند خرنک با تائی قرشت
 بروزن مرد که مهره الواف را گویند که بجهت دفع چشم زخم بر باز و گردن اطفال بندند و آویزد
 و باین معنی بجای تائی قرشت میم آمده است خرنک بروزن خرنک نام فربه است در دوزخ
 سمرقند خرنوت بروزن فر توت توت بزرگ زبون بی مزه را گویند خرنال باجم فارسی بروزن
 ابدال مرغیست بزرگ از جنس هوبره و آنرا با شاهین و باز شکار کنند و ترکان تو قدری گویند
 و بعضی گویند مرغی است آبی و کبود رنگ و تورت که ترکان و قذاف خوانند و بعضی آنرا سرخاب
 میس و مرغ هم گفته اند الله اعلم خرنه بروزن رسته بمعنی خنک و خصومت و خرخشه
 و شلتاف آورده اند و بعضی دیگر گویند جماعتی باشند میشد یعنی سید نیستند و سیادت
 را بر خود بسته اند و این جماعت را سادات خرنه و خرد رکه خوانند خرنک و فتح
 اول و سکون ثانی و چیم فارسی مفتوح و کاف مضموم بواو و کاف دیگر زده دستبوی
 و شما را گویند و آن رسته باشد مانند خرب کوچک بجایت خوش خط و خال و الوان و خو
 و بعضی گویند کما هی است که آنرا نان بجهت زیاده شدن شیر خورند و آنرا خرنه خوانند خرنه اول
 و چیم و سکون ثانی و لام نوعی از مرغ باشد که شیرازیان کورکور گویندش و بعضی گویند مخ بی بال است
 که آنرا گفته بامک پزند و خورند خرنک و فتح اول و سکون ثانی و فتح چیم فارسی و ضم لام و سکون
 و او و کاف بمعنی خروکست و آن کما هی باشد که زنان بجهت زیاده شدن شیر خورند خرنک
 بروزن فرهنگ جانوریست معروف که دست و پای بزرگ و ناهموار دارد و بعرپه سرطان خوانند
 و یکی از روح دوازده کافه فک هم هست که برج چهارم خانه ماه باشد خرنه بضم اول و سکون
 خای مضموم و چیم بفتح ای محمول رسیده و او مفتوح بفتح سُر یا بی کبوس و عبد الجنه را گویند
 و آن گزلی و سنکی باشد که در خواب بر مردم افتد خرنه بفتح دو خای فطر دار و سکون دورای بی نقطه
 بمعنی خم شدن و دولا می کردن باشد و طاق و بسته و ایوان را گویند و آوازی و صدائی که بسبب

کلو فشردن از کلو خواب کردن از پنی آدی بری آید خر خسته برون مدرسه جانوری را گویند که صیادان
بر کار دام بندند تا جانوران دیگر اورادیده فریب خورند و در دام افتند و بعد بر موالح خوانند خر خسته
بضم ثالث برون انکشت جایی باشد که آنکس را در آن ریزند و لگد کنند تا شیرۀ آن را بید خر خسته برون
اقشه پد جاوے موقع مجادله نمودن و خصومت کردن و قلق و خلعان خاطر باشد و بمعنی خر خسته
نیز آمده است و آن جانوری باشد که صیادان بر کار دام بندند تا جانوران دیگر در دام افتند خر خیز
بر وزن شبد بز نام شمشیر است از خا و ختر که مشک خوب در آن جام میشود و نوعی از جامه ابریشمی از لاجا
آورند و بجای زایه هوز را بر قشتم هم گفته اند که برون شبگیر باشد و بفتح اول و شبدید ثانی
و سکون دال اجل بمعنی کل تیره چسبند باشد و پتشدید ثانی هم درستست و بکسر اول و فتح ثانی
بمعنی عقل باشد و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی کوچک باشد که در مقابل بزرگست
خر د بضم اول برون مراد نام ماه سیل است از سال شمسیه و آن مدت بود از آفتاب است در برج جوزا و
نام روز ششم باشد از هر ماه شمسیه و فارسیان درین روز عید کنند بنا بر قاعده کلی که میان ایشان
مقرر است که چون نام ماه و روز موافق باشد جشن و عید نمایند و این جشن خردادگان باشد خوانند
نیکست درین روز طلب حاجات از ملائکه و فرشتها کردن و نیک خواستن و نام فرشته است
که موکل است بر آلهای روان و درختا و امور و مصالحی که در ماه خرداد واقع شود بد و تغلق دارد و نام
آتشکده بوده بسیار بزرگ و عالی خرد بر وزن زر کر غلیو اج را گویند که در غل است خرد که جماعه
باشند از میسند یعنی جمعی که سیادت را بر خود بسته اند خرد سوز با سیر بفتح ر و وزن
جکر و وزن نام آتشکده بوده در آذر بلبلجان خرد بکسر ثالث برون منزل بمعنی ترسند و پد دل
باشد و بفتح ثالث تخمی است دولتی و آن بوستانی و صحرا و فارسیه می باشد بوستانی سرخ رنگ
و غریب بود و چون بگویند زرد شود کرم و خشکست در چهارم گویند اگر بر عصا انصو بریزند حالت
خود نکاه دارد و نکند از که بجوش آید و اگر آتش ریزند از بخور آن کزندگان بگریزند و صحرا که آنرا
تبریه نیز گویند و قسم بوستانی است لیکن طبیعت بوستانی ندارد و گاه آنرا تبریه می گویند و بام
خورند و فارسیه تخم سپندان است که تیره نیزک باشد و خرد سفید نیز گویند و بعد بر حب
الرشا خوانند خرد ما بضم اول و سکون ثانی و فتح دال و میم بالف کشید جانوریست خوش
آواز و خوش رنگ خرد مند بمعنی عاقل و صاحب عقل باشد خرد بمعنی عقل و مند بمعنی صاحب
و خداوند است خرد و خرد بضم اول و میم این لغت از التبع است بمعنی تدریج و چیزهای سهل
و زیر و باشد و در مؤید الفضا خرد و خرد با و او معدوله در ثانی بمعنی ریزه ریزه و ترجمه
تکرار نوشته اند خرد مند بکسر اول و ضم ثالث بمعنی خرد مندست که زبرک و عاقل و صاحب عقل
باشد خرد بضم اول و فتح ثالث ریزه هر چیز را گویند و خشا خشک و امثال آنرا نیز گفته اند و شرار
آتش را هم میگویند و بمعنی قوس قزح هم بنظر آمده است و نکته و کرفیه را نیز گویند که بر کشتوی مردم

گیرند و کنند و گمان از دقیق و باریک هم هست چرخه پیر باریک پیر را گویند و بمعنی دندان هم آمده است
 و نام تسکی است از جمله پست و یک فسک کتاب زند یعنی قسمی است از جمله پست و یک
 قسم کتاب مذکور چه فسک بمعنی قسم است و بعضی گویند خرده ترجمه کتاب زند است که آویازند
 خوانند و بمعنی عیب و گناه آمده است و جای را نیز گویند از دست و پای ستوران که جدا و جدا
 و نذر گذارند خرده دان بضم اول مردم صاحب عقل و دانا و اندک هر چه برسد از کلیات و جزئیات
 و باریک پیر و عیب جوی را نیز گویند خرده کافور کانی از کواکب و ستارگان باشد خرده کاه باکاف
 فارسیه بالف کشید بهاء زده بند کاه سردست و پای اسپ و استر و خر و امثال آن باشد که جدا و
 بخوابانند و ریمان بران بندند و جایی را نیز گویند از سینه شتر که در وقت خوابیدن بر زمین
 نهد و آن مانند کف پای او شده باشد و باین معنی جحف های اول هم گفته اند که خرده کاه باشد و
 خرده کاه خیمه کوچکی را نیز گویند که در درون خیمه بزرگ برپای کنند خرده کند رکب یعنی دقا و الکندر
 خوانند و آن صمغی است مانند لبان و بعضی گویند لبان است که بفارسیه کند رد ریائی و بعربی
 لبان میگویند و آن از درختی خارناک به هم میرسد و از عمان آورند خرده کیر کانی از عیب جوی و نکته
 گیرنده باشد خرده مرده کانی از ریز ریز و ریز ریز باشد خرده مینا معروفست که مینای شکسته و ریز ریز
 شده باشد و کانی از شراب لعی هم هست خرده فتح اول و ثانی و سکوی زای نشطه دار اسباب خرده فرو
 را گویند از صمغ و آینه و شانه و امثال آن چه خرده پیر خرده فروش باشد و نام شهری و مدینه هم
 هست خرده دران بفتح اول و ثانی و روزن نمکدان نام مبارزی بوده و نیز و نکسری ثانی هم گفته اند خرده
 بر وزن هرزه آلت تناسل که آن سطر و کندن و دراز و ناتراشیده باشد خرده زهره فتح اول و ثالث
 معروفست که زهره خرده بزرگ باشد و درختی است که برگ آن برگ بید شبیه است لیکن
 از برگ بید سطر تر و کندن تر بوده کل سرخ و سفید کند بت پرستان برگ آن را بکار برند و حیوانات
 اگر برگ آن را بخورند هلاک شوند و آنرا بعربی سم الحمار خوانند و معرب آن خرده هیچ باشد و
 حظل را نیز گفته اند و نام کرمی هم هست سیاه و سرخ و زهره دار و در مؤید الفضل بمعنی سگ
 انکور هم آمده است خرده پیر فتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکور تحتانی خرده فروش باشد
 را گویند خرده بر وزن پیر و پیر چوبی باشد دراز که در طویلها نصب کنند و زینها و پیرا و اسپها
 را بر آلاچی آن نهند و سه پایه را نیز گفته اند که زین اسپ را بر بالای آن گذارند و تکیه کاهی
 را نیز گویند که بر گوشه های صفا سازند و نوعی از پالان هم هست خرده فتح اول و ثانی و سکون
 سیرین بفتح فوقانی بمعنی سیاه مست است که بعربی طافح گویند خرده بکسر اول و ثانی
 و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی زلو باشد و آن کرمی است سیاه رنگ که چون بعضی از اعضا
 آدمی بچسبند خون از آن عضو بکشد خرده بکسر اول و فتح ثالث تصغیر خبر است و آنرا جانوری
 باشد معروف و فریشتی است پشم دار و نوعی از بازی هم هست و آن چنان باشد که خطی بکشد و شصت

در میان خط بايستند و ديگر آنند و او را زنند و او پاي خود را بجانب ايشان افشانند و بگره كدام پاي
او بخورد و او را بدرون خط بجاي خود آورد و اين بازي را عربان بخور كويند خرس كياه يعنيه كياه خرس
و پنج آن كياه شقاقل است و خرس آنرا بسيار دوست دارد و بر غبت تمام بخورد و بعضي كويند زر
دك و كزر بريست و بعضي ديگر كويند كرفس صحرائي است خرس لاش بفتح ثالث و لام بالف كشيده
بكاف زده يعنيه خريند باشد و آن شخصي است كه خرا لاغ بگرايه ميدهد خرس له بر وزن حمله نام دارد
است خرسند بضم اول بر وزن كل قند يعنيه شادمان و هميشه خوش و خوشنود باشد و كسي را نيز كويند
كه رضا بقضا داده باشد و هر چه او را پيش آيد شاكر و را ضيه بود خرسك بر وزن خرچك سنگ
بزرگ ناهوار نا تراشيدن را كويند كه درميان راه افتاده و مانع عبور و آمد و شد مردم گرديده باشد
و كذا نيز از كسي است كه دو مصاحب و طالب و مطلوب مانع شود و بنشيند خرس بفتح اول و كسر ثاني
و سكون قرشت كسي را كويند كه از روي هزل و مسخرگي بر وي خنده كند و بضم اول و ثاني مخفف خر و ش
باشد كه شور و غوغايي با كريد است و خار و خلاشه و سقط و افكندني و بكاريامدني را نيز كويند
خرشا بضم اول و سكون ثالث بالف كشيده بكي از نامهاي خورشيد است خرشا بضم اول بر وزن شيناد
يعنيه خرشاست كه يكي از نامهاي آفتاب عالم تاب باشد خرشه بفتح اول و ثاني و سكون ثالث و فتح
فوقايع يعنيه خرام و خراميدن باشد يعنيه راه رفتني از روي ناز و سر كشيده خرسه بفتح اول و ثاني و ثالث
مخفف خر خشه است كه شلتاق و بجا و بي موقع جنگ و خصومت و مجادله كردن باشد و بمعني
خراشيدن و خراشيدن شده هم هست خرشين بر وزن پرون يعنيه خراميدن باشد و نام طائفه است از افغان
كه دعوي سيادت ميكند خر طال بكبر اول بطاي خطيه بر وزن اقبال پوست كا و و يا پوست كردن شر
را كويند كه آنرا بر از سوشه طلا يا باز رفتني كرده باشد و بعبري فقطار خوانند و بفتح اول تخي است
دول و آن درميان كدم رويد و طبيعت آن معتدل است خر غول با و او مجهول بر وزن خر غول
كياه است كه آنرا با زنك خوانند و درد و لها خصوصاً در پا كيزه كردن جراحتهاي بظهور
است و تخم آنرا كوفته با كلاب كرم كرده بخورند جراحت امعاء نافع است باشد و يرم آهنگ
پنج آنست و آنرا بعبري لسان الحمل خوانند و بعضي كويند كياهي است كه آنرا خر كوشك مينخوانند
قابض است و رفع اسهالي كند و بعضي ديگر كويند تخي است كه بر قطونا كويندش و خر غول سبب
آن ميكويند كه شبیه است بكوش خرچر غول در فارسيه يعنيه كوش است و اسب غول هم بهمين
جهت كويند خر غوله بر وزن خر غوله يعنيه خر غول است كه لسان الحمل باشد و آن كياهي است دولي
خر غون بر وزن كردون نام شهر است و شهر را بعبري مدينه كويند حرف بكسر اول و ثاني
و سكون فاحر دم مهور و از كار رفته را كويند و كويند عرپه است خر غول و سكون ثاني و فتح
فاو عين بظهور ساكن بار درخت عشرت بلغت اهل هند به مير كويند بعضي از اين درخت هست
كه اگر كسيه در سائير آن بخوابد تا قيامت پيدا نشود خر غول بفتح اول بر وزن ابلق بلغت اهل دمشق خر دل

فارسی را گویند که تخم تره نیزك است خرقه بضم اول بروزن سرفه معروفست و آنرا پیر بهر گویند
 و در عربی بقله الحما و بقله المباركة و بقله الزهر و بقله البنه خوانند خرقطان با قاف و
 طای حطی بروزن پهلوان رستی باشد که مانند کشتوت بردخت زیتون و بادام و امرود و پچد
 خرقه انداختن بمعنی بخشیدن جامه باشد و کایه از قرار و اعتراف نمودن بگناه و عا جز شدن
 و تسلیم کردن و از هستی میرا کشتن و مجرد گردیدن و از خودی بیرون آمدن هم هست خرقه ^{خاتون}
 کایه از پاره کردن و دریدن و چاک ساختن باشد خرقه با یای حطی و حرکت غیر معلوم غله است
 شبیه بکر سینه و آنرا در یزد و قوابع کرمان پیرند و بخورند و آرد نیز سازند و نان هم نیزند خرقه
 بروزن فلک محقق خارکست و آن نوعی از خمای خشک باشد و بعضی گویند غوزه خرماست
 که خمای نارسیدن باشد و آنرا بعضی از عربان بر خوانند و مصغر خرما هم هست و چوبکی باشد که
 بر روی طنبور و عود و کاجه و ریاب و امثال آن گذارند و تارها را بر بالای آن کشند و نام
 دهی است از ولایت فارس در هشت فرسخ شیراز و تخته که جحرمان و گاه کاران را بر آن خوابانند
 و دره نادپ زنند و چوپران نیز گویند که استادان کنند شکن در وقت شکستن همه در زیر آن گذارند
 و بشکنند و سه چوبه باشد که بر بالای هر کدام غلطک نصب کنند و بدست اطفال دهند
 تا راه رفتن بیاموزند و سپریا نیز باشد که هر دو سر کارگاه را بر بالای آن گذارند و نقش و وزی
 و کلابتون دوزی کنند و سه پایه که زرگران پیش خود گذارند و چیزها بر بالای آن سوهان کاری کنند
 و همچنین بنایان در زیر پای خود گذاشته کج کاری و کج بری سقف و دیوار خانه کنند
 و چیزی که بدان دیوار رخنه کنند و تخته کوچکی را نیز که پنبه از پنبه دان جدا نکرده را بر
 بالای آن بکشند و میل آهنی را چنانکه رسم است بر بالای پنبه دان گذاشته بعضی حرکت
 دهند که پنبه دان از جدا کرد و نوعی از کرم هم هست که دستهای و دراز و پاهای و کوتاه می باشد
 خرگاه بروزن درگاه و محل وسیع را گویند عموماً و خیمه بزرگ مدور را خصوصاً خرگاه
 خضر بضم خاء و یاء کایه از آسمان است خرگاه سبز و خرگاه سبزه و شست بمعنی خرگاه خضر است
 که آسمان باشد خرگاه قمر کایه از هاله باشد و آن دایره است که بعضی اوقات از بخار بهم میرسد
 چنانکه ماه هرگز آن دایره میگردد خرگاه ماه بمعنی خرگاه قمر است که خرما ماه باشد و آسمان اول
 را نیز گویند و کایه از خط عذار مهوشان هم هست خرگاه میا کایه از آسمان است خرک بروزن
 زرک بمعنی خرمن و هاله ماه باشد خرکس فتح اول و ضم کاف و سکون ثانی و سین بی نقطه
 کایه از مردم بی عقل و ابله و اجنه باشد خرکش بضم کاف و سکون شین نقطه دار سر موزه را گویند
 و آن کفشی است که بر بالای موزه پوشند و در عا و راء الهم متعارفست و در عربی جر موق
 خوانند و جانوری هم هست خاکتری رنگ شبیه بجعل و بیشتر در قبرستانها می باشد
 و کشند خر را نیز گویند خرکان بروزن پهلوان کان بزرگ را گویند و افزای باشد که کمانگران

همان حلقه را بدان چله کند و آن دو پارچه چوبست که اندک خود دارد و تله باشد مانند کمان که بخت
 گرفتار شغال و جانوران دیگر بر سر راه ایشان در خاک پنهان کنند همین گپای بران نمند نیری از آن
 بجهت و بر ایشان خورد و هلاک سازد و کایه از کار دشوار بی نفع هم هست و گرفتار شدن مردم
 را نیز گویند و در بقی و از آری و هلاک که خرگوش از بفتح کاف فارسیه بر وزن سرفراز چوپا باشد که خرگوش و
 را بدان رانند و بضم کاف هم آمده است خرگوش بر وزن سرپوش جانوریست معروف گویند
 ماده او را مانند زنان حیض آید و کایه بارتنگ را نیز گفته اند که لسان الجمل است و بارتنگ تخمی است
 دوی با اینغیر با سیر بی نقطه هم آمده است خرگوشک مصغر خرگوش است و نام یکا بی هست
 دوی و با این دفع اسهال کند و آنرا بعر بی اذان الا رب خوانند و نوعی از لسان الجمل است و بعضی
 گویند یکا بی است که اسبغول است خرگوف بر وزن موقوف نوعی از چند باشد بغایت بزرگ
 چه کوف چند را گویند خرگ بر وزن در که مخفف خرگاه است که جا و محل وسیع و خیمه بزرگ
 مدور باشد خرگ از رزق کثایه از آسمان است خرگمر مخفف خرگاه ماه است که هاله و خرم ماه
 باشد خرم بضم اول و فتح ثانی باشد بدیعین شادمان و خوشوقت باشد و نام ماه دی است
 که ماه دهم باشد از سال شمسی و بودن آفتاب در برج جدی و نهم روز هشتم است از هر ماه شمسی
 و بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام ماه و روز موافق آید عید باید کرد درین روز
 عید کنند و جشن سازند و بضم اول و سکون ثانی بی تشدید نام مرغزار است و در لجا کو بی
 هم هست که هر مطلبی که عرض کنند جواب آید گویند چون سکندر و القزینر فوت شد و میان و فارسیا
 بر سر دفن گفت کوی میگردند فارسیان گفتند هر جا که فوت شده است دفن باید کرد و در میان میکنند
 جای که مولد اوست و عرف میکنند چون گفتگو بلند شد یکی از فارسیان گفت بغلان کوه باید رفت و سوال
 باید کرد بهر چه جواب آید عمل نمود چنان کردند و بعضی بخار هم بنظر آمدن است که از روی آب کرم و زمینهای
 نمناک بر میخیزد و خرمای بوجمل نوعی از خرما باشد و از پوست آن رسن تابند خرم روز نام روز هشتم
 است از هر ماه شمسی گویند ملوک عجم درین روز لیکن در ماه دی که آن ماه دهم است از سالهای شمسی
 جشن کردند و جامهای سفید پوشیدند و برفرش سفید نشستند و دریا را منع کردند و باران
 داوند و بامور رعیت مشغول شدند و حزار عان و دهقانان باملوك بر سر يك خوان نشستند
 و چیزی خوردند و بعد از آن هر عرضی و مدعايي که داشتند بی واسطه دیگر عرض رسانیدند
 و ملوك بر عايا کفتم هم یکی از شما و مدار عالم بزراعت و عمارت و آن بی وجود شما نمیشود و ما را
 از شما کز نیست چنانکه شما را از ما و ما و شما چون دو برادر موافق باشد خرم قضا کایه از آسمان است
 خرمک باشد بدین ثانی مصغر خرم است و بی تشدید و سکون ثانی نام مهر باشد از شیشه سیاه
 و سفید و کبود که آنرا بخت دفع چشم زخم بر کردن اطفال بندند و با اینغیر پیش اول هم آمده
 است خرمک باشد بدین ثانی یعنی خرگاه است که خیمه بزرگ مدور باشد و بی تشدید ثانی

هم درست خرمکه مخفف خرمگاه است که بمعنی خرگاه باشد و پی تشدید ثانی هم درست خرم
 فتح اول و ضم ثالث بمعنی خرام و د است و آن امر و دی باشد بزرگ و بغایت پی من خرم
 یکسر اول توده غله باشد که هنوز آنرا نکرده و از گاه جدا نموده باشند و بعمر پی کدس خوانند
 و جمع آن کداس است و بطریق استعاره توده هر چیز را گویند و هاله ماه را نیز گفته اند خرم
 فتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون و چشم خرمکس را گویند چه بمعنی مکس باشد و مردم
 منکوح را نیز گفته اند بمعنی شخصی که افلیح داشته باشد و رنگی هم هست از رنگهای اسپرمن
 سوخته که بینه از مایه بیاد داده و مفلس و پی مایه باشد خرم که یکسر نون که بینه از توده غله است
 که خوشه چنان جمع کرده باشند و سکون نون جمع را گویند که بر سر خرمنها بکدای و نون خرمن ماه
 که بینه از هاله است که بر دو دیاه به هم می رسد و آنرا خرم منه نیز گویند بحذف الف و خط عذرا خوانند
 هم گفته اند خرموش بر وزن خرکوش نوعی از موش باشد بغایت بزرگ که با کوبه جنک کند و غالباً بد
 خرمنه بضم ثالث سفید مهم باشد که نوعی از بوق است و آنرا در بازیکاه ها و حمامها و آسیاها نواز
 و مهمهای بزرگ که قیمت را نیز گویند که بر کرد در خرمنند و خل سفیدی که در چشم مردم افتد
 و بسبب آن ناپیدا شود خرنای نای بزرگ که کوه نای باشد و نام گز و سر و دی هم هست از موسیقی
 خرنایش فتح اول و ثانی و سکون نون و بای لجه بالف کشیده و شین قرشت زده نوعی از رستنه
 باشد که بفارسیه و خوش گویند و بعمر پی رجحان الشبوخ خوانند محلی و مسکن ریاح باشد
 و سده بلغمی بکشاید خرچاش یکسر اول و چشم بالف کشیده بر وزن قزلباش نام مبارک زیست ایرانی
 و بجای حرف آخر کاف هم بنظر آمده است که خرچاشک بر وزن طرباشک باشد خرن بر وزن کسند کلاه
 باشد مانند اشکان که بدان هم دخت شوبند و هم از ارشخار و قلاب سازند و باین معنی بجای حرف
 دوم زای نقطه دار هم آمده است و خشتکار پی و طرف باغچه و کار صنفه و ایوان را نیز گویند
 خروب بر وزن مرغوب چند قسم می باشد بنطری شامی و مصری و هندی بنطری افشاری
 که خوانند و آن رستنه باشد خاردار که با سر که بر ورده کنند و خوردند و آنرا کور نیز گویند و بعمر پی
 بنوت و مضیم قریش خوانند و شاجر افشاری کوزه و بشیر از پی کورک کارزونی گویند و مصری
 همان بنطری باشد که گفته شد و هندی خیار چمبر است و آن دولی باشد معروف و بضم اول
 و ثانی مخفف خروس است گویند که مغز سر خروس را با شکر بخورند قوه باصره دهد و حافظه
 را زیاده کند و یکسر اول مخفف خیر و ست و آن کله باشد که آنرا الحجاز پی گویند و باین معنی
 بضم اول هم گفته اند تخم آن کنند که جانوران نافع است و بعمر پی بذر الحار و خوانند یکسر اول
 و سکون ثانی و بزرگان بعضی از عربان بمعنی مطلق سرکین باشند همچو خر و اللب که سرکین
 خروس است و آنرا بر کنند که سگ دیوانه بزند نافع باشد و خر و اللب که سرکین خروس
 موش است چون بر دانه الثعلب طلا کنند سودمند بود و همچین خر و اللب که سرکین که باشد

گویند اگر قدری از آن بریما نی که بریشم کوسفتند بیه که کرک اورا کشته باشد بندند و آنرا پیمانرا
 بران صاحب قولنج بندند در حال بکشاید خروج باثالث محمول و چیم فارسیه بروزن و معینه
 خروس است چیدر فارسیه سین بجم بدل میشود خرو زن بازاری هوز بروزن خروشان پهلوان
 بوده از تورانیان خروسان طاهردم کثایت از صراحیهای شراب باشد خروسک باثالث محمول
 تصغیر خروس است و نام جانوریست سرخ رنگ و پیشتر در حمامها بهم میرسد و گوشت
 پاره رانیز گویند که بر دهن فرج زنان می باشد و آنرا بر پی نظر خوانند و زنی که خروسک بزرگ
 داشت با شد بظرا نماند و پوست ختنه گاه مردان را نیز گفته اند خروس که عقل کثایت از روح
 انسانی است و سخن موزون و موافق رانیز گویند خروسه بضم اول و فتح رابع بمعنی درویش خروسک
 است که پارچه گوشت میان فرج زنان و پوست پاره سر ذکر مردان باشد و بریدن آنها سنت
 است خروس بضم اول و ثانی و سکون ثالث محمول و شیر قرشت بانگ و فریاد با گریه باشد
 و بانگ پی گویند رانیز گویند خروس بفتح اول و ثانی و او و رسید و بکاف زده کیاه باشد که
 زنان بجهت زیاده شدن شیر خورند و بضم اول و فتح ثالث سر کین کرد آنرا گویند که
 خفناست و آنرا شیراز پی خروسک تر کر خوانند خروس بضم اول و ثالث محمول بروزن کرک
 بمعنی خروس است که بر پی در یک خوانند و تاج خروس رانیز گفته اند خروسک باها بروزن
 خروسک بمعنی سبست که بر پی حرجان گویند خروسه بضم اول و بروزن کرک و گوشت پاره
 میان فرج زنان باشد و جانوری رانیز گویند که صیادان بر کار دام بندند تا جانوران دیگر
 فریب خورده در دام افشند و بر پی آنرا ملواح خوانند خروسه با تخم آن محمول بروزن غریبه
 صد او از کزیه بسیار بلند را گویند و او از بسیار بلند و رسا رانیز گفته اند خروسه بفتح اول و ثانی
 و خفای ها و هلو می چید شده را گویند و هجوم و از دام خلق رانیز گفته اند که از جای
 بد شوار پی گذرند و لایه آب و شراب و روغن و مثال آن باشد و کل و لایه چسبند
 تله حوض و جوی رانیز گفته اند و سفلی هر تخی باشد که روغن آنرا کشید باشد اعم از کبچ و کبچ
 و مردم فقیر آنرا با خرما گویند و بخورند و باین معنی باشد دید ثانی هم آمده است چه آنچه
 از کبچ باشد خرما کبچ گویند و بر پی کسب التسمم خوانند و آنچه از پیدانجیر بود خرما پید
 انجیر و بر پی کسب الخروع گویند و بفتح اول و ضم ثانی اظهارها بمعنی نو باشد مطلقاً اعم از پرتو
 چراغ و آتش و آفتاب و بعضی باین معنی بضم اول و فتح ثانی و اخفای ها گفته اند چنانکه گویند
 خره نور است از الله تعالی که فایز میشود بر خلق و بدان نور خلائق ریاست بعضی بر بعضی
 کتد و بعضی بوسیله آن نور قادر شوند بر صفتها و حرقتها و ازین نور آنچه خاص باشد پادشاه
 بزرگ عادل فایز گردد و آنرا گیاه خره گویند و باین معنی بضم اول و کسر ثانی هم بنظر آمده است
 و با و او معدوله نیز گفته اند که خوره باشد و بمعنی حصه و بخش هم هست چه حکمای فرس ملک

فارس را پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را نامی بمانده اند اول خره اردشیر دو لی خره استخر
 سیم خره داراب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و یابنم یعنی هم با او معدوله آمده است
 و نام جانور که است که هر چه بر زمین افتد بخورد و بر پاره او را ارض خوانند و علتی را نیز گویند
 که موی را بر زمین اند و عرضی است که گوشت لب و بینی را تحلیل برد و بضم اول و فتح ثانی باشد
 صدا و آوازی باشد که سبب کوفت شدن از کلو و خوابیدن از بیخه مردم بر آید و بضم اول و ثانی
 و اظهارها مختلف خره است که خر و س باشد و جانوران و خشی را نیز گویند خره اردشیر یک حصه
 از پنج حصه فارس است و نام شهر بی نیز بوده از بناهای اردشیر که بهمین اسفند یا باشد
 و یابنم یعنی باشد ثانی نامی هم گفته اند خره بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف
 مختلف خر و هک است که بمعنی خر جان باشد خری بکسر اول و ثانی بختانی کشید مختلف خیریت
 و آن که باشد زرد رنگ پر برک میان سیاه و آنرا همیشه بهار نیز گویند و بمعنی شوم و نحس
 و نامبارک هم آمده است و ایوان و صفت را نیز گویند خرد را که کثایه از چیز است که آنرا
 رو بجا باشد و زود فروخته شود و آنرا بر پناهفته خوانند و فیض آنرا کاسن گویند
 خره بفتح اول و ز درین معروفست که بیع شده باشد و کنیز یک بچه و دختر نارسید
 را نیز گویند خریم بفتح اول و کسر ثانی و سکون تخانی و شین قرشت مختلف خند ریش است
 آن کید باشد که از روی تمسخر و استعزاز بر و خند کند و خند را نیز گویند که از روی تمسخر و استعزاز
 افسوس بوده و با ثالث محمول بمعنی خراش باشد که از خراشیدن است بمعنی پوست نازیدن
 خاسته و امر یابنم یعنی هم هست بمعنی بخراش و پوست از اندامش بکن و بکسر اول کد بانو و خاتون
 آنرا گویند و بضم اول بمعنی پادشاه و بزرگ و کد خد باشد و کد بانو را نیز گفته اند
 در هشت در جای نقطه بازای نقطه در هشت مثل بر شانزده لغت و کثایه
 بفتح اول و سکون ثانی بکنند پی پرون ران را گویند و بمعنی نشسته بر راه رفتن هم است
 آنکه طفلان روند و باشد ثانی در عری جانور است معروف که پوست او پوست سبزه است
 جامه ابریشمی را نیز گفته اند خرما بر وزن قولما چیز آبی صحرایی است و آن رستنی باشد
 بشیر از پاره اند که گویند کوزن قدری از آن بردارند است شود خزان بر وزن و زان نام
 هشت است از سال ملکی و نام روز هشتم باشد از شهر یور ماه قدیم و این روز جشن مغان
 است بنا بر قاعده کلیه که میان ایشان معمول است که چون نام ماه و روز موافق آید جشن کنند
 بعضی گویند نام روز هجدهم است از شهر یور ماه و بعضی نام روز سیم گفته اند الله اعلم و فضلی
 از فضول اربعه و بعد بر پاره خرین گویند و بمعنی خردین یعنی با هست که جای در رفتن هم
 در شدن برک درخت را نیز گویند خر و کد بادل الجبد بر وزن مفلوک جانور بی باشد
 سید بجهل خر بفتح اول بر وزن تطنی نام ولایتی است در حوالی دریای کیلان و دریای کیلان

موسوم بآن ولایت عسل خوب از آنجا آورند کوبند طوطی در آن ولایت زندگانی نمیتواند کرد
و بعضی کوبند نام ولایت است از ترکستان که مردم آنجا بسیار سفید می باشند و قند از آن ولایت
آورند و آنجا نور است که شبیه لپیک خزان بر وزن حرجان بمعنی خزانست که ولایتی باشد
از کیلان و ترکستان خزان بر وزن چنگش بمعنی چن باشد و آن خزع و فرع کردن است
بزرگ مخلوق و از آنکه المکریران شدن خزان با و او بر وزن نمکدان نام دریای کیلان
است و نام ولایتی هم هست که دریای کیلان منسوب بدوست و نام مبارزی هم بوده از توران
و نام دیوی هم بوده است خرمیان بفتح اول و سکون ثانی بالف کشیدن و بنون زده جند پیداست
باشد که بنده خایه که است خزند بر وزن سمند نام کیه باشد بود شبیه باشند خزند
بر وزن دوند حشرات الارض را کوبند همچو مور و مار و امثال آن خرد بفتح اول بر وزن ملوک
سر کبر کرد آنرا را کوبند و بر پی جعل خوانند خرمه مخفف خرمه است و آن رستنی
باشد که بر آنرا حیوانات بخورند بمیرند خصوصاً خرالاع که در ساعت می پروانرا
بر پی سم الحار خوانند خزیدن بر وزن رسیدن بمعنی آهسته بجای در شدن باشد و نشسته
براه رفتن را نیز کوبند چنانکه اطفال در وزن خزیدن بر وزن ندیدن شخصی را کوبند که در کج و خنه
پنهان شده باشد و او را بر پی هاهمه خوانند خزیر بر وزن و زبر خاکستر سوزند را کوبند که در
آتش هم باشد و بعضی خاکستر سر کبر را می کوبند و آتش را نیز کفنه اند
ببین نم در خای نقطه دار با سبیل پی نقطه مشتمل بر چهل و دو لغت و کایه
خس بفتح اول و سکون ثانی معروفست که خاشه و خلاشه و خاشاک باشد و مردم فرومایه
و خیل و دزد و دود و ناکس و زبون را کوبند و مردمی که در کوهستان می باشند خصوصاً
کمار و لشر و بعضی کوبند باین معنی هند است چرخس بزبان هند یعنی قوچ باشد که از کفار
که در کوه می ما بین هندوستان و خاساکن اند و نام جانوری که است که بدن او شبیه بود بدانه
جوی کوچک و پاهای باریک دراز دارد و بر روی آب می رود و بعضی کوبند خس مرغیست سفید
و بزوک ترا کنند و بر پی کاهور خس می کوبند خس بکسر اول بر وزن اجاره بمعنی پیراستن
است که بریدن شاخهای زیاد است باشد از درخت و بفتح اول هم آمده است خسایند بر وزن
رسایند ما ضی خسایند باشد یعنی بدن دان ریش کردن و باین معنی باشد و شش هم آمده است
خسایند بر وزن رسایند بمعنی بدن دان ریش کردن باشد خسایند بر وزن رسایند مستعمل
خسایند است یعنی بدن دان ریش کردن خس بدن گرفتن کایه از عجز کردن و زینهار و لمان
خواستن باشد خس پوش بای فارسی بر وزن خرگوش معروفست و کایه از پنهان کردن چیزی
و کاری مشهور باشد بطریق احتیاط و مکر و حیله و نفاق و استغفای عیوب و امر قبیح که بمحسناً
اطلاح دهند خسی بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بتحتانی کشیده ستان مشتری

نام ولایتی است از مضافات بدخشان که بکولاب اشتها دارد گویند مردم آنجا خوش صورت
می باشند و اسب خوب نیز از آنجا آرند و ختلی و ختلائی منسوب بدانجاست ختلی بر وزن
اصلی منسوب بختل باشد که نام ولایت است از بدخشان و اسپه که از آنجا آرند و بمعنی فریدن
هم بنظر آمده است ختیر یا بای ابجد بر وزن قلندر مفسر را گویند که لاف توانگری زند و خود را
مالدار و اغاید و بر عکس هم بنظر آمده است یعنی توانگری که شکوه مطلقه مفسر کند و ختم اول
و ثانی بواور رسیده شاخ کاویت که در ملک چین باشند و بعضی گویند شاخ گرگ است و جمع
دیگر گفته اند که در مابین ملک چین و زنگبار ملکی است از خواب و در آنجا مرغی می شود بغایت
بزرگ و این شاخ آن مرغ است و از آن زهکیر تر باشند و دسته کارد نیز سازد و گویند خا
صیتش آنست که اگر در جای چیزی مسموم باطعمای بر هر آغسته بیاورند از آن شاخ علامتی ظاهر
میشود و بعضی گویند شاخ مار است و هرگاه از عمر مار هزار سال بگذرد شاخ بر می آورد و بعضی گویند
شاخ افعی است و بعضی دیگر گویند شاخ ماهی است و بعضی دیگر گویند گفته اند دندان
جانور است الله اعلم **خواتنه** بر وزن پروانه جامه و لباس پشمینه در ویشان و فقیران باشد
بیان پنجم در خای نقطه دار با حبه **مشممل برده لغت و کبایت خجابه**
بضم اول بر وزن شماره یعنی اندک و کم و قلیل باشد و بمعنی تمیز و مسخر که هم آمده است
و بقع اول نیز گفته اند خجان بضم اول و ثانی بلف کشیده و بواورده آواز و صدای هر چیز
را گویند خج بفتح اول و سکون ثانی و چم فارسیه و رم اما سر را گویند که در کوه هم رسد
و بضم اول هم آمده است و باین معنی بجای چم فارسیه شین قرشت هم هست **خسته** بضم اول و فتح
ثانی و سکون سین پ نقطه و فوقانی مفتوح بمعنی مبارک و مهمون باشد و نام کلی هم هست
زرد رنگ و میان آن سیاه میشود و آنرا همیشه بهار می کنند و بعضی گویند نام کلی است که آنرا بجز
میند خوانند **خجش** بفتح اول بر وزن کفش اما جگر که در گردن و کوی مردم می شود و درد
نکند و هر چند بماند بزرگتر گردد **خجک** بفتح اول بر وزن کجک بمعنی نقطه باشد و نشانی را گویند
که سر خوب بانگشت دست در زیر کزازند و نقطه و خال سفیدی را نیز گویند که در
چشم افتد **خجند** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد نام قصبه است در مازراء
النه که مولد کمال است **خجوب** بضم اول و ثانی پرند است که آنرا چکاوک خوانند و بعروقیه
گویند **خجوله** بکسر اول و فتح ثانی و سکون و اوایل را گویند که سبب کار کردن با سوخته و راه
رفته در دست و پا و بعضا بهم رسد **خجیر** بکسر اول و ثانی بفتح ثانی رسیده و برای قرشت
زده چوب و زیبا و جمیل و خوش صورت و صاحب حس را گویند و بضم اول هم آمده
بیان ششم در خای نقطه دار با دال پ نقطه **مشممل بر شا نر ده لغت و کبایت**
خدا و خدای بضم اول نام ذات باری تعالی است همچو الله و الله مختلف خود هم هست بمعنی شریف

که خود آمده است و صاحب و مالک را نیز گویند و باذل الجهد نقطه دار هر خوانند اند خدا فرشان
 کایه از صوفیان رزاق که بظا هر خود را بیا را بید و آلهالی را نیز گویند که دعوی خدای کردند یعنی
 شداد و غرود و آلهارا خدای فرشان هم میگویند باد و تختا نه در آخر خداوند بفتح و او و سکون
 نون دال صاحب و بزرگ خانه را گویند خدایگان پادشاه بزرگ و خداوند کار اعظم باشد
 خدا رتق بفتح اول و ثانی بر وزن خورنق بلغت روجی و بعضی گویند یونانی عنکبوت را گویند
 و باین معنی بجای نون یای خطی هم بنظر آمده است خدا بضم اول بر وزن مهر خرد و برین هر چیز
 را گویند و شراره آتش را گویند و بفتح اول هم آمده است خدا بفتح اول و ثانی بر وزن کجک مطلق
 بل را گویند خواه بسنگ و خشت و کچ پرورده خانه بنند و خواه یا چوب و خاک بر جوی خدای
 بر وزن عشرت یعنی پیشکش باشد خدا بزرگ بر وزن یلنگ نام درختی است بسیار سخت که از
 چوب آن نیزه و تیر و زین اسپ سازند و تیر خدا باین اعتبار میگویند خدا و بضم اول و ثانی
 و سکون و او آب دهن را گویند که از اثر هر چیزی هم سد خدا و بضم اول بر وزن سلوک پر آگند
 و پریشان شدن طبیعت باشد از مور نام لای و بمعنی رشک و حد و قهر و چشم و جلت و شر مساک
 نیز آمده است و بمعنی آزرده و غصه بجا خوردن هم هست و بفتح اول نیز گفته اند خدای بفتح
 اول بر وزن وزیر بمعنی حسن است که خوب و خوی و خوشدلی و خوش خلقی باشد خدایش
 بضم اول و کسر ثانی و سکون تختا نه مجهول و شیر قشست بمعنی پادشاه و کد خدای بر وزن
 و خداوند خانه باشد و کد یا نوی خانه را نیز گفته اند و بفتح اول هم هست آمده است خدای بکسر
 اول و ثانی و سکون تختا نه و مجهول و او پادشاه و وزیر و خداوند کار و بزرگ و بیکانه عصر
 باشد خدای بکسر اول و ثانی و فتح رابع و سکون رای قشست بمعنی خدیوست که پادشاه
 و وزیر و خداوند کار و بزرگ و بیکانه عصر باشد خدیو بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثانی
 تختا نه بمعنی مضایقت که در مقابل مطایفه باشد میان هفتم درختی نقطه دار بارای
 پی نقطه هشت مثل بر یکصد و شصت و پنج لغت و کنایت
 خربفتح اول و سکون ثانی معروضت و بعرب حمار اهل گویند اگر کسی را عقرب نزدیک باشد
 باید که با او از بلند بکوشد خربگوید که خرا عقرب نزدیک است و از گون بر و سوار شود در دژ ابل گردد
 و هم بجای خربدرد آید که عقرب از آنکس را گزیده است و اگر پوست پشانی خربدرد گویند
 که خربدرد دیگر نترسد و اگر مصرع با خود نگاه دارد شفا یابد و کایه از شخص بی عقل و
 احق هم هست و لایه شراب و کل نیز و چسپند را نیز گویند که در تبه حوضها و جویهای باشد
 و باین معنی باشد یثانی هم کشاند و خرب طنبور و عود و قیچک و امثال آن را نیز گویند و آن
 چون باشد که در زیر هانا رهای سازهای مذکور گذارند و هر چیزی را نیز گویند که در نی و زشتی
 و ناهواری و بزرگی و نازا شنید که بجهایت رسیدن باشد همچو خراس و خراس و در خرب و خرب
 شسته

را گویند نخست بفتح اول بر وزن مست ما ضی خستن و از رده ساختن باشد یعنی مجروح
 گردد و از رده ساختن ورنه و لون را نیز گویند و بمعنی نفع و فایده هم آمده است و بضم اول
 بمعنی قرار و آرام باشد و آستین جامه را نیز گفته اند خست بر وزن کفتر حشرات الارض را
 گویند همچو مور و مار و موش و امثال آن خست بر وزن بستن بمعنی مجروح کردن و مجروح
 شدن باشد خست بفتح اول بر وزن بد خود آن میوه را گویند همچو دانه زرد الو و شفتالو و خرما
 و مانند آن و بضم اول نام یکی از اکابر و بزرگان چین است و اقرار و اعتراف کنند را نیز گفته
 اند و بمعنی جانور خرنده هم نظر آمده است خستوان بضم اول بر وزن استخوان اقرار و اعتراف
 کنندگان و معرف شدگان را گویند خستوانه بضم اول بر وزن خسر و آنه لباسی باشد که در ویشان
 و فتیران پوشند و از آن تسمیه او میوه را گویند و خرقه را نیز گویند که از پارچه های الوان
 دوخته شده باشد و بفتح اول هم آمده است خستونه بضم اول بر وزن کلکونه بمعنی خستوانه است
 که خرقه یا پاره در ویشان باشد خسته بفتح اول بر وزن دسته استخوان خرما و شفتالو و زرد
 الو و امثال آن باشد و مجروح و زخم خورده و بیمار را نیز گویند و زمینی که آنرا شیار کرده باشند
 و مخفف خاسته و برخاسته هم هست و بضم اول بمعنی دیو و دیوار باشد خسته بند
 بایای بحد بر وزن هر زخمند یا رچه را گویند که چو زدنستی یا پای شکسته باشد بدان بندند
 و کسی را نیز گویند که زخم را و دست و پای شکسته را می بندد و هر چیزی که آنرا بر زخم بندند خواه
 پارچه باشد و خواه حرم خسر در دهن گرفتن بمعنی خن بدین گرفتن است که کتایت از عا جز شدن
 و زینهار خواستن باشد خسر بفتح اول و ثانی بر وزن شر بمعنی بخ باشد و آن آبی است
 که در زمستان مانند شیشه بندد و بضم اول و ثانی پد رزن و پد رشوهر باشد خسر و
 بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و او و ساکن بمعنی ملک و امام و عادل باشد و نام پاد
 شاه گیان هم هست و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز گویند و بضم اول و ثانی و ثالث بمعنی
 خسر است که پد رزن و پد رشوهر باشد و مادر رزن و مادر رشوهر باشد را نیز گویند خسر و
 اقلیم چهارم که کتایت از آفتاب عالم تابست خسر و بمعنی خسر و اقلیم چهارم باشد که خور
 عالم از است خسر و لای بر وزن مزدکائی نام لحنی است از مصنفات بارید و آن نثری بوده است
 مسموع مشتمل بر دعا و ثنای خسر و مطلقاً نظم در آن بکار نرفته و این لحن داخل سیه لحن مشهور
 نیست که اگر داخل باشد سیه و یک میشود و شیخ نظامی بی و یک آورده است و بی و یک
 هم را نام برده و نوعی از زایج هم بوده است و هر چیزی را که بس لطیف و نیکو و بزرگ باشد
 منسوب بخسر و ساخته خسر و این میگویند همچو خمر و امثال آن خسر و چهارم
 سر کتایت از آفتابست باعتبار فلک چهارم خسر و خاور کتایت است از خسر و شد و پاد
 شاه مغرب را نیز گویند خسر و دار و رسته و دار و ی باشد که آنرا خولجان گویند و بمعنی

گفته اند درختی است منسوب بانوشیروان که چوب آن درخت را خالو لیجان خوانند و جمع می گویند
 بناقی است که آنرا سفید تانک نامند و بعرب کرمه البیضا خوانند و میوه آن سرخ می باشد
 و بخشک آن کور شباهت دارد و بدان پوست را دباغت کنند و در اختیار دلت بجای جرفه اول
 چیم آورده است خسر و زین عطا کاتبه از آفتاب عالم تابست خسر و سیارگان بمعنی
 خسر و زین عطا است که کاتبه از آفتاب عالم تاب باشد خسر و هشتم بهشت ایشان حضرت
 رسول صلووات الله علیه و آله وسلم است خسر و یونعی از شراب عربی باشد خسف
 بر وزن علف کرده کان باشد که آنرا جوز هم میگویند خسق بر وزن شفق کلی است که آنرا
 بصفاها نی کل کا ویشه گویند و بعرب عضو خوانند خسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف
 خسر و خاشاک و خار پی باشد سه کوشه و خارهای سه کوشه را نیز گویند که از آهن سازند
 و در سر راه دشمن اندازند و در اطراف و جوانب حصار و قلعه ریزند و بضم اول مطلق وقت
 را گویند اعم از صبح و شام و غیره و تاخیر و ژنک را نیز گفته اند و بکسر اول و سکون ثانی
 کل معصفر باشد که آنرا گل کاجیر خوانند و تخم آنرا خسک دانند گویند و بعرب قرط و حب
 العصف نامند خسکافان یا کاف بر وزن افغان آن بمعنی شخص و تجسین بحد و تفتیش
 و جستجوی یلبغ باشد و بعرب استقضا خوانند خسکد بفتح اول و ثانی تخم کاربزه
 است و آنرا بعرب حب العصف خوانند خسم بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی جرح است
 باشد خسد بفتح اول بر وزن پزند بمعنی هوام است که مکس و پشه آن باشد خوردن
 بر وزن کشودن در و گردن غله و علف را گویند خسور بر وزن قصور پدید شوهر و پدر زن را
 گویند و بمعنی در و هم هست که بریدن غله و علف باشد خسور بضم اول و فتح رای فرشت
 بمعنی خسور است که پدر شوهر و پدر زن باشد خسیدن بر وزن رسیدن بمعنی خاستن
 است که در زیر دندان نرم کردن باشد بیان دهم در خای نقطه دار باشین نقطه دار
 مشتمل بر هفتاد و هفت و کنایت خش بضم اول و سکون
 ثانی بمعنی مادر زن و مادر شوهر باشد و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی تند و تیز و دیدن
 آمده است و بیخ بغل را نیز گفته اند و بعرب ابط خوانند خشا من بفتح اول و میم بر وزن فلاحن
 بمعنی خش باشد که مادر زن و مادر شوهر است و باین معنی بضم اول هم آمده است خشایند
 بر وزن رسانیدن بدن را ریش کردن باشد خشاوه بکسر اول بر وزن کلاه پاک کردن باغ و
 زمین کشت زار و زراعت باشد از خش و خاشاک و علفها و خود رو و بمعنی پیراستن
 هم هست که بریدن شاخهای زیادتی درخت باشد و باین معنی بجای و اورای بی نقطه هم آمده
 است خشای بضم اول بر وزن های بمعنی خوش کردن و خوش آید باشد خشت بکسر اول
 بر وزن زشت اجر خام و پخته را گویند و یونعی از سلاح جنگ باشد و آن نیزه کوچکی است که

در و کردن

در میان آن حلقه از ریمان یا ابریشم بافته بسته باشند و انگشت سیاه را در آن حلقه کرده بجا
 خصم اندازند و نام نسک دوازدهم است انجمله پست و یک نسک کتاب زند و پازند یعنی یک قسم
 انجمله پست و یک قسم چر نسک بمعنی قسم باشد و نوعی از حلوا هم هست که در مشکها و جاها
 ریزند تا یک پارچه و قرص شود خشت تا بر با فوقانی بلف کشید و فتح بای لجد کوره و دوش
 خشت پزی را گویند خشتا من بفتح اول بر وزن تردامر مادر زن را گویند و بضم اول نیز درستست
 خشت بکسر اول و فتح جیم فارسی خشک را گویند و آن پارچه چهار گوشه باشد که در بغل جامه
 و میان تنیان دوزند و بمعنی آینه را نوه هم هست خشت خشت بکسر دو خای نقطه دار و
 سکون دوشین و تایی قرشت صدای ورق کاغذ و صدای جامه و زیر جامه که نو پوشیده باشد
 خشت بکسر اول و فتح رای قرشت و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خشکست که پارچه زیر بغل
 جامه و زیر جامه و شلوار باشد خشت زر و خشت زرین کایت از آفتاب عالم تابست خشتک
 مصغر خشت است و پارچه مربع زیر بغل جامه و میان تنیان و شلوار را نیز گویند و آینه را نو
 رام گفته اند خشتک زر کایت از آفتاب عالم تابست خشتا من بفتح اول و شیر قرشت
 بلف کشیده بر وزن بهمینا هر غایه بر یک است تیره رنگ و میان سر او سفید می باشد و بتر
 قفل داف خوانند خشتوک بفتح اول بر وزن منلوک جرانزاده را گویند و بضم اول هم آمده است
 خشت بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی هر دم مفلس و بپرک و نوار را گویند خشتان باجم
 بر وزن افشان عناصر را بعه را گویند که آب و خاک و هوا و آتش باشد خشتا من معروفست
 و آن چند قسم می باشد ایض و اسود و زردی و مقرن خشتا من ایض بوستانی است و آن
 سرد و تر باشد و بعضی گویند خشکست خوردن آن سهل می رازیده کند و خشتا من اسود
 صحرای است و آنرا خشتا من مصری هم گویند و آن سرد و خشکست در رسم اگر بگویند
 و با شرباب بخورند اسهال را نافع باشد و خشتا من زردی نوعی از خشتا من است و آنرا
 برک و تخم و ثمر سفید می باشد و آن سهل بلغم است و خشتا من مقرن خشتا من بحر است و آن
 و آن پیوسته در کارهای دریا روید و غلاف آن مانند شاخ کاو باشد با شیر نقره بر طلا کنند
 نافع است و مطلق آنرا بعره رمان السعال گویند خشتا من کایت از ریزه ریزه کردن
 باشد خشت بکسر دو خای خشت و سکون دوشین و یک تایی قرشت بمعنی خشت
 خشت است که صدای ورق کاغذ و جامه و ازار و شلوار نو پوشیده باشد خشتک
 بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام کوهی است و بعره جبل خوانند و بضم اول و سکون
 ثانی و کاف معروفست که در مقابل تر باشد و بمعنی محض و بقط و صرف نیز آمده است
 و خیل و مسک راهم می گویند خشکاب بفتح اول بر وزن کشکاب مانع و منع کننده
 گویند خشکاب خور بضم اول و فتح خای نقطه دار و سکون و او معدوله و رای قرشت کایت از

چهار گوشه

سال فخط و سالی که کلاه و علف که رسته باشد و کفایت از کمی عیش مردم هم هست و مردم ردل
و جسمک را نیز گویند خشک بر وزن هشیار آردی باشد که نخاله آنرا جدا نکرده باشند و کینه
را نیز گویند خشک افزار بازای نقطه دار بر وزن دزد افشار نخود و ماش و عدس و باقلا و ماشال
آنرا گویند خشک اما ریفه هم و میم بalf کشیده و برای قرشت زده مرضی است که آنرا بر پی
استغاکویند و باین معنی میم هر دو بalf کشیده و برای قرشت زده و بمعنی خشک اما راست
که مرض استغاکویند و بمعنی بتبع و استقصا و تخلص و تحس و استفساد و حساب و استیفا
هم آمده است خشک آنکس شهید و عسلی را گویند که در خانه زنبور شده باشد و آنرا غسل خشک
خوانند طبیعت آن که متر از غسل متعارفست خشک آوردن کفایت از سخن بگفتن و سکوتی باشد
از غایت اعراض و پی دماغی خشک یافتن بمعنی شرط و کمر و قمار بازی کردن و کفایت از سامان
و ما يعرف خود را با ختن هم هست خشک باز با بای بجد بر وزن پشت ماره شاخهای خستیک
را گویند که از درخت بریده باشند و پوست درخت را هم گفته اند خشک پست جانور است
که او را سنک پست و لاک پست نیز گویند خشک پی پیغ اگول بای فارسی و سکون تختا پی
کفایت از مردم شوم قدم و نامبارک باشد خشک جان با جیم بر وزن مرغ دان کفایت از مردم
پی فضل و پی هتر و ناقابل باشد و شخص را نیز گویند که لذت عیش بخشیده و عاشقی نکرده و از یاد
دوست محروم باشد خشک جهان کیسه را نیز گویند که جنبش و حد کفای پی نفع و فایده از و
بجمل آید خشک جهان کفایت از روزگار و زمانه است که در آن اهل کرم و مردم صاحب همت
بناشند خشک دامن کفایت از پاک دامن و نیکوکار باشد که شفیق تر دامن و بدکار راست
خشک دهان کفایت از صایر و روز د باشد خشک ریش بکسر رای پی نقطه و سکون تختا پی
و شیر نقطه دار بمعنی مکر و حيله و نفاق و فریب و باز پی دادن و بهانه کردن و وعد را آوردن
باشد و خشکی را نیز گویند که بر روی زخم بسته شود خشک ریشه پیغ شیر قوشت بمعنی بهانه
کردن و وعد را آوردن باشد چنانکه اگر گویند خشک ریشه میکنند مرد آن باشد که بهانه
میکند و خشکی روی زخم را گویند خشک سار با سیر پی نقطه بر وزن برد بار زمینی را گویند
که از آب دور باشد و زمینی که باز آن بر آن بنا رید باشد خشک سر پیغ سین پی نقطه بر وزن
فصل که تند خوی و پیغ و سبک و پی ته و سودائی و دیوانه مزاج را گویند خشک شان
باشیر نقطه دار بalf کشیده و فتح نون کفایت از مردم متکبر باشد خشک عنان بکسر عین پی
نقطه کفایت از اسپه است که فرمان بردار نباشد خشک کافای بalf کشیده نان فطیر
را گویند و آن نانی است که پیش از برآمده زخم بر بند خشک مغز بمعنی خشک سر است که پی
ترو دیوانه و ش و تند خوی باشد خشکانه با نون بر وزن موردانه تالی بود که آنرا تانی ناخورش
خورند خشک پی با نون بalf کشیده بختا پی زده نای کلور را گویند و بر پی حلقوم خوانند

خشک و آبا و ابروزن و معنی خشکفاست که نان خمیر بر نیامد و فطیر باشد خشکه
 بضم اول و فتح کاف معروفست که پلا و پی روغن باشد و آورده کند نان پخته را نیز گویند
 خشک بفتح اول و ثانی و سکون لام نوعی از صنم است و آنرا مقل گویند و بمقل از رزق مشهور است
 بواسطه آن نافع باشد و بر پی خضلاف خوانند و بعضی گویند خضلاف درخت مقل
 مکی است الله اعلم خشک بکسر اول و میم بوزن چکر خشکین و خشمناک را گویند
 خشک بفتح اول بوزن چکر که باشد که از آن جامه بافند و فیران و در ویشان پوشند
 و بکسر اول مخفف خشکین است و آن باز پی باشد نه سفید و نه سیاه و در پی هر چیز
 درشت را گویند خشکان بضم اول بوزن پرهان فرخند و نجسته و مبارک را گویند
 خشکان بضم اول خش پوشیدن کنایه از منافق بودن و نفاق کردن باشد خشکان بوزن
 طرب خانه خانه را گویند که از پی بویا سازند و خانه را نیز گفته اند که بر در و پنجره آن خار شتر
 بندند و آب بر آن باشند تا هوا و بزم سرد در روز آید خشک بفتح اول و سین بی نقطه
 بوزن طلبکار بمعنی خستنا رست که مرغابی بزرگ تیره رنگ میان سر سفید باشد
 و ترکان فشقلا ف میگویند و بضم اول نیز در سنتست و باشین نقطه دار هم آمده است چه در
 فارس سین و شین هر دو بضم تبدیل می یابند و بجای نون یای خطی هم گفته اند که بوزن
 بدیدار باشد خشک بوزن پلنگ دلخ سر و سر کج و کج را گویند و مردم کج را نیز گفته اند
 خشک بضم اول و ثالث بوزن پز کو مخفف خشکود است که راغی و خوشحال باشد
 و بفتح اول هم درستست خشک بضم اول و کسر ثالث بوزن معنی زن فاحشه را گویند خسو
 بضم اول و ثالثی و سکون و او مادر زن و مادر شوهر باشد و بفتح اول در پی خرما ی زبون
 و ضایع و زبون شدن خرما را گویند خشک بضم اول و سکون ثانی و او بالف کشیده و فتح
 نون پشیمینه را گویند که موها از او پخته باشد مانند خرسک و کبه و امثال آن خشک و خش
 بفتح اول و خای نقطه دار بالف کشیده بوزن لث و لاش این لغت از توابع است بمعنی خرد
 و مردوریز و پیز باشد و بمعنی خرد و خشاک و قماش ریز و هر چیز که آفتدنی و دور انداخته
 بود خشک بضم اول بوزن کشود ملایم خشودن است که از پیراستن باشد یعنی شاخ
 زیاد به درخت را بریدن و بفتح اول هم آمده است خشودن بضم اول بوزن کشودن بمعنی
 پیراستن و شاخهای زیاد به درخت را بریدن باشد و بفتح اول هم درستست خشک بضم اول
 بوزن سلوک حرام زاده را گویند و بفتح اول هم آمده است خشک بفتح اول و ثالثی بفتح
 کشیده چیز را گویند که سفید می آن نهایت رسیده باشد یعنی سفید سفید و بعضی
 گویند بمعنی خشیده است که سیاه تیره رنگ و بکسودی مایل باشد و در خشک را گویند
 که در مقابل تراست خشک بفتح اول و کسر ثالثی و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض ضد باشد

بقدر يك قصه و هر سرب کوچک تيزی باشد خستید بر وزن خشکید ما می خستید و غلطید
 است یعنی خوابید و غلط زد و ما می شیر ماست شدن هم هست یعنی شیر چغرات شد و ماست
 کردید خستید بر وزن خشکید بمعنی غلطید و خوابیدن و بز آن در آمدن شتر و ماست
 کردید شیر و چغرات شدن باشد خنج بفتح اول و ثانی و سکون جیم سکنی و کرانی
 باشد که مردم را در خواب بهم رسد و آنرا بر پی کا بوس و عبد الجنه خوانند و بفتح اول و سکون
 ثانی هم آمده است و بفتح اول و ثانی خردل صریح باشد که آنرا می گویند آنرا بگویند آنرا
 و در ماست کنند و با طعام خورند و در عریه مطابق لرزیدن باشد و مو او لرزیدن و
 کج شدن یا بی شتر را گویند خصوصاً خنج بفتح اول و ثانی بر وزن هم جا بمعنی خنجه است
 که سکنی و کرانی در خواب باشد و در عریه لرزیدن پای شتر را گویند در وقت برخاستن
 خنجاق با جیم فارسی بر وزن خنجاق مردم اصیل ترکان صحرانشین باشند و نام بیابانی
 هم هست از ترکستان که بدشت قنجاق مشهور است خنجه بفتح اول و جیم لجد که ثالث باشد
 و سکون ثانی نام درختی است پر خار و آن میوه گرد سرخ رنگ دارد و آن درخت را بر پی
 عوسج خوانند و بفتح جیم فارسی که خنجه باشد شوشه طلا و نقره است و آن طلا و نقره
 کداخته باشد که در فارچه آهنین ریخته باشند و موی چند را نیز کشته اند که از زلف و کامل
 که یکجا جمع شده باشد و بر روی جوانان خوب صورت افتد و شاخ درختی که بسیار هوار
 و راست رسته باشد خندان بادال لجد بر وزن و معنی مخشان است که سلاح جامه
 باشد که در روز جنگ پوشند خندان بادال لجد بر وزن هفنه بمعنی خمیده و خم شده باشد
 جفرج بفتح اول و سکون ثانی بر وزن بنجر سبز و یکاه خرفه را گویند و بر پی بقله الحما
 خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است که بر وزن تکرک باشد خفرج بر وزن شطرج کرانی
 و سکنی باشد که در خواب مردم افتد و در عریه کا بوس و عبد الجنه گویند خنج بفتح اول و ثانی
 و سکون نون و جیم لجد بمعنی نفع و فایده و عیش و طرب و ناز و غمزه باشد خنجه بفتح اول
 و ثانی فتر در کلو باشد و عطسه را نیز کشته اند و بضم اول و فتح ثانی بمعنی سرفه باشد
 که بر پی سعال خوانند خفیدن بفتح اول بر وزن طسیدن بمعنی خفته شدن و عطسه کردن
 باشد و بضم اول سرفه کردن را گویند خفید بفتح اول بر وزن رسیده خفته شد و عطسه
 کرده باشد و بضم اول سرفه کرده و در مؤید الفضل نقل از ادات الفضل بمعنی مشهور و معروف
 و شهرت یافته شده آورده است بیان چهاردهم در خای فطره را با کاف مشتمل بر دو لغت
 حکا و فتح اول و ثانی بالف کشید بواو زده نام جای و مقامی و ولایتی است و با کاف فارسی
 هم کشته اند خشک بفتح اول و بضم ثانی و سکون ثانی شین قرشت و کاف کوزه سفالین که آنرا برنگ
 الوان منقش کرده باشند و در شهر خلع که یکی از شهرهای حسن خیرست دخیل چهار دختران

کنند و در اصل این لغت خاک خشک بوده تخفیف داده اند خشک شده و باین معنی بجای حرف
 ثا نی لام هم آمده است الله اعلم باین یا نزد هم در خای شطه دار بالام مشتمل بر چهل و چهار
 لغت و کتابت خل فتح اول و سکون ثا نی بمعنی آمدن باشد و آخر یا آمدن هم هست یعنی
 بیا و بتشدید ثا نی در عری سر که را گویند خواه سر که انکور بی باشد و خواه غیر انکور بی
 و ضم اول بمعنی خاکستر و بزبان کیلان بمعنی منعقد باشد و کج و خمیده را هم گفته اند
 و دیوانه و مجنون را نیز گویند و بکسر اول خلط باشد که از بینی انسان و کوسفند و امثال
 آن بر می آید و باین معنی ضم اول هم درست است خلاب بر وزن سراب کل و لای و آب که هم
 آمیخته شده باشد و زمین کلنا کی یا نیز گویند که پای آدمی و چار وادران بماند خلای بر وزن سراب
 بزبان کیلان مردی را گویند اگر ب که در خانه پادشاهان و سلاطین مرسوم خوار باشند
 خلایش بفتح بای لجد بر وزن جفا کش بزبان کیلان نوکر و ملازم مرسوم خوار باشد خلایش
 بفتح اول بر وزن لو اش غلغله و مشور و مشغله را گویند و بکسر اول هم باین معنی و هم بمعنی
 زمین پر کل و آب و لای بهم آمیخته باشد خلاشه بکسر اول و فتح میم بر وزن نکاشته علیّه
 است که در مایین بینی و کوسبب تخته بهم میرسد خلاف بفتح اول بر وزن معاف
 درخت بید را گویند نوعی از صفصافست و بکسر اول در عری بمعنی مخالفت باشد و کایته
 از دروغ و کزاف هم هست خلل بفتح اول بر وزن کمال غوغا خرما را گویند و آن قابض است
 و بکسر اول چوب و خلاشه و امثال آن که بدان دندان پاک کنند خلل کردن کایته از دست
 کشیدن از طعام باشد خلل مامو فی کیا هم است خوشبوی که آنرا بعر پی اذخر گویند
 خللوش بالام بر وزن خطا پوش فتنه و آشوب و مشور و غوغا و مشغله و غلغله را گویند و
 باین معنی بجای لام دوم کاف هم آمده است خلل بفتح اول و واو و ثا نی بالف کشید سرگشته
 و حیران و سر اسیمه و دنگ را گویند و بانك و مشغله را هم گفته اند و بکسر اول نیز آمده است
 خطای بفتح اول و سکون ثا نی و بای لجد بالف کشید و بختنا نی زده بلغت یونانی بازرد
 را گویند و آن صمغی است دوائی مانند مصطکی و آنرا بر زده میگویند کرم و خشکست و بچه
 مرده از شکم بیدار زد و بعر پی قته خوانند با قاف و فون مشدد خلج بفتح اول و ثا نی
 و سکون جیم فارسیه طایفه باشند از صحراستیمان و ترکان خلجان بفتح اول و ثا نی
 با جیم لجد بر وزن همدان نام قریه است متصل بشیراز و بمعنی خار خار و میل خاطر
 و خواهش بخوی هم هست و در عری بخطر در آمدن و جستار هلو را گویند خلج بفتح اول
 و ضم ثا نی مشدد بر وزن فرخ نام شهر سیت از ترکستان مشسوب بخوبان مشک خوب
 از لجا آورند و بمعنی خوشبو هم آمده است خلل بر وزن پر کال حلقه را گویند از طلا و نقره
 و امثال آن که دریای کنند و نام شهر بی هم هست از دریا بجان و در قاموس نیز باین دو معنی

آمد است خلخال در بفتح اول زای هوز و سکون رای قرشت نام شهرست مابین قزوین و کیلان
و پای برنج را نیز گویند و کایه از آفتاب عالم تاب هم هست خلخال فلک کایه از خورشید و ماه است
خلخال بر وزن مرجان نام گیاهی است مانند اشنان که از آن هم اشخار سازند خلخال بضم اول و شکون
ثانی و دال الجحدل جاورست که آنرا بشیرازی انگشت برک و بنار سپه موش کور گویند و او پیوسته
در زیر زمین می باشد و بیخ اشخار میخورد چون میخوهند او را بگیرند پیاز و کند نابرد و سوراخ
او می کنند بر چای گوشت و می زهر قاتل است و در عرب کایه از بهشت باشد خلخال برین کایه
از بهشت است و آنرا بهشت برین نیز گویند خلخال بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت غله
است شبیه بکرسنه و آنرا در یزد و نواحی کرمان و لرستان نام سبزست خام خورند و بخور
کا و نیز دهند کا و افریه کند و چون رسید همچنان بپزند و بخورند و کا می در آنها هم کنند و آسیا
نیز کرده آرد آنرا نان بزنند و خورند و نوعی دیگر هست صحرایی چون زنان بخورند شیرایشان پیافراید
خلخال بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت بمعنی جرح است کردن و فرو بردن چیزی را بجای
که جراحت شود خلخال بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین فطره دار و کاف کوزه باشد از گل
ساخته آنرا منقش سازند و داخل چهار دختران کنند و بعضی گویند کوزه کلین است که دختر
کان در آن آهلبایه رنگین کنند و بیکدیگر بپاشند و یا رجه از آن و شلوار رنگین را نیز گفته اند
و بعضی اول و ثانی هم آمده است و آب دهن را نیز گویند که خوب باشد خف آتشین بفتح اول
کایه از شیاطین و جنیان باشد و بعضی اول کایه از غضب و تند می مزاج مردم خلخال بضم اول
و ثانی و سکون میم نام قصه است از توابع بلخ و در سرحد بلخشان واقع شده است و بدو فرعون
اشتهار دارد و بکسر و اول و سکون ثانی خط غلیظ را گویند که از بیسی آدمی و حیوانات دیگر بر می
آید و آنرا بر می مخاط خوانند و یا بمعنی لخم اول و سکون ثانی هم گفته اند و خشم و غضب
را نیز گویند و بمعنی کل تیره چسبند هم هست که اگر دو پای در آن بند شود با سبانی بر نیاید خلخال
بکسر اول و ثانی و سکون میم و فتح دال الجحدل پنی را گویند که پیوسته آب و خلم از آن روان
باشد خلخال بضم اول بر وزن سرمه که سر عصارا گویند خلخال بضم اول و کسر ثانی و سکون نور
کسی را گویند که پیوسته آب غلیظ از بیسی او روان باشد خلخال بفتح اول و ثانی و سکون نور
و جیم هر چیز دوزنک باشد و بر می ابلق خوانند و باین معنی بکسر اول بر وزن شکم هم آمده
است و گویوتی را نیز گویند که تمام سیاه بود مگر یک پیر یا د و پیر از بال او که سفید می باشد و بکسر اول
و ثانی بر وزن برنج گرفتن اعضا و کردن بناخن باشد خلخال بفتح اول بر وزن دوند و اندرون
روند و مجروح کنند را گویند خلخال بفتح اول بر وزن پلنگ بمعنی خلخال است که دوزنک و ابلق باشد
و گرفتن اعضا را نیز گویند بناخن و بکسر اول هم آمده است خلخال بضم اول بر وزن غلوط بمعنی الو
باشد و آن سیوه است معروف و نوعی از الوی بزرگ هم هست که آنرا خلکو کرده نیز گویند و نام

کوهی است بسیار بزرگ و بلند شاخ یعنی رفیع خلوک کرده بضم اول و کاف فارسی نوعی از
 آوی بزرگ باشد و بعضی گویند میوه است شبیه شفتالو خلولیا بضم اول و ثانی مجهول و کسر لام
 بر وزن فلونیا به شرم و به حیاء و به باک را گویند و مردم دیوانه مزاج را هم گفته اند و چیزی
 را نیز گویند که هر کس خواهد آنرا منصرف شود مانع نداشته باشد و علت ما لخصولیا هم گفته اند
 خله بفتح اول و ثانی چوب دراز که بدان کشته برانند و باین معنی بضم اول هم آمده است و چیزی
 که خنده و فرورونده و در جای باشد مانند سوزن و جوالد و زور و درفش و امثال آن و بعضی
 خالی هم آمده است که در برابر پرست و بار به رانیز گویند خلدن در شکم و دردی که بپاک
 ناکاه در پهلو و مقاصل هم رسد و هرزه گویند و مزیا را هم گفته اند و چیزی را نیز گویند که بتدریج
 و آهستگی و کم کم بر طرف شود و بفتح اول و ثانی مشدد در عریه شریک ساله باشد
 و شراب نریش و مردم درویش و چیزی را هم میگویند و بضم اول و فتح ثانی مشدد کپی غلیظ
 که از پی بر آید و بر عریه دوست و دوستی باشد و کیا هم هست که طبع شیرین دارد و بکسر
 اول و فتح ثانی مشدد هم در عریه چیزی را گویند که در میان دندان مانده باشد و استرکاف
 و پیوسته که بر گوشه گمان پیچیده باشند خلد چوب بفتح اول بر وزن آله جوب چوب باشد که
 ملاحان بدان کشته رانند خلد بفتح اول و کسر ثانی و سکون تخانی و جیم بمعنی رودخانه
 و نفیر عظیم باشد گویند عریه است خلد بر وزن رسید ملایه خلد بر باشد بمعنی چیزی
 در جای فرو رفت چنانکه زخم کرد خلد بر وزن رسید بمعنی فرو رفتن و زخم کردن
 و مجروح ساختن باشد خلد بر وزن رسید در اندرون رفته و زخم شده و مجروح ساخته
 باشد خلد بر وزن نفیس و چیزی در هم آمیخته را گویند عموماً همچو لعل و حرارید و میوه تر و
 خشک و ماش و برنج و امثال آن ریش دو موی را گویند خصوصاً خلد بفتح اول و ثانی تخانی
 رسیده و شبنم نقطه دار زده کل و لایه در هم آمیخته چسبند را گویند که پای از لجام شوار
 جدا شود و بعضی شور و آشوب و مشغله هم آمده است بیان شازده در خای نقطه دار با سیم
 مشتمل بر سی و پنج لغت و کثایت خم بفتح اول و سکون ثانی فقیض راست است
 که کج باشد و کجی و خنکی چیزها را نیز گویند همچو خریشته و طاق و مانند آن بمعنی جستن
 و کزیدن هم آمده است و خانه زمستانه را نیز گفته اند و بضم اول طریقه باشد بزرگ کرد
 آب و شراب و سرکه و دو شتاب و امثال آن کنند و کبند و غارت را نیز گفته اند و بمعنی خاموش
 و خاموش بودن هم هست و نقاره که در روزهای جنگ نوازند و نای رویین کوچک را نیز گفته اند
 که نفیر باشد و بکسر اول بمعنی جراحت و چرک و ریه باشد و خوی طبیعت را هم گویند خلد و
 با خای نقطه دار و سینه و رای پی نقطه و او و حرکت غیر معلوم نام نوائی است از موسیقی
 خارج بضم اول بر وزن دیار نام شهر بیت از ملک خا و خنر منسوب بخوبریان و در عریه

ملامت و کدورت و کلفت باشد که بعد از رفتن کیف شراب و غیره حاصل شود و بکسر اول
 مقنعه و رویاک زن آنرا گویند و بفتح اول و تشدید ثا - یعنی در عری شراب فروش را خوانند
 خاش بفتح اول و بوزن لو اش هر چیز بکار نیامد - یعنی و افکند - یعنی باشد همچو ریزهای دمر مراض
 و تیش و آره و خار و خلاشه خاشه بوزن و معیه خلاشه است و هر چیز افکند و بکار
 نیامد - یعنی را نیز گویند خالیون بکسر لام و تحتانی بوا و کشیده و بنون زده بیونانی نوعی از ما
 زریون سیاه است و بعضی گویند خرق سیاه است که آنرا بعر پی خالق الفم و قائل الفم
 خوانند خان بفتح اول و بوزن و معیه کار تیر اندازی باشد و گویند کمان در اصل خان بوده بعلت
 اینکه هر خانه از آن خمی دارد و بتغییر آستینه خابکاف بدل شده است و بمعنی خم شدن هم
 و در چرخ شدن را نیز گویند و در عری دولی است و آن دو نوعی از جی باشد کوچک و بزرگ
 و کوچک را گویند بیونانی خاما را قطعه خوانند و آن درخت بل است و بل مبله است در
 هندوستان و بزرگ آنرا شیوقه گویند مخفف و محل باشد خان بوزن رسانه مستقبل
 خم کردن باشد یعنی کج کند و خم گرداند و بمعنی تقلید کنند هم هست چه کسی که تقلید کسی کند
 و سخن او را همان ترتیب باز نماید گویند فلان باز خاند و بر آورد نیز گویند خایند بوزن
 رسانند ما فیض خایند باشد یعنی کج ساخت و خم نمود و تقلید کرد خایند بوزن رسانند
 تقلید کردن و کشتن و حرکات و سکنات مردم را گویند که بطریق تمسک باشد و آنرا شیر
 و الو خایند خوانند و بر آوردن هم گویند و بمعنی کج کردن و خم نمودن هم هست خایند بوزن
 رها بده بمعنی کج کرده و خمیده شده و تقلید نموده باشد و آنرا بر آوردن نیز گویند خاها بضم اول
 و های بالف کشیده بوزن خراسان سنگی باشد بغایت سخت و تیز رنگ بر خاها و آن
 دوغ است نرم و ماده چون آنرا باب بسایند مانند شجره سرخ شود و ماده آن هم زرنج
 زرد گردد و گویند نوعی از آهن است و طبیعت سرد و سرد بود چون برور مهای صفر و پی
 و دمی طلا کنند نافع باشد خاصه ماده آنرا که در برودت بیشتر است و اگر در ظرف آن شراب
 خورند مستی نیارزد و آنرا بعر پی حجر حدیدی و صندل حدیدی خوانند و بعضی گویند سنگی
 است سیاه و سفید که از آن نکهین سازند و با باغور پی راهم کشته اند خاها بضم اول
 و های بالف کشیده بوزن خاها بوزن کشادن بمعنی خاها بضم اول است که سنگ سخت تیره
 رنگ بر خاها باشد و بعضی گویند مهره است سیاه بهرخی مایل خاها بضم اول کمانه از آسمان است
 بضم اول و سکون ثانی و بای بحد بمعنی خم بزرگست و آنرا بعر پی دن گویند خبره
 برای قرشت بوزن سنبله بمعنی خمی باشد که خم کوچک است خمی بوزن غنچه بمعنی خبره
 است که خم کوچک باشد خمخانه یا خای فطره در بوزن ترکانه میگرد و شرابخانه را گویند خم
 بضم هر دو و خا و سکون هر دو میم رسته باشد که آنرا سفترک خوانند و خا کشیده نیز گویند و آنرا شیر
 غنچه

تمام خوردن خیمه بفتح اول بروزن زمزمه متک برانه سخن کشتن و از بینی حرف زدن
 و طعام را بد خوردن باشد چنانکه صدای آن از بینی و دهان این کس برآید خم دادن کتاف از
 رد کردن و رفع و دفع نمودن باشد چنانکه هرگاه گویند خم ندهد مراد آن باشد که دفع نکند و رو
 نماید حمدان بضم اول بروزن غنمان شربخانه و میخانه را گویند و دانه و کوره خشت پزی
 و سفال پزی را نیز گفته اند خم محفف خمیه است که از خمیدن و خم کردن باشد و بمعنی
 خسته و خوابیده هم آمده است خم به بارای فرشت بروزن و بمعنی خیمه است که خم کوچک باشد
 خم زدن بفتح اول کتاف از گریختن باشد خمستان بضم اول بروزن گلستان میخانه و شربخانه
 را گویند و دانه و سفال پزی و خشت پزی را نیز گفته اند خمش بفتح اول و ضم ثانی
 و سکون شین نقطه دار محفف خوش است که حرف نزدن و صامت بودن باشد و دواب
 رام شده را نیز گویند خم بضم اول و فتح ثانی مشد دوسکون کاف بمعنی دست
 بردست زدن و صدای آن باشد باصوک و پی تشدید نیز همین معنی دارد و در و دیوار
 کوچکی را نیز گویند که خیر آن از برنج یا روی باشد و مصرع خم هست خم که خم خانه و
 شربخانه را گویند چه کده بمعنی خانه هم آمده است خم بفتح اول و سکون ثانی و لام دولی
 که آنرا سوبخان گویند خم لاجورد کتاف از آسمان است خوش محفف خاموش است که حرف
 نزدن و سکون زدن باشد و دواب رام شده و این هم ساینده را نیز گویند خمیدن
 بروزن رسیدن بمعنی کشیدن و خم کردن باشد خمیده بروزن سیده بمعنی کج شده
 و خم کرده باشد خمینه بروزن کمینه باران تند پزی و غیر موسم را گویند
 بیان هفتاد و پنج نقطه دار بانون مشتمل بر پنجاه و هشت لغت و کتاف
 خم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد مطلقاً اعم از خانه زیر زمینی و خانه روی
 زمینی چه آتشیانه حجام را کهن و یادگیر را بدخ گویند و خانه زیر کشیده را نیز بهمین
 اعتبار گفته اند خانه بفتح اول بروزن قلاده بزبان کیلان شخصی را گویند که فرمان
 سپه سالار را بشکر برساند خاک باکاف بروزن و بمعنی خاکست که گرفته شدن کلو
 و فشرده کی دل باشد بسبب زیادتی و فساد خون و خنای معرب است خام بروزن
 غلام نام علی و حریفی است که خرواسپ و استر را بهم میرسد و آنرا بد نام نیز گویند
 و یا تشدید ثانی بروزن حکام هم آمده است خم بضم اول و سکون ثانی و بای
 لجم خم را گویند و ظرفی باشد که شراب و امثال آن در آن کنند و بفتح اول بمعنی طاق
 وصفه باشد و یا بمعنی بفتح اول و ثانی هم آمده است خم بضم اول بروزن خندان
 بمعنی تقلید کردن کفش و حرکات و سکنات مردم باشد بعنوان تمسک و شیرازیان آنرا
 والوچانیدن گویند خم به بارای فرشت بروزن سنبله خیمه را گویند که خم کوچک باشد

وکوزه کوچک سرتنگ را نیز گفته اند خبره د فاك کایه از آسمان باشد خنک بضم اول بروزن
 اردک بره وزن کفهای دست باشد تا اصول بنوعی که از آن صدای برآید و جامه درشت
 خش که درویشان و فقیران پوشند و بضم ثالث نام فربه است از بدخشا خنپور بفتح اول
 و بضم پای فارسی بروزن طنبوریل صرک را گویند و بضم اول هم درستست و بمعنی قیامت
 هم گفته اند و زراعت کنند را نیز گویند و بجای بای فارسی بای حلی نیز بنظر آمده است
 خنبد بفتح اول بروزن پنبه آن باشد که در باغهای آنکور در میان رشته تاک چری بزنند
 و کود آک کنند و خاکهای آنرا بر دو کار آن ریخته کارها را بلند سازند و از سر بلندی تا سر
 بلند پی دیگر چوبهای اندازند تا درخت تاک برپا آید آن پهن شود و بمعنی طاق و صغه
 نیز آمده است و بضم اول خم بزرگ دراز را گویند که غله در آن کنند و بمعنی کتد پی هم هست
 خنبدن بروزن جنبدن بمعنی خنک است که دست برهم زدن با اصول باشد و بمعنی
 برجسته هم هست آمده است حتی بسریانی سریش را گویند و آن چیز است که صحافان
 و کفش دوزان بکار ببرند و در سر پی شخصی را گویند که آلت هر دان و زنان هر دو داشته
 باشد خنخ بفتح اول بروزن رنج بمعنی باطل و ضایع باشد و ناز و عشوه و کرشمه را نیز گویند
 و بمعنی شادای و طرب و عیش هم هست و حاصل و نفع و سود را نیز گفته اند و آوازی که بوقت
 جماع کردن از پس و دماغ آدی بر می آید و بضم اول نام ولایتی است از فارس خنخ بروزن
 سنج حربه است معروف و بمعنی شمشیر هم آمده است خنخ ز کایه از سر زدن آفتاب باشد
 و عمود صبر را نیز گفته اند خنخ ز افشان بمعنی خنخ ز راست که عمود صبر و سر زدن
 آفتاب باشد خنخ سیم کایه از عمود صبر است خنخ فاك کایه از دمیدن و طلوع آفتاب
 است خنخ بفتح اول بروزن اندک خار خشک را گویند و آن خار پی باشد سه پهلوی
 و بمعنی سیاه دانه هم آمده است و نام غله است نیز هست و بضم اول در منه را گویند و
 بکسر اول و تن کوهی است و آن دانه باشد که خورند و آنرا بر پی حبه الحضر گویند و درخت
 و آن را هم گفته اند خنخ بفتح اول بروزن پنبه و آوازی باشد که در هنگام جماعت و
 مباشرت خصوصاً نزدیک با نزال از پی آدی بر می آید و بضم اول هم آمده است خنخیر
 بروزن دلگیر هر چیز تند و تیز را گویند خصوصاً عموماً و بوی تیزی از سوختن استخوان
 و جرم و پشم و پنبه چرب شده و چراغ خاموش کشته و امثال آن بر آید خصوصاً و نیزه و سنان
 را هم گفته اند و بفتح اول نیز آمده است خدا خند باد ال پی نظر بروزن پشما کند
 بمعنی خندان خندان است و مخفیان هم هست خندان بروزن دندان معروفست
 که شکفتنی باشد و هر چیز که آن شکفته شود مانند غنچه گل و انار و پسته و امثال آن و نام
 شهر است در فوجی چن خند روس بروزن سند روس بیونانی تخی است شبیه بکندم

که آنرا کدم روی خوانند و شعیر روی هم گویند خندایی بروزن اردنیل بیونایه کاسی صحرایی
 باشد و آنرا بر پے بچند گویند و آن صیغه دارد مانند مصطکی اگر بر موضع کزند که
 عقب و رتیل دهند نافع باشد خندستان یعنی اول و ثالث بروزن سر مستان یعنی
 فنون و شجره و لایع باشد و مجلس و معرکه مستخر که رانیز گویند و کایه از لب و دهان
 معشوق هم هست و آنرا خندستان یعنی هم گفته اند خند و تند یعنی اول و ثانی قرشت این لغت
 از اتباع است بمعنی توت و حریت و وزیر و وزیر و تاخت و تاراج و پراکنده و پیریشان
 و بیابان آمده و نقصان سید باشد خند جام کایه از سر است خند خورش یعنی خایه
 نقطه دار و کسر رای یعنی نقطه و سکون تحتایه و شین قرشت خند که بر کیسه از روی
 هرک و استغفار و ظرافت کنند و بعضی شخصی را گفته اند که از روی استغفار او تمسخر بردیگری
 خند زنده اول بمعنی مفعول است و دومی فاعل و بعد بمعنی شاهد آورده اند بمعنی
 فاعل در فرهنگ جهانگیری و بمعنی مفعول در مجمع الفرس سروری خند ریش بمعنی خند
 خیش است و او شخصی باشد که مردم بعنوان تمسخر و ظرافت بر او خندند خند زمین کایت از
 سبز و کل و ریاحیر باشد خند حی کایت از پر شراب است خند ریش اول و سیرینی نقطه
 بروزن زنگار جانوریست آبی که گوشت آنرا خورند خندستان بروزن گلستان بمعنی مبارک
 و میمون و فرخنده و خسته باشد خند بضم اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده
 بمعنی خندستان است که فرخنده و میمون و مبارک باشد خند بکسر اول و فاو سکون
 ثانی و جیم دانه باشد سیاه رنگ و آنرا در دار و وی چشم بکار برند و بعد از بد زخم
 گویند خند بضم اول و ثانی و سکون کاف تازی معر و فست که سرد و چاهید باشد
 که نقیض گرم است و بمعنی خوش و خوسار هم گفته اند و بعد از طوطی خوانند و بمعنی
 آسانی هم بنظر آمده است که نقیض دشوار باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسیه
 گوشه و بیغوله باشد و عاشق رازی خود و عاشق شقی سخت را گویند و بفتح اول بد زخم
 و بد نقیض را میگویند و با اول مکسور هر چیز که آن سفید باشد عموماً و اسپ موی سفید
 را گویند خصوصاً خنک با کاف بالف کشیده یعنی خوشا چرخنک بمعنی خوش آمده است
 خنک بکسر اول و کاف بروزن امسال بمعنی نشان باشد مانند سوراخی خنک بت
 بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسیه و جیم بای ایجاد و فوقانی ساکن معشوق
 سرخ است است و اینها دوت است بزرگ عظیم اند جوف بمقدار پنجاه و دو کز
 بلند پے از سنک تراشیده در موضع بامیان که از مضافات کابل است گویند بزرگ
 انگشتان دست و بای ایشان مردم می روند و بر می آیند و اینها را بر پے یعوت و یعوق
 خوانند خنک بکسر اول و رابع و سکون ثانی و ثالث و تحتانی و دال مطلق خنک باشد

عموماً و خار سفید را گویند خصوصاً خنک جان با کاف و جیم بر وزن بزرگان مردم پی عشقه
 باشد و کیسه را نیز گویند که اشتقاق از کسی کشت خنک زیور بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی
 و زای نقطه دار تحتانی رسیده و او مفتوح برای بی نقطه زده اسپ ابلق را گویند
 خنکسار بکسر اول و سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن مشکبار کیسه را گویند که تمام
 موی سر او سفید شده باشد و معنی ترکیبی این لغت سفید سرست چرخ خنک بمعنی سفید
 و سار بمعنی سر باشد و بمعنی شوره که از آن باروت سازند هم آمده است خنک شیا هم
 کما یزید فرست که ماه تابان باشد و صبح صادق را نیز گویند و اسپ ابلق سیاه و سفید را هم
 گفته اند و کما یزید از براق هم هست که حضرت رسالت در شب معراج بر آن سوار شوند
 خنک بر وزن انکل جوشن را گویند و آن سلاحی باشد که روز جنگ پوشند خنک بکسر اول
 و سکون ثانی و ثالث بر او کشیده رستنی باشد که آنرا کثوث گویند و آن مانند عشقه
 بر خاریه که ترجیح بر آن می کشید پیچید شود و بعد بی فقر خوانند بضم قاف خنک و لو
 بکسر اول و لام بر او کشیده بکاف زده کیسه را گویند که در جمیع چیزها عاجز باشد و هیچ
 از دست او بر نیاید این لغت از توابع است یعنی خنک را بی لوك و لوك را بی خنک
 باین معنی نمی گویند خنک بر وزن تنور آلات و ضروریات خانه و ظروف و لوازم
 و کاسه و کوزه و خم و امثال آن باشد و بضم اول هم آمده است و با تشدید ثانی نیز درست
 و زارع و زراعت کننده را هم گفته اند خنک بضم اول بر وزن دنیا سر و ساز و نغمه باشد
 چرخیا که خوانند و سازند و سر و دگویی را خوانند و باین معنی بتقدیم یای حیطه بر نون
 هم آمده است خنک کرفلک کما یزید از ستاره زهره است خنک بفتح اول بر وزن دوید معاضه
 خنک است یعنی صدا و آواز در گوه و صحرای کبند پیچند و صدای را نیز گویند که از
 طاس بر آید و بمعنی شهرت و اشتها را و آواز هم آمده است و بضم اول بمعنی پسندیدن و پسند
 باشد و بکسر اول بمعنی مکند و مکند خنک بفتح اول بر وزن رسیدن پیچیدن آواز را
 گویند در گوه و خام و کبند و امثال آن و آواز بلند شدن و شهرت یافتن را نیز گفته اند خنک
 بفتح اول بر وزن رسیده مشهور و معروف و شهرت یافته و پسندیدن را گویند و دلتای در
 کار سرود یعنی مصنف و موسیقی دان و سرود گوی خوب و ستوده باشد و صدا و آوازی
 را نیز گویند که در میان دو گوه و کبند و خم و امثال آن پیچد و بضم اول بمعنی پسندیدن باشد
 و بکسر اول بمعنی مکند خنک بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و کاف نوعی از
 لباس درشت و خشن باشد که در ویشان و فقیران پوشند خنک بر تحتانی
 مجھول بر وزن جلی که قیامت و پل صراط را گویند و خزارع و زراعت
 کننده را نیز گفته اند و بمعنی اول بتقدیم یای حیطه بر نون هم آمده است

وخرموز وخرقوت وخرچال وخرچنگ وخرسنگ وخرگاه وخرکان وخرکوف وخرنکس وخرموش
 وخرمه وخرنای وامثال آن وبعضم اول آفتاب عالم تابست ویکسر اول بزبان هلو
 بمعنی خوشای باشد خراب بر وزن شراب معروفست که نقیض آباد باشد
 وبران هر چیز ضایع گردیده و نابود شده را نیز گویند وکاینه از مست لا بقول هم هست
 خرابات بر وزن کرامات شربخانه وپوزه خانه و امثال آنرا گویند خراب کنیز بمعنی اول و
 ثانی بالف کشیده بقوای زده وکسر کاف فارسیه و سکون تحتانی و نون نام نوعی از سلاح
 جنگ باشد که پوشند و در بر کنند خراب بر وزن و بمعنی خرابی است و آن کرمی باشد
 که در میان کل نرم منکون میشود خرابی است واصل آن خره اتین بود یعنی در کل منهر سید
 چه اتین بمعنی پیدا شود و آمدن باشد و بعربی هم الارض گویند خرابی بمعنی خای نشط
 دایر بر وزن سراسر صد او آوازی را گویند که از کوی مردم خفته و کسی را که کوفته شده باشد
 بر آید خرابی بمعنی تشدید ثانی بر وزن ترا و نام پادشاهی بوده بفضل و دانش مشهور و نام
 یکی از پهلوانان ایران هم بوده است و پی تشدید ثانی نیز بهمین معنی باشد و بمعنی غلبه و اح
 هم آمده است خراب هم بکسر میم بر وزن جدا چهار نام آتشکده است و آن در زمان بابک بوده
 خرابی بمعنی اول بر وزن شراره آوازی باشد که بسبب کرمی که در بسیاری از کوزی آمد و صدای
 آبی که از جای بلند می فرویزد خرابی بمعنی اول و زای نقطه دار اکت تناسل را گویند و بخلاف ثالث
 هم آمده است خراب بر وزن پلاس آسیای بزرگی را گویند که آنرا با چار و اگر دانند نه باب خراسان
 بضم اول بمعنی مشرق است که در مقابل مغرب باشد و نام ولایتی هم هست مشهور و چون آن
 ولایت در مشرق فارس و عراق واقع است بنابر آن بدید نام خوانده اند بنغمه هم هست از
 موسیقی خراسان بر وزن بد اختر مودیات را گویند مطلقاً همچو مار و عقرب و زنبور و مورچه
 و امثال آن خراب کنایه از آسمان است خراس خسیان بمعنی خراسان است که کاینه
 از آسمان باشد خرابی بمعنی اول بر وزن لوایش بمعنی رخته باشد و بمعنی رخته کردن و خراب شدن
 و از کار افتاده و سقط شده و انکار هم آمده است و میوه خف زده و بوسیده را نیز گویند خرابی
 بر وزن تراشیدن بمعنی پیش کردن و محجور ساختن باشد خرابی بر وزن سلاطین معرب
 خرابی است و کرمی باشد که در کل نرم تکول پیدا کند و بعربی هم الارض گویند بضم حای
 نقطه خرافات بمعنی اول و با قاف بر وزن کرامات سخنان پریشان و فاجر بوط را گویند و بضم اول
 هم آمده است گویند عربی است خرابی بمعنی اول بر وزن هلاک صد و خرابی بمعنی سبب کلو
 فتردن از کویا در هنگام خواب از بینی آید بر می آمده و تشدید ثانی هم گفته اند خراب
 بر وزن نظام رفاری را گویند که از روی ناز و سرکش و زیبای باشد خوش رو و جیل و زنان
 خوش صورت و سیل را نیز گفته اند و نوید و خرد کاینه و چیزهای خوش را هم گویند و بمعنی

معتاد و شادمانه هم آمده است و بمعنی مهمانی و ضیافت و مرثیه بمهمانی طلبیدن هم هست
 خرام و نوعی از امر و دزدن است نه هوار پنهان باشد خرامقان بفتح اول و میم و قاف بر وزن
 خرامقان رستنی باشد مانند سنبلی الطیب اما رنگ آن سبزی مایل است و بیخ آن هم سنبلیلیج
 ماند و بوی سنبلیلی دارد و طبیعت آن هم سرد است سنبلیلی در طعم و لذت حلاوتی باشد
 خرامیدن راه رفتن بنواز و تکلف و ریا باشد خرامیدن بکسر اول بر وزن ریا حین نوعی از علفت
 باشد خرام بکسر اول و ثانی مشدد بلف کشیدن و بنور زدن بمعنی مطیع و رام و فرمان بردار باشد
 و ثانی مخفف هم آمده است خرامیدن با نون و بای بحد بر وزن سرافشار جمعیت و هجوم عوالم الکمال
 باشد بجهت کاری و جماع کردن چند شخص را گویند بایک کس و فتنه و آشوب را نیز گویند و بمعنی
 خر خنده و شل و قهقهه آمده است و کسی را نیز گویند که بجهت رسوائی بر خرسوار کند و در شهر
 و محلات بگرداند خرامان بفتح اول بر وزن مداین نوعی از رستنی باشد که بگندی لوهال گویند
 و بفتح اول ها نیز آمده است خرامین باها بر وزن و معنی خراطین است و آن کرم باشد سرخ
 که در کل نرم متکون شود خرامان بر وزن سر بازان نوعی از بازی باشد و آن جانشیت کرد و کس
 در برابر هم خم شوند و سرها بهم بزنند و دستها بر زانو ها گذارند و سر ریسمانی را بر دست گیرند و سر
 دیگری را ریسمان از شخص دیگری دست گیرد و در دور و پیش ایشان میگردد و نمیکند از دست و از مردم خرام
 بازی کسی را ایشان سوار شود و اگر اچیا ناسوار شود همچنان سوار خواهد بود تا دیگری گرفته شود
 و شخصی که سر ریسمان را در دست دارد در خربند گویند و هر کس که پای خود را بر زانو ریاورد و با
 این دو کس دیگر در قطار کشند و قوت دیگری بهم رساند و شخص اول نجات یابد و بعد از این
 بازی مانند پیچ بر وزن بفتح گویند خرام خرمه است و آن میوه باشد معروف و بمعنی
 هند و آن هم آمده است و عرب و ابو غره خوانند و کیا هم نیز هست مانند ایشان خرمه و آب
 حنظل را گویند و آنرا بکرمانی خرمه می گویند و بعد از علقم خوانند خرمه هند و هندوانه را گویند
 و آنرا خرمه سندی نیز گفته اند و بعد از پیچ زنی خوانند خرمه بضم اول یا فارسی پشته بزرگ
 دراز نا هوار که میان آن بلند و در طرفش شیب باشد و خیمه و طاو و ایوان و هر چیزی که مانند اینها باشد
 و آنرا ما هم پشته می گویند و نوعی از جوش هم هست که در روز جنگ پوشند خرمه باطای حط
 بر وزن شربت فادر گویند و او را خرمه هم خوانند بزبانهای دیگر و با تایی فرشت هم بنظر آمده است
 و گفته اند بطای حطی معرب بت با تایی فرشت است خرمی بر وزن ابلق رستنی است و آن
 سیاه و سفید هر دو می باشد سفید آنرا بکیرانی بلخم و بلغم گویند کاه آن بلسان الجمل شیه است
 و بیخ آن به بیخ کبر میماند و پوست آن مستعمل است و پخته ترین وی آن بود که چون آنرا بخانیند لعاب داشته
 باشد و سیاه وی رستنی بود که برک آن برک چنار و تخم بختک دانه ماند و پوست بیخ آن مستعمل است
 و آنرا بود مانند شیر قوت چون بلبل از آن خورد آوازش بگردد گویند اگر نزدیک درخت انکور

و کسر ها

شیر

گویند خواسته باثانی معدوله بر وزن دانسته بمعنی خواستان است که دولت سیاه و مرکب
 باشد خواکر باثانی معدوله بر وزن شاکر مطبخ و طباح و طعام پزر گویند و بمعنی شعره جی
 هم بنظر آمده است خوالی باثانی معدوله بر وزن عالی بمعنی زیبا و مهنا باشد طعام را نیز گویند
 ورود خانه آب را هم گفته اند و بمعنی مطبخ نیز بنظر آمده است و بکسر اول بر وزن فحالی درستست
 خوالی ک باثانی معدوله بر وزن بازی کر طباح و مطبخ و خوان سالار و سفره جی باشد و
 بکسر اول نیز گفته اند که بر وزن فحالی کر باشد خوان باثانی معدوله بر وزن بازی کر طباح
 و مطبخ و خوان سالار و سفره جی باشد و بکسر اول نیز گفته اند که بر وزن فحالی کر باشد خوان پاییه
 باثانی معدوله بر وزن مان کثایت از خوردنی و مایه باشد و طبیع بزری را نیز گویند که از چوب
 ساخته باشد چر طبق کوچک را خوانچه گویند و خار و خلاشه و گیاه خود را نیز گفته اند
 که از میان زراعت بکنند و در اندازند تا زراعت قوت بهم رسانند و بمعنی چیز بی خواندن و
 طلبیدن هم هست و احرابین دو معنی نیز آمده است یعنی بخوار بطلب خوان پاییه باثانی
 معدوله و بای فارسیه بالف کشیدن و فتح تحتانی دستار خوان را گویند خوانچه زر و خوانچه
 زرین کثایت از آفتاب عالم است خوانچه سپهر و خوانچه فلک بمعنی خوانچه زرست که کثایت
 از خورشید نور باشد خوان سار باثانی معدوله و سیرین نقطه بر وزن جاندار مختلف
 خوان سالار است که بکاول و سفره جی باشد خوان سالار بمعنی سفره جی و بکاول و طباح باشد
 و گویند بکاول ترکی است و در هندوستان چاشنی که خوانند خوان یغما کثایت از خوانی باشد
 که کریمان بکسر است و صلا به عام در هندو بمعنی آن خوان تاراج است چر یغما بمعنی
 تاراج باشد خوا و باثانی معدوله بر وزن کا و بمعنی خواب است که بعرض نوم خوانند خوانچه
 باها بر وزن تافش مال و اسباب و خواسته و خواسته باشد خوب بمعنی خوش و نیکو باشد
 و بمعنی محکم و استوار نیز آمده است خواب ز کردن بمعنی ترک عادت دادن باشد خواب
 بر وزن چو کانی زرد آلود خشک شده باشد که مغز یا دلم در درون آن کتد و چوبین بابای فارسی
 و خای نقطه دار بر وزن دورین بمعنی مومیای است و آن انسانی و کانی هر دو می باشد خوب کلا
 بشخ کاف و لام بالف نام تخمی است که آنرا بارتنگ خوانند خوب کلان بر وزن موی کشان
 بمعنی خوب کلاست که تخم بارتنگ باشد گویند این لغت هند نیست خوابه باثانی
 معدوله و بای فارسیه بر وزن طبله بمعنی ابله و نادان باشد خوج بر وزن کوچ کله سرو
 فرق سر مرغ از گوشت پاک سرخی باشد که بر سر خروس است و نام کلی است سرخ
 رنگ که آنرا بستان افروز خوانند و کوسفند جنکی را نیز گفته اند و ترک کلاه و خود هم هست
 و نیز بیطاق و آنرا نیز گفته اند و جریس برخی که بر کوهگاه نیزه بندند خوج باثانی
 محمول بر وزن کوچ بمعنی دو نیم خوج است که کلستان افروز و تاج و مغن خروس باشد

خود باثا یعنی معروف بزوزن زود بمعنی تاج و مغفر باشد و باثا یعنی معدوله بمعنی او باشد
 چنانکه گویند خود اند یعنی او داند یعنی او داند و بمعنی ذات و شفیض غیر هم آمده است چنانکه
 گویند فلا یعنی خود را چنین و چنین میداند یعنی ذات خود را نه دیگر را و درین جا مصداق
 مضمر می آید و ضد پیکانه هم هست چنانکه گویند فلا یعنی از خود دست یعنی پیکانه نیست
 خود بدست باثا یعنی معدوله و فتح بای فارسی مردم متکبر و متعبر و خود ستا باشد خود بسوز
 باثا یعنی معدوله و کسر بای بجای دوسین یعنی نقطه بواور سینه و برای نقطه دار زده نام آتشکده
 آذر با بجان است و بجای بای بجای خطی نیز هست خود خروج با جیم فارسی بمعنی تاج
 خروس است و آن گوشت سرخی باشد که بر سر خروس است خود خرو باهای هوز بزوزن
 و بمعنی خود خروس است که تاج و مغفر خروس و کلستان افروز باشد خود رارس کردن
 کما به از خود را محبوس کردن و بنفید انداختن باشد خود ستان باثا یعنی معدوله بزوزن شستان
 شاخ تازه باشد که از درخت تانگ انکور سرزند و آنرا بسبب خوش مزگی بخورند و بزوزن برنگ
 هم بنظر آمده است خود سوز باثا یعنی معدوله بزوزن سردوز بمعنی خود بسوزست که نام آتشکده
 آذر با بجان باشد خود کاه باثا یعنی معدوله و میم بزوزن هتکاه بمعنی خود ری و یکاه خود بر
 آمده و خود سر باشد و کلیه از علف خود روی هم هست خود باثا یعنی معدوله بزوزن بدما
 شخصی را گویند که خود را مردم و لاند و یکاه خود را در رانیز کشته اند و بمعنی خود را ستان و متکبر
 هم هست چرخ نمایی بمعنی خود ستا یعنی باشد خودی سوز باواو معدوله و بسین یعنی نقطه پر
 بزوزن بمعنی خود سوزست که آتشکده با بجان باشد خود باثا یعنی معدوله و رای قرشت بمعنی روشن
 بسیار باشد و نام فرشته است موکل آفتاب که تدبیر امور و مصلحتی که در روز خور واقع
 میشود متعلق بدوست و نام روز پازدهم از هر ماه شمسی باشد و ناجی است از نامهای آفتاب
 و بمعنی مزه و لذت و خوردنی اندک باشد که آنرا قوت لایموت گویند و خوردن و خوردن و امر
 از چیزی خوردن هم هست یعنی چیزی بخور و نوعی از چپاسه را نیز کشته اند و آنرا بسیرای
 حرا خوانند و نام کوشکی است مشهور بخورش خور باثا یعنی معدوله بزوزن سر بمعنی در خور
 و سزاوار و لایق باشد و خوردنی اندک را نیز کشته اند که بعبر قوت لایموت خوانند
 خورابه باواو معدوله بزوزن فرایه آب کی را گویند که از بند پی که در پیش آب بسیار
 بسته باشند تراوش کند و آنرا نیز گویند که از برای خوردن باشد و بعضی کشته اند بمعنی
 جوی کوچکی است که از بولی رود خانه بزمر کی جدا کرده بزمراعت برند و دیگر را نیز گویند
 که جمیع اسباب زراعت کردن و بزویکی را مهمی داشته باشد خوران باثا یعنی مجهول
 بزوزن توران نام یکی از مبارزان کجسر وین سیاوش بوده خورله بزوزن خورلاه
 بمعنی تاج و مغفر خروش باشد و باثا یعنی معدوله بزوزن فرایه نیز آمده است خورای

باثانی معدوله بر وزن سرایه طعام اندک را گویند که قوت لایموت باشد خور حیوان
 باثانی معدوله و خای نقطه دار و جسم و او بر وزن بر کزیدن بلغت سریانی دیو کیست
 از جمله شیاطین و کابوس را نیز گویند و آن سبکی باشد که در خواب بر مردم افتد خورد باثانی
 معدوله ما ضی خوردن است که اکل کردن باشد و بمعنی شکست و ریزه ریزه کردن در
 مؤید الفضل نوشته اند و بمعنی در خور لایق و سزاوار نیز آمده است خوردستان باثانی
 معدوله و دال و سیر بی نقطه بر وزن انکشتان شاخ تازه را گویند که از تاج آنکور سبزند
 وجه آنرا ترش مزجی خوردند و شاخهای تازه درختان دیگر و فعال کل و ریاحین را نیز گفته
 اند خوردستان باثانی معدوله بر وزن منصور خان بمعنی خوردستان است که شاخ
 تازه تاج آنکور و غیره باشد خوردن باثانی معدوله بر وزن کنده بز مطبخ و طبابخ را گویند
 خوردی باثانی معدوله بر وزن مردی ماکولات و اطعمه را گویند خورشید سوران
 کایه از سحر خیزان و شب بیداران و عیسی ریتکان باشد و مقربان پادشاه و فرشتگان و آنانکه
 بوقت کرماسوار شوند خوریک باثانی معدوله بر وزن مردک مهره باشد که بجهت دفع چشم
 زخم بر کردن اطفال آویزند و یا بمعنی باثالث مشد دهمت و باثالث نقطه دار نیز گفته اند
 خورمه بضم اول و سکون ثانی و ثالث و میم مکسور بها و رای بی نقطه زده نام شمشیر
 سلیمان علیه السلام است خورد باثانی معدوله بر وزن سمنند بمعنی در خور و زیبا
 و لایق باشد و نام روز دوازدهم است از هر ماه شمسی خورث بر وزن فرزدق معرب خورنه
 است و آن عمارتی بوده بسیار عالی که نعمان بن منذر بجهت بهرام کور ساخته بود و عجمان
 میکسر آنرا خورنگ نام کردند یعنی خای نشستن بطعام خورده و قصر دوی را که سد کنند
 من داخل بود و بجهت معبد و عبادتخانه تمام کرده بودند بهر موسم ساختند چهر زبان
 پهلوی که کند بر گویند خورنگاه باثانی معدوله بر وزن قدمگاه بمعنی خورثق است
 که عمارت بهرام کور باشد و پیشگاه خانه را نیز گویند خورنگاه باثانی معدوله بر وزن سحرگاه
 مختلف خورنگاه است که قصر بهرام کور و پیشگاه خانه باشد خورنه بفتح اول و ثانی و رابع
 و سکون ثالث بر وزن و معنی خورثق است که گوشک بهرام کور باشد خورم بفتح اول و ثالث
 و ثانی معدوله نورست از جانب خدا تعالی که بر خلائق فایز میشود که بوسیله
 آن قادر شوند بریاست و حرفتها و صنعتها و ازین نور پنجه خاص است پادشاهان
 بزرگ عالم عادل تعلق میگیرد و یک حصه از پنج حصه ممالک فارس باشد چه حکمای
 فارس را به پنج حصه کرده اند و هر حصه را تا خورده اند نام نهاده اند باین ترتیب
 خورده اردشیر خورده استخر خورده داراب خورده شاه پور خورده قباد و نام مرضی است مملک
 و آنرا بعریه خدام خوانند و بفتح اول و سکون ثانی و ففتح ثالث خورمه را گویند و آن

دلخنی است که بت پرستان برك آنرا بکار برند و بر پے آنرا دلی خوانند و بمعنی یا مال هم آمده است
 و بضم اول نوعی از جوال است که آنرا غله کنند و چنان بر یا لایه آن بار بردارند از دند که طرف
 سر جوال بگردان باشد خورج و از شیر یا ثانی معد و له شهر پے بوده در فارس
 بنا کرده ارد شیر خوز بر وزن روز نام و لایته است از فارس که شکر خوب از لجا آورند
 و شوش شهر آن ولایت و بمعنی نیشکر هم گفته اند خوزان بر وزن سوزان نام پهلوان
 بوده ایرانی از چاکران کجسر و و شاه بن سیاوش و خوزان صفا مان که فرزند است
 از قرای آنجا منسوب بدوست و نام شهر پے هم هست خوزدوک بادل بجد بر وزن
 پرستوک جانوری باشد سیاه و شبیه بجعل خوزستان بر وزن شوستان نام ولایتی
 است شکر خیز از فارس که شوشتر شهر آن ولایت است و هر ولایتی که شکر خیز باشد چله
 خوز بمعنی نیشکر هم آمده است و نیشکر زار و کارخانه نیشکر ساز پے را نیز گفته اند خوز
 با ثانی معد و له بر وزن عزم بمعنی بخار باشد عموماً و نرم را گویند خصوصاً و آن بخاری
 باشد تار یک و ملاصق زمین خوز هرچ شمع اول و سکون ثانی و جیم آخر عرب خنزهر است
 و آنرا بر پے سم الحار خوانند و آن درختی است که برك آنرا بت پرستان بکار برند و اگر حیوانات
 آن برك را بخورند بمیرند خوزی بر وزن روزی گفته و کس را کباب را گویند و منسوب خوز هم
 خوزی خوار بر وزن روزی خوار دبوته و گفته خور باشد چرخور پے گفته و کس را کباب
 را گویند خوسانیدن با ثانی مجهول و سین پے نقطه بر وزن پوسانیدن بمعنی خسانیدن
 باشد خوست با ثانی مجهول بر وزن پوست جزیره میان دریا و راه گفته شده
 را گویند و یا بمعنی با ثانی معد و له هم گفته اند خوسته با ثانی معد و له بر وزن خسته بمعنی
 کند و بر کند باشد و بمعنی کندید و بدو هم آمده است خوسه با ثانی مجهول بر وزن بوسه
 صورتی و علامه مینه باشد که در فالیزها و زراعت سازند که پهایم و جانوران دیگر از دید
 آن بگریزند خوش بضم اول و ثانی مجهول بمعنی خشک و خشکید و بفتح اول و ثانی معد و
 بمعنی خود و خوش و خویشان باشد و خوب و نغز را نیز گویند و بمعنی مادر زن و مادر شوهر
 هم گفته اند و بمعنی بوسه هم آمده است که بعد پے قبله خوانند بضم قاف و بضم اول و ثانی
 معروف در عرب پے سرین و کفل انسان و حیوانات دیگر باشد خوش با ثانی معد و له بر
 وزن رسا بمعنی ای خوش باشد که بعد پے طوپے گویند خوشاب با ثانی مجهول بر وزن
 دو شاب هر چیز سیراب و تاز و آبدار باشد عموماً و جواهر و مروارید را گویند و نام قصه
 است از مضافات لاهور و یا ثانی معد و له بر وزن شراب هم گفته اند خوش اسپرم بمعنی
 شاه اسپرم باشد و آن نوعی از ریحان است و منست آن در بلاد عرب میباشد و شاه و
 اسپرم همان است خوشامن با ثانی معد و له بر وزن نوازن مادر شوهر و مادر زن را گویند

خوش انگشت کتایه از سازند باشد خوش بوزی باثانی معدوله و پای فارسیه بر وزن
 زردوزی بمعنی بوسه باشد که بر پی قبله گویند خوشنام باثانی معدوله و تانی قرشت
 بر وزن تزدان من مادر زن و مادر شوهر را گویند خوش خواهش بمعنی شوق و اشتیاق تمام
 باشد خوش نام باثانی الجد بر وزن و بمعنی خوشنام است که مادر زن و مادر شوهر
 باشد خوش کام باثانی معدوله و کاف فارسیه بر وزن بدنام کتایه از اسپ خوش رفتار
 باشد خوش کار باثانی معدوله و نون بر وزن صد هزار محبوب و معشوق را گویند خوش
 نظر بانون و ظای نقطه دار بر وزن خوش خبررستنی باشد که هر يك از برك آب بچند رنگ
 شود و آنرا لاله خطای و ریحان نانا ربی نیز گویند و بر پی مخم و بترکی قلعی خوانند عصانه
 آبر کوش چکاند کرم کوش را بکشد و بمعنی الفت گیرند هم آمدن است خوش نمک باثانی
 معدوله و نون و میم بر وزن احلك طعاجی را گویند که نمک آن از قاعه پیرون باشد و کتایه از
 مردم نمکین و محبوب و معشوق هم هست خوش بوزی باثانی معدوله و نون و وایر
 وزن چچه باز خینا کر و سازند را گویند و نام والی هستان هم هست و آن شهر است عظیم
 که آنرا هتالیه خوانند خوشه باثانی مجهول بر وزن توشه معروفست که خوشه کندم و جو
 خرما و انگور و امثال آن باشد و نام مرغی هم هست و کتایه از برج سنبله باشد که یکی از جمله
 دوازده برج فلکی است و باثانی معدوله مادر زن و مادر شوهر را گویند خوشه چرخ کتایه از
 سنبله باشد خوشه در کواوردن کتایه از غله است که نزدیک بر آمدن و رسیدن خوشه
 باشد خوشه سپهر بمعنی خوشه چرخ است که برج سنبله باشد خوشه باثانی مجهول بر وزن
 کوشیه نام مرغی باشد و باثانی معدوله بمعنی خوپه و بکی آمدن است خوشید باثانی
 مجهول بر وزن کوشید ماضی خوشیدن است بمعنی خشکید و خشکید خوشیدن
 باثانی مجهول بر وزن پوشیدن بمعنی خشکید و خشکیدن باشد خوشید باثانی مجهول
 بر وزن پوشید بمعنی خشکید و خشکید باشد خوک بر وزن دوك جانور است معروف
 و کره های رانیز گویند که از زیر کلوای مردم بر می آید و بر پی خنر می گویند و جمع آن خنازیر
 است خوک بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسیه و رای پی نقطه ساکن بمعنی الفت گیرند
 و امیزند باشد خول باثانی مجهول بر وزن طول پرند است کوچک تر از کینشک و آن بغایت
 بلند پرواز و تیز پر می باشد و بعضی چکا وک را گفته اند که بر پی ابوالملیح خوانند و غلیولج
 رانیز گویند و بعضی دلج سفید را می گویند و بفتح اول و ثانی هم باین معنی و هم بمعنی لاغر که
 فیض فریه باشد آمده است و در عربی بمعنی خد متکان باشد و سکون ثانی هم در عربی بمعنی
 نگاهداشتن و نیک رعایت کردن باشد خولان بفتح اول و ثانی بر وزن مسولان
 دوائی است که آنرا بر پی حضض خوانند و بهترین او آنست که از مکه آورند و آن عصانه

کایه است خواله با اول بشانه رسیده و فتح ثالث و لام بواو کشیده راز یا نه محراب را گویند
خولجان برون سور بخان پخی است دولتی و آنرا در کشیان باز یابند و بغیر از اشیان
باز جای دیگر بهر نمی رسد چه گویند که آن از زمین یونان خیزد و خسر و دار و هاست و آنرا
رین ریزه کرده آورند و آنرا بر کی قرم قات خوانند کرم و خشکست در د و لیر و سیم گویند
در هر دیک و کاسه که قدری از آن باشد مکسر کردن تکرار در حوله بضم اول و ثانی محمول
بر وزن لوله بمعنی خالی باشد که تقیض پرست و فتح اول قدیل و تیردان را گویند که سپاهیا
از کردن آویزند خولیا بر وزن توتیا چیزی را گویند که مانع تصرف نداشته باشد یعنی
هر کس خواهد آنرا تصرف کند خون بر وزن نون معروفست و بعری دم گویند و بمعنی کشتن
هم هست چنانکه گویند فلانی خون کرده است یعنی کبی را کشته است و مردم خوبی قتال
و سفاک را نیز گویند و بمعنی خودی و خود پستی و تذکیر هم بنظر آمده است و با ثانی محمول
بمعنی خانه و سرا باشد خون بط کانیته از شراب لعلی است خون خام کانیته از شراب انکوری
است خون حال کانیته از لعل و یا قوت و عیش و مانند آن باشد خو بجا با ثانی تعد و لیر
وزن اندک سیاه دانه را گویند و نام غله هم هست خون جگر کانیته از غم و غصه و اندوه
باشد خون جمان کانیته از سرخی و شفق باشد خون حیوان کانیته از شیر و ماست و روغن و
عسل باشد خون خام یا خای قطره دار بمعنی خون جام است که کانیته از شراب انکوری باشد خون
خروس کانیته از شراب لعلی باشد خون خم کانیته از شراب است خوند بفتح اول و ثانی معد و لیه
بر وزن چند بمعنی خدا و ندست و بمعنی تند و تیز هم آمده است خون دل بمعنی خون جگر است
که کانیته از غم و غصه و اندوه باشد و سختی و محنت را نیز گویند که عاقبت دل را سوراخ
بخشد خون دل بنا خا و در دهن کانیته از گریه کردن و سینه خراشیدن باشد خون دل بنا خا رسیده
بمعنی خول بنا خا آوردن است که کانیته از گریه کردن و سینه خراشیدن باشد خون دل خا
کانیته از کل و ریاحین و لعل و یا قوت باشد خون ز بفتح رای پ قطره و سکون رای قطره دار
کانیته از شراب انکوری باشد خون سیاوش نام دار و ی است سرخ رنگ گویند چون
افراسیاب سیاوش را کشت در جای که خون او بر زمین ریخته شد این گیاه در آن زمین
رویند و بعضی چوب بقم را گفته اند که بدان چیزها رنگ کنند و کانیته از شراب لعلی هم
خون سیاوشان بمعنی خون سیاوش است و آن دار و ی باشد سرخ رنگ و بعری آنرا دم
الاخویر خوانند و چوب بقم را گفته اند و گویند موه درختی است که از خضر موت می آورند
و اندک مشا بهن سهاق دارد و عطا از آن مکه آنرا فاطر الزجاجی گویند و بعضی گفته اند صمغ
درختی است مخصوص حبشه و زنگار بهترین و ی آن بود که صاف باشد طبیعت آن گرم
و خشکست در اول د و لیر در اسهال و موی و خون رفتن هر موضعی بکار برند و شراب انکوری

رانیز کوبید و کایه از روشنائی صبح و فلق و سرخی و شفت باشد خوم بفتح اول و ثانی بر وزن
 و معنی خبه است که خفه کردن و فشردن کلو باشد و بسکون ثانی بمعنی خوی است که عرق
 آدمی و حیوانات دیگر باشد و بضم اول و سکون ثانی مجهول کیا چه است که در میان کدم دوید
 و کدم را زیان رساند و جواهر رانیز کوبید و بر پخت خوانند خوهل یا ثانی بمعنی معدوله بر وزن
 سهل بمعنی که و نارا است باشد و یا ثانی مجهول بر وزن فو فلهم یا بمعنی حیوانی که دست
 و پای او که باشند بنظر آمده است خوهله یا ثانی بمعنی معدوله بر وزن پله بمعنی خوهل است
 که که و نارا است باشد خوهله یا ثانی بمعنی معدوله بر وزن فعله بمعنی که و نارا است باشد خوی
 بفتح اول و کسرتانی و سکون تحتانی بمعنی آب دهن باشد و با تحتانی مجهول کلاه خوری که
 در روزهای جنگ بر سر گذارند و با تحتانی مشدد بر پخت زمین دشت و هاموت و زمین
 نرم باشد و یا ثانی بمعنی معدوله بر وزن می عراقی انسان و حیوانات دیگر و بضم اول و ثانی مجهول
 خصلت و طبیعت و عادت را کوبید و بمعنی کلاه خود هم بنظر آمده است خوی از بغل وان
 کایه از شرمند شدن و بحالت کشیدن باشد و کایه از سخت و مشقت هم هست خوید بفتح
 اول بر وزن دوید کدم و خوی را کوبید که سبزشده باشد لیکن خوشه آن هنوز نرسیده باشد
 و بمعنی غله زار هم بنظر آمده است و بکسر اول نیز بمعنی غله و جویارس بود و یا ثانی بمعنی معدوله هم
 گفته اند که بر وزن صید باشد خوید در بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال لید
 مشوح بر او دال پے قطره زده نام مرضی است و آن جان باشد که اطراف باشد انگشت
 پخته شود و جرك کند و کاهی باشد که تاختن پیفتند و آنرا در عر پے دلخس کوبید خویسه
 یا ثالث مجهول بر وزن هر سیه مباحته و مناقشته را کوبید خویش بکسر اول و ثانی معدوله
 بر وزن پیش معروفست که اقوام و خویشانند باشد و بمعنی خود و خویشان هم هست و قلیه
 رانیز کوبید و آن چوپا است که کاواهن را بدان محکم سازند و زمین را شیار کنند و بعضی
 کاواهن رانیز گفته اند و بمعنی خوب و نیک هم آمده است و وجود رانیز کوبید که قبض
 عدم است و نوعی از یافته کمان باشد خویش در شخصی را کوبید که پیوسته خود را آسوده
 دارد و فراغت دوست و تن پرور باشد چرخویشان بمعنی خودست و شخصی رانیز کوبید که
 خود را در گفتن سخن حق و حرف خبر معاف دارد خویشکار یا ثانی بمعنی معدوله بر وزن پیشکار
 بز بکر و حزان را کوبید خویله بفتح اول و لام و سکون ثانی بمعنی معدوله و ثالث حردم پے عقل
 و نادان و ابلاه و لاحق را کوبید و پیشتر این لفظ را در محل قدح و دشنام استعمال کنند خوید
 بر وزن اوستاند کرم سرخی است که در میان کل نرم متکون میشود و عریان خراطیر می کوبند
خویون یا اول پشانی رسیده و ثالث بوا و کشیده و بزای قطره دار زده شیر را کوبید که مرغ
عیشیه باشد و مرغی رانیز گفته اند که شب پرواز کند خوب بر وزن مویه باروب را کوبید و آن

بیل مانند یی باشد که از چوب که بدار کشته را تند و برف و امثال آن نیز پاک کنند بیان نوزدهم
در خای نقطه دارها بر پنج لغت و کایه خه فتح اول و سکون ثانی بمعنی
 خوش و خوشا و نه زه و به باشد که کلمه تحسین است و خه خه بمعنی خوشا و خوشا و پیر
 و نه نه و بر پنج لغت و باریک الله گویند که فتح اول و سکون ثانی و رای قش
 بمعنی وطن و منزل و جا و مقام باشد و فتح اول و سکون ثانی و رای قش
 و خم باشد و بضم اول هم گفته اند جمله فتح اول و سکون ثانی و رای قش که خم و ناز است و کج
 باشد و فتح اول و سکون ثانی و رای قش که کلمه تحسین باشد و آن مرکب است از خه و ای بمعنی مرجا و
 باریک الله و ازین بیان پس **در خای نقطه دارهای خط مشتمل بر پنجاه لغت و کایه**
 خی بکسر اول و سکون ثانی محقق جنک است اعم از جنک سقائیان و جنک ماست
 خیار چنبره دولتی است معروف و بر پنج لغت و باریک الله گویند سهال آورد خیار نه فتح زای
 هوز مشوشه خیار را گویند و آن خیار پی باشد دراز و آنرا بر پنج لغت و باریک الله گویند خیار نه سپید
 رستنی باشد مانند کیر اما خار ندارد و بود و آنرا بر پنج لغت و باریک الله گویند خیار نه
 فتح اول و زای نقطه دار و نوز و نانی بالف کشید خولهر زن را گویند خیال پرستان کایه از
 از باب نظم و نثر است که شعر او منشیان باشند و خراج و خوش طبعی و مطایبه باشد و بمعنی
 مزاج و طبیعت هم گفته اند و فتح اول و سکون ثانی و رای قش که خم و ناز است و کج
 ای که بدان زمین شیار کنند و بر وزن بید محقق خویست که غله دائر نرسیده باشد
 عموماً و جوسنیر را گویند خصوصاً خیدن بر وزن دیدن بمعنی کج شدن و خم کردن دیدن
 بر وزن دیدن کج شده و خم کردن دیدن و خنینه و خمیده را گویند و پشم و پنبه از هم باز کرده
 را نیز گفته اند خیر بکسر اول میر سر کشته و جبران باشد و هر نه و عبث و پی تقریب و پی
 سب را نیز گویند و بر کی و غبار پی را نیز گویند که در چشم هم رسد و نام کلی است
 که آنرا خیر پی و همیشه بهار و مردم پی حیا و پی شرم و رند و دلبر را هم میگویند و فتح اول
 کایه بجای نه استعمال کنند و بر پنج لغت و باریک الله گویند خیر بکسر اول و سکون ثانی و رای قش
 و او بالف کشید بمعنی هیل است که بر پنج لغت و باریک الله گویند خیر بکسر اول و سکون ثانی و رای قش
 بر وزن شیر کیر این کلمه از توابع است و بمعنی هر نه و پی هوده و پی سب و پی تقریب
 باشد و بمعنی تیره و تاریک هم گفته اند و بمعنی شوخ شوخ هم بنظر آمد است خیر و با اول
 بنای پی رسیده و ثالث بواو کشید بمعنی خطی باشد و بعضی گویند نوعی از کل خطی است
 و آن سرخ رنگ و سفید رنگ هم میباشد و خیار پی همان است و معرب آن خیر و ج است
 و بعضی گفته اند خیر است که کل همیشه بهار باشد و بمعنی اول بازای نقطه دار نیز بنظر آمد است
 خیر بر وزن تیره غبار پی را گویند که در پیش چشم پدید آید و بمعنی شوخ دیدن و پی شرم

و قاشقان و دل از دست دادگان هم گویند و در وزن پندال بمعنی دروغ

وپی از نرم و هر نزد و ناهوار و پی حیا و لجوج و سرکش و سخن تاشنو و رند و شجاع و دلیر را نیز گفته اند و بمعنی پی سبب و پی هوده و پی تقرب و تعجب و شکفت بسیار و خیران و سرکشته و فروماند هم هست و بمعنی آشکارا و ظاهر و تیر و تار یک و عضو و خواب رفته و کل همیشه بهار را نیز گویند و بمعنی بسیار و غلبه هم بنظر آمده است خیر دست کنایه از مردم سرکش باشد خیر کس بضم کاف و سکون شین قرشت و پی باک و ظالم و پی سبب باشد و کنایه از معشوق نیز هست و سرکش و ضعیف کس را هم گفته اند خیر پی بر وزن پیر پی کلی است و انواع آن بسیار است یکی از آنها سیاه رنگ می باشد و آنرا خیر پی خطای می گویند و دیگر پی بنقش است و آنرا خیر پی میردینی و هفت رنگ خوانند و نوعی از دیگر سفید سرخ است و آنرا صحرایی می باشد و آنرا خیر پی خراچی آید و یک نوع زرد است و آنرا شیرازی خوانند و کل همیشه بهار همان است و بعمر پی عصفیر و عصفین خوانند طبیعت آن گرم و خشکست و خیر و مر را نیز گفته اند که خیار پی باشد و بمعنی صفت و انوان و طاق و رواق هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند خیر بکسر و کس و سکون تال پی و زای هوز بمعنی برخواستن و برجسته باشد و آنرا از بر خاستن هم هست یعنی بر خیز و بمعنی موج آب و کوه آب نیز آمده است و مستی کبوتر ماده در وقت نشاط خیر آب بر وزن میزاب کوه موج آب را گویند خیر بکر نوعی از بازی باشد و آن چنانست که جمعی بطریق دایره بر سر پای بنشینند و شخصی بر دور افتد همین دایره از دنبال دیگری می رود اگر همان لحظه او را گرفت برگردان او سوار میشود و بر دور دایره مگرداند و اگر پاره دید و نتوانست بگیرد باز نزدیک بگوش و سندان شخصی که میگزیزد یکی از آن مردم همان دایره میگوید که خیر و بگیر و خود بجای او بنشیند و آن شخص از دنبال و ندۀ اول میدود و او میگزیزد و همچنین آن معتاد که خواهد و آنرا خیر کیرچند بای لجد هم میگویند خیر رنگ بارای قرشت بر وزن میزبان نوعی از چوب و پی باشد که چخم شدن مشکند و از آن تازیانه سازند و پیخ درخت سرور را نیز گویند خیر ران بلدی بشم بای لجد و لام مورد اسفند را گویند و آن آس برست گرم و خشکست خیر ند بر وزن زبند بمعنی خیر کتند و جند و بر پای خواسته و لغزنده باشد و نوعی از بازی هم هست و آن چنان باشد که کودکان بر توده خالک نرچ بنشینند و دست از خود برداشته فرو لغزند و این بازی را عرب زحلو فله گویند خیر وان بر وزن و معنی شیر وان است و آن ولایتی باشد معروف و مشهور خیر کین با کاف فارسی بر وزن خیر خیر بمعنی خیر بکیرست و آن نوعی از بازی باشد و گفته شد خیر بدن بر وزن پچدن بمعنی گهسته بجای در شدن باشد و بمعنی لغزیدن هم هست و نشسته و پچمار دست و پا را و زدن اطفال را نیز گویند خیر بر وزن نیش افزار پی باشد بجهت زراعت کردن و بعضی گویند که

که زمین را بدان شیاء کنند و بعضی گویند جوی است که آهن را بدان حکم سازند و دیگری میگویند
چوبی است که بر کردن کاوشند و نوعی از پارچه و بافته کتان هم هست و جامه پنبه اکنه
را گویند یعنی چیزی که آنرا با پشم و پنبه درهم بافته باشند و بفتح و او بر وزن
پجاده زمین شیاء کرده را گویند ^{خیشانه} بر وزن پشینه خیمه باشد که بجهت دفع هوای
گرم از کتان سازند و در درون آن برك پد بکستند و بر اطراف آن آب می باشند
و این بمنزله خیمه اند و ستان است و پیراهن ^{کتان} نیز گفته اند و بعضی گویند خانه
باشد که آنرا از نی و علف سازند و بعضی دیگر گویند خانه باشد که اطراف آنرا از خار شتری
بر آورند و از برون پیوسته آب بر آن باشند و از درون باد کنند بجهت دفع گرما و این
در سیستان متعارفست و در سمره سلیمان یعنی در خالص هم آمده است و صاحب
فرهنگ جهانگیری ^{معنی} اول که خیمه کتان باشد با ساین پی نقطه آورده است الله اعلم
^{خیش فوج} بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فایه یو او رسید و بجم زده پنبه دانند را
گویند و بحر بی حب الفطر خوانند سینه و سرفه را نافع است خیل بکسر اول بر وزن فیل
لعاب غلیظی را گویند که بسینه مردم بر می آید و بفتح اول در عربی ^{معنی} جماعه و طایفه باشند
خیل تاش با فو قانی بالف کشید بشین پی نقطه دار نرده سپاه و لشکر پی را گویند
که هر از یک خیل و یک طایفه باشند و صاحب خیل و سپاه را نیز گفته اند خیل خارج بر وزن
عیش خانه ^{معنی} خاندان و دودمان باشد خیل با اول بتا نی رسید ثالث بوا و کشید ^{معنی}
خیر و ست و آن کلی باشد که آنرا خباز پی نیز گویند خیم بکسر اول بر وزن میم ^{معنی} خوی طبع
باشد و بعضی خوی بد را خیم میگویند نه مطابق خوی را و بعضی گویند ^{معنی} اول عربی است و بواپی
باشد که آنرا از ریمان بنکین بافته باشند و رندیش روده و شکینه را نیز گویند ^{معنی} آنچه
از شکینه و روده بتراشند و پی و خزی که در گوشها پی چشم بگرداند و لعالی که از دهان
و پی مردم بر آید و ^{معنی} جراحت هم آمده است و دیوانه و محظف را نیز گویند و بفتح اول
در عربی ^{معنی} خیمه باشد خیمه لرزق کثایه از آسمانست خیمه ^{معنی} بودن کثایه از غایب شدن
باشد و ^{معنی} اشکارا و پی پرده بودن هم هست خیمه در خواب پی زدن کثایه از پی قرار شدن
و پیقرار پی کردن باشد و پی باک و پی شرم بودن را نیز گویند خیمه ^{معنی} ده کثایه از آسمانست خیمه
روحانیان ^{معنی} خیمه دهست که آسمان باشد خیمه ^{معنی} زدن کثایه از عجب و تکبر کردن و باد در بوق
انداختن باشد که آن هم کثایه از بر خاستن و بر بای شدن آلت تناسل است و کثایه از فرو بردن
آمدن و مقیم شدن و نیز و ل کردن و لشکر کشیدن هم هست خیمه ^{معنی} زدن کثایه از آسمانست
خیمه ^{معنی} کبود ^{معنی} خیمه زدن کار پی است که آسمان باشد خیمه بر وزن بینا سرود و نغمه را گویند
خیمه کو با کاف فار پی بر وزن تیرا و سازند و ^{معنی} را گویند خیمه بر وزن پی خیز

پیاصلط را کویند خوبکسر اول و سکون ثانی و واو آب دهن را کویند و بشخ اول و ضم ثانی هم درست
 خوق بکسر اول و سکون ثانی بروزن زبیق نام و لایق است از اول کای خوارزم
 کفار هم از کتاب برهان قاطع در حرف دال بی نقطه با حروف تخی
 مبتنی بر بیست و یک بیان و مخنوی بر یک هزار و صد و نه لغت و کایت
 و یک انجاء که آن هم مشتمل است بر سی و نه لغت که اول آنها ذال نقطه
 دار باشد بیان اول در بی نقطه بالف مشتمل بر یکصد و شصت و نه لغت و کایت
 باب بروزن یاب بمعنی کوفه روشن و شوکت و خود نمائی باشد و ایا بروزن با یا بلغت زند و یا
 ز سرخ و طلار کویند و بر بی نقطه خوانند و ایا هانن باها و نون و نای قرشت بروزن سرتایا
 شکن بلغت زند و یازند بمعنی خندیدن باشد و دیا هاننی یعنی میخندم و دیا هانیند یعنی بخندید
 دایره بشخ بای فارسی و زای هوز بروزن و اگر ده فرشت و رک باشد و آن پرند است که در سقف
 خانه اشیا کند و ایشیم بکسر ثالث و سکون شین قرشت و لام بتحتانی کشید و بمیم زده
 طایفه و قویج اند که پادشاه سومنات بدیشان مخصوص است و ابونون با نون و نای قرشت
 بروزن باز و شکن بلغت زند و یازند بمعنی دادن باشد که نقیض کردن است و اتو بر یا نای قرشت
 و بای لجد بروزن جادوگر بمعنی داور و داورش باشد و اج بروزن تاج شب تاریک و تاریکی
 شب را کویند و یا تشدید چم در عریه مکاری و تجار را خوانند و لچک بشخ جیم فارسی بروزن
 ناوک کوشوان را کویند و اخن بروزن ساختن بمعنی دانستن باشد و لخل بضم ثالث بروزن
 کاکل درگاه پادشاهان را کویند و اخم بکسر ثالث بروزن قاسم بمعنی رزق و روزی باشد و لخل
 با و او مجبول بروزن شاغول بمعنی دخل است که درگاه پادشاهان باشد و دکه و سکوز را نیز
 کویند که بر درگاه اکابر و سلاطین و بجهت نشستن سازند و علامتی را نیز گفته اند که صیادان
 در صحرای نزدیک بدام نصب کنند تا صید از آن بترسد و بجانب دام را می شود و نیز علامتی
 باشد که بر اطراف زراعت سازند بجهت منع وحوش و طیور را خیدن بروزن
 پاشیدن بمعنی از همد جا کردن و نظر بر چیزی افکندن و دیدن و رشد باشد و داد
 بروزن باد بمعنی عمر و سن و سال آدمی باشد و نام جوششی است باخارش بسیار که آنرا
 بحر بی قویا کویند و بچند بی نیز این علت را داد خوانند و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است
 و بمعنی راستی و عدل و عدالت و اعتدال باشد و نظم و وارسیدن و بچرم را نیز گفته اند
 و ما ضی دادن هم هست و داد و دال بالف کشید هم کنیزک را کویند و عمو و ببرک کنیز
 بلکه از طفلی خدمت کییه کرده باشد خصوصاً دادا بروزن باز نام خدای عز و جل باشد و یاد
 شاه عادل را نیز کویند و بمعنی دادارنده و داد نموده است و دادا فرید یکی از نامهای خداست تعالی
 است عز و جل و نام نوائی هم هست از موسیقی و آفریناسی است از اسمای الهی و نوائی است

از موسیقی داده بکسر دالیم و سکون ها آنجا است از نامهای خدای تعالی و نام روز چهاردهم
 از نامهای یکتا هم هست داد یعنی ثالث بر وزن مادر بلغت ما وراء النهر بمعنی برادر باشد و دوست
 را نیز گویند و بکسر ثالث هم گفته اند در ست بارای قرشت بر وزن بازخواست بمعنی عادل باشد
 دادند یعنی ثالث بر وزن ناسند برادر بزرگ را گویند دادستان بسکون سین بی نقطه
 بر وزن تابستان بمعنی شریک شدن و راضی گردیدن باشد در کار بی و بکسر سین بمعنی داور و دار
 نس و بمعنی قوی هم گفته اند و کاتب از پادشاه نیز هست داد فرمای با ف و میم بر وزن پای
 بر جای یکی از نامهای حق تعالی است و پادشاهان عادل را نیز گویند دادک بضم ثالث بر وزن خالک
 پیر غلام قدیمی باشد و مخفف داد بیک است و او شخصی بوده مشهور دادگر بمعنی کاف فارسی
 و سکون رای قرشت اسمی است از اسماء الهی و بمعنی عادل هم هست و نام جیش باشد از جنهای
 مکرر داد کستر بضم کاف فارسی و سکون سیر بی نقطه و تحتانی مشقوع برای قرشت زده بمعنی
 اول و دودید که راست که نام خدای عز و جل و عادل باشد و کاتب از دل هم هست که بحر بی قلب گویند
 دادند بر وزن پایند مخفف دارند است که برادر بزرگ باشد و بر وزن یا بو مطلق غلام را گویند
 عموماً و پیر غلامی که از کوچکی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً داد و ند بر وزن و بمعنی دادگر است
 که نام خدای عز و جل باشد و داد و ند یعنی مقید است که از اعتدال باشد
 دادی بر وزن هادی نام دانه و حی است بسیار تلخ با ندام جولیکن از جویاریکتر و درازتر میشود
 و آنرا جواد و نیز گویند بواسیر را بغایت نافع است دای روحی دوی است که آنرا بر و جی هوفار
 گویند و آن جی باشد سرخ رنگ مانند سماق بعد از کرم و خشک است در سیم و چهارم محل
 و ملطف و آرام باشد و بر وزن خار مطلق درخت را گویند و جوی که در آنرا از آن بحلف آیرند
 و جوی که بدان خانه پوشند و بمعنی دارند باشد که با کله ترکیب شود همچو زردار و مالدار
 و بمعنی نکر دارند باشد و محافظت کنند هم هست همچو راه و راه و کشتزار و نام شهر است در هند
 و نام داروی که آنرا فلل دراز میگویند و بمعنی داشت و امر بداشتن هم هست و بمعنی داور هم آمده
 است که یکی از نامهای خدا باشد و بحر بی خانه و محل را گویند و بر وزن خار نام پادشاه مشهور
 است که دارای کبر باشد و او را داراب نیز گویند و او در زمان سکندر کشته شد و دارای
 اصغر بر اوست و بمعنی دارند هم هست و اشارت بذات باری تعالی و کنایه از پادشاهان باشد
 و لای در وی را نیز گویند که در تنخ نشینند و اب بر وزن فاراب بمعنی رب است که پرورنده
 و رب النوع خوانند و دارای کبر را نیز گویند و نام دختر زاده همین بهمن هم هست و بمعنی
 کرو و فرشتان و شوکت و خود نمایی هم بنظر آمده است و ارب بانای قرشت شان و شوکت
 و کرو و فریاد اراد کردن با دال الجید کاتب از دیر پائیدن و ثبات داشتن و مدار کردن
 و بسیار مانده باشد و از این با همزن مهد و ده و مقصود هر دو آمده است و سکون فاه چیز

وقتی

که مردم بر آن تکیه کنند خواه آن شخصی باشد و خواه بحجر پی و خواه ستونی و امثال آن و پنجم و حجر پی
 رانیز گویند که در پیش در خانه مایین و بازوی و سازند و ده که وصفه در خانه رانیز گویند و یابنمائی
 بجای رای پی شطه و دیه زانی نقطه دار هم آمده است و نام دار پی هم هست دارای بر وزن پارای یعنی
 پروردگار است جل جلاله و کائیه از یاد شاه نیز هست و پرورنده را هم گفته اند که آنرا رب النوع
 خوانند دارای کوبه با کاف فارسیه بواو کشیده و فتح نون لفظی است که آنرا بر پی رب النوع خوانند
 دار بابای لجد بالف کشیده و مایحتاج و ضروری و در بابست را گویند دارای بر وزن کار ساز
 شخصی را گویند که چوب بلند پی را در زمین محکم سازند و بر اطراف آن ریسمانها بدارند و بر
 بالایی آن چوب رود و باز یهای عجیب و غریب کند دار بام بر وزن شاد کام شاه تیر را گویند
 و آن چوب بزرگ باشد که بدان بام خانه بوشند و او بر بضم بای لجد و سکون رای قرشت نام مرغیست
 سبز رنگ درخت آنرا بمنقار سوراخ کند و آنرا بشیرازی دار ملک خوانند در پریشان بفتح بای فارسی
 چوب بقم را گویند و بدان چیز هارنگ کنند دار برین بابای لجد و زای هوز بر وزن ماد جینی
 پنجم و حجر پی را گویند که در پیش در خانه سازند و مطلق تکیه کاه رانیز گفته اند اسم از حجر و ستون و دیوار
 و مانند آن در پی بر وزن ماه روی چوب عمودست که از لهر خورش سوزند در خال با خای نقطه
 دار بر وزن پار سال درختی که آنرا بنویسند نکرده باشند و شاخ درخت نشانده رانیز گویند و هر بوته
 و درختی بود که از جای گنده باشند و در جای دیگر نیشاندند دار در گردن کنایه از درمابند
 و ثبات داشتن و مدار کردن و بسیار ماندن باشد دار دان بر وزن دار دان یعنی تخدان باشد و آن
 نصیبتی است که شاخهای درخت در آن فرو برند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند در روی
 فاروی باشد در روی دار زرد بازای نقطه دار بر وزن لاجورد زرد چوب را گویند و بر پی عروق
 الصخر خوانند در سیخ کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد در سلامت کنایه از بهشت باشد
 در شبر وزن خارش نگاه داشتن و محافظت کردن باشد در شش در کائیه از دنیا و عالم سفلی
 باشد باعتبار شش جهت در شیشعان باشند نقطه دار و عین پی نقطه بر وزن آبیرکان درختی
 باشد سطر و خار دار و پوست آن بقوفه ماند لیکن از آن کنده و سرخیز میشود اگر قدری از آن
 سخی کنند و با سر که سر شیند و بردند آن بوند در دافروشانند و قدر پی از چوب زنان بخود
 گیرند فرزندی که در شکم مرده باشد نیفتد و سنبل هندی رانیز در شیشعان خوانند و دار
 شیخان هم گویند بحدف شیر دو لجه در فرین با فاورای قرشت بر وزن تمکین صفت و سکو
 و دیگر را گویند که بجهت نشستن در پیش در خانه سازند و مطلق تکیه کاه رانیز گفته اند از فلفل
 معر و فست گویند شکوفه و بهما ر فلفل است و بعضی گویند درخت آن غیر درخت فلفل باشد
 و آنرا فلفل در رانیز گویند که و خشک است در سیم دار کرد و سکون ثالث چوبی باشد بلند که در
 وسط حقیقه میدان بر پای کنند و در قدیر کدوی طلا و نقره از آن می آویخته اند و تیر اندازان

سواره و تاخته کرده تیر بران می انداخته اند تیر هر کس که بران میخورده است آن گدو را با اسب
و خلعت با و میداده اند آن هدف را بر سر بر جاس و آن چوب را بر سر قیاق آقاچی خوانند
دار کوب بر وزن خاک روب بزبان کیلان مرغی را گویند که با منقار درخت را سوراخ کند
دار کوش با کاف فارسیه بواور سیده و شاین نقطه دار زده امر به نگاه داشتن باشد یعنی نگاه دار
و محافظت کن دار کیسه بکسر کاف و سکون یای حیط و فتح سین بر نقطه کیسه مانند ی است که در
بعضی از درختها به هم میرسد و درون آن پر از پشه می باشد دار مک بامیم بر وزن لبک نوعی از
مرغ باشد و آن مرغ سفید است و مرغی از ریاحین بود و سده بلغمی بکشاید و اکثر مرغی را بلغمی
رانافع است دار نک بکسر ثالث و سکون نون و کاف فارسیه خولنی یا طبقی را گویند که گوشت
بران فند دار فمال بکسر نون و هائی بالف کشیده بلام زده چوب بقم را گویند که بدان چیزها
رنک کنند دار بکسر ثالث و نون بتحتانی کشیده نام موضعی است در هندوستان مشتمل
بر تختانه بسیار دارد و بادال بجد در آخر بر وزن ساز و برک بمعنی طاق و ترتب و گیر و دار
و کروغ و غیره باشد دار بر وزن چاره و ظیفه و راتب را گویند و محفف دایره است و هاله
ماه را نیز گفته اند دار با زای نقطه دار بر وزن تان آشت که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند
بازنک فاصله و چوب دیگر عرض بر یا لایه آن دو چوب بندند تا کبوتران و دیگر پرندگان
بران بنشینند و ترجمه لفظ هم هست داس بر وزن طاس اقرار است که بدان غله در و کنند
و بر سر منجل خوانند و خسه های سرتیزی را نیز گویند که بر سر دانه های کدو و چوبست که در
خوشه می باشد و نوعی از دام است که آن را بام گویند و دام نخچیر هم هست و کیا می است
دولتی که آن را بر سر سداب خوانند و در هر را نیز گفته اند و آن سلاحی است مانند داس و دسته
درازی هم دارد و حریر مردم کیلان است و استخوان ماهی نیز گویند داسا بر وزن پاکار دلال با
گویند و بر سر سمبار خوانند داسا را تائی قوشت بر وزن پاسدار بمعنی داسا راست که دلال
و سمبار باشد و بر سر بیاع گویند داسان بر وزن پاسبان شهرت و مثل باشد و حکایت
و افسانه را گویند داسخاله با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح لام داس کوچکی باشد که بدان
سبزی و تنه در و کنند و درخت تاک و امثال آن را به پیرایند و عصای سر که را نیز گفته اند
و بمعنی معشوقه هم بنظر آمده است داسخاله باغین نقطه دار بر وزن و بمعنی داسخاله است
که داس کوچک و عصای سر که و معشوقه باشد داسکاله با کاف بر وزن و بمعنی داسکاله
است که مذکور شد داسخاله با خای نقطه دار بر وزن پار ساله بمعنی داسکاله است که داس
کوچک باغبانان باشد و عصای سر که را نیز گفته اند داس زرین کایه از ماه نوست و بر سر
هلال گویند داسخاله باغین نقطه دار بر وزن و بمعنی داسخاله است که کوچکی و عصای سر که
باشد داسکاله با کاف بر وزن و بمعنی داسخاله است و گفته شد داس و دلو بر وزن ثالث

وفتح دال الجد ولام بواور سپید و بسیر پے نقطه زده این کلمه از اتباع است همچونار ومار ورت
 ومرت بمعنی صنایع وانبود ورافکنده باشد مانند خار وخر و خاش و خاش و امثال آن و بمعنی
 سفید و سفله و دون هم هست داسه بر وزن کاسه خسه ای سرتیز پے کسر دانه ای کدم و جوی
 بود که در خوشه است و داسی را نیز گویند که غله بدان در و کند داس بر وزن فاش کورم که خشت
 و خم و کاسه و کوزه و امثال آن در آن پیزند و بمعنی کستان هم گفته اند داساب بر وزن داراب
 بمعنی داد و دهش و چیز پے مردم دادن باشد داسا بر وزن آزاد بمعنی نشاط و عطا و بخشش و انعام
 باشد و بمعنی اجر و نداد پے هم آمده است و خوشبو پے فروش و عطاری را نیز گویند داشته بر وزن
 چاشته گفته و فرسوده و صنایع شده را گویند داسا یا خای نقطه دار بر وزن آشکار چرک آهن
 باشد که ریم آهن گویند و بر پے خشت الحیدر خوانند داسا بر وزن آتش مال بمعنی و شکار است
 که ریم آهن باشد داس بر وزن داس عطا و بخشش و انعام باشد و اجر و مکافات نیکی
 را هم گویند و در زنده قوم است که داس را شنای پے را گویند که پارسیان در عید و جشنها
 بر سر نذر یا صدقه فقر او مساکین بدهند داس بر وزن باغ معروفست و بمعنی نشان
 هم آمده است و معنی که شاعر چند جا بیدارد و نام شاعر که در غزل و قصیده مذکور شود داس
 بلند آن کنایه از نشانی باشد که بسبب سجده کردن بسیار در پیشانی مردم بهم میرسد داس
 با سیر پے نقطه بر وزن کاشغر کی پے را گویند که آدم سر باشد بمعنی پیش سر او تا فرق موی نداشته
 باشد و او را بر پے اصلح خوانند و پرنده است از جنس کجشک و در سر او چند پر زرد می باشد
 و همچو بلبل و جل و سیر خوش آواز بود و کجشک نر را نیز گفته اند و ماده آنرا ماد عیش خوانند
داس شدن بغایت از رده شدن باشد و کنایه از غیب گردیدن و شهرت یافتن و گفته و مستعمل
 بودن هم هست داس کاران نشانی باشد که بر کار یا رچه کنند تا در شستن بدل نشود و داس غی
 که بهیچ چیز نرود داس با و او محمول بر وزن شاغول عیار و مکار و حرازاده را گویند داس غوی
 بمعنی حرازادی و عیار پے باشد و نام جاسوس نفرستاده هم هست داس به بر وزن پارینه گفته
 و مستعمل را گویند دال بر وزن مال پرنده است که او را بر تیر نصب کنند و بر پے عقاب گویند و حرفی
 است از حروف تہجی دال بر وزن پالان دهلیر خانه و کوچ سر پوشیده را گویند دال بر وزن
 جانانه بمعنی دالان است که دهلیر در خانه و کوچ سر پوشیده دال بر وزن بای الجد و فتح زای هو ز
 مرغی است کوچک و چمن که عرب صوم گویند و بعضی گویند نوعی از طوطا است و بر پے
 وضع خوانند دال پوز یا بای الجد و دال پوز یا بای فارسی بر وزن خام سوز نوعی از طوطا است
 و فراش تروک را نیز گویند دال پوز و دال پوز یا زیاده ها بمعنی دال پوز است که نوعی از طوطا
 و فراش تروک باشد و در هر دو لغت بجای بای الجد یا ی حظی هم بنظر آمده است دال خال یا خای نقطه
 دال بر وزن پار سال بفال درخت نونشانده پیوند کرده را گویند دال من بشع میم بر وزن خار کن

مرغی است که آنرا بر پیکر عقاب گویند دال میسوف را بنون بر وزن باغ نیلوفر نام نسکی است از جمله پست
 و یک سنگ کتاب زند یعنی قسمی است از جمله پست و یک قسم کتاب زند دام بر وزن رام شیش
 دو باشد که آن وحشی غیر درنده است عموماً و آهو و غزال و خجرا گویند خصوصاً و حنتر است
 الارض و برزند را هم میگویند و هر چه که جانوران در آن معرب گرفتار شوند و نزد حقیقت یعنی زخار
 دنیوی و آنچه باعث باز ماندن آن از مبتدا باشد دامغول باغی نقطه دار و او مجول بر وزن زغول
 دافها و کرهها باشد مانند گردکان که از اعضا و کلوی مردم بر می آید و در دمیکند و آنرا سله میگویند
 مغول بیابانی را نیز گفته اند و او نوعی از جن است دامک بفتح ثالث بر وزن کالک جانوران وحشی
 کوچک را گویند همچو خرگوش و روباه و امثال آن و مقنعه و سر انداز زن را هم گفته اند دامگاه دیو
 کتابی از دنیا و عالم سفلی است دامگاه ستور یعنی دامگاه دیوست که عالم سفلی باشد دامگاه
 کرک یعنی دامگاه ستور است که جهان فانی و عالم سفلی باشد دام کشش کتابی از یاری دادن
 و دام کسرتن و خلاصی از دام باشد دامی بفتح کرفتن کتابی از خلوت گزیدن و گوشه نشینی
 باشد دام بدندان کردن کتابی از فروتنی کردن و عجز نمودن باشد و کتابی از گریختن هم آمده است
 دام بدندان گرفتن یعنی دام بدندان کردن است که کتابی از عجز و فروتنی و گریختن باشد دام فرافشا
 کتابی از سفر کردن و کوچ نمودن و ترک دادن و معارض کردن باشد دام خشک کتابی از دام خالی باشد
 و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند دام خورشید کتابی از آسمان چهارم و روشنی خورشید باشد
 دام دریای افتادن کتابی از اضطراب باشد و از روی اضطراب گریختن را نیز گویند دام
 در کشیدن و دام کشیدن کتابی از اعراض و اجتناب نمودن باشد از چیزی و ترک صحبت کردن
 دام ک کتابی از مصاحباست و کتابی از مدعی و باعث سکون و مانع شدن هم هست دامنی
 بر وزن دادنی سر اندازیده و مقنعه زن را گویند دامود بر وزن نابود یعنی عفو و بخشیدن کتابی
 است که بهر و از کیسه صادر شده باشد دام و بفتح او و سکون زای نقطه دار سله و سبدی
 باشد بزرگ که در چوب بر دو طرف آن بنند و بدان سرکین و امثال آن کشند داموغ بر وزن
 آروغ فریاد و فغان و ناله و زاری باشد دامی بر وزن حاجی صیاد را گویند دامیار بر وزن کامکار یعنی
 دامی است که صیاد باشد دامیدن بر وزن بالیدن بر بالارفتن و برابری چیزی شدن و اینچ و بیزیر
 کردن و تخم افشاندن و بر وزن باد خاك را دامیده بر وزن نادیده بر بالایی چیزی شده و آن پنجه و بن
 بر کندن و افشاندن شده باشد دان بر وزن مان مطلق دانه را گویند و محقق دان است و امر برداشتن
 هم هست یعنی بدان و چون در آخر کلام آید معنی ظرفیت بخشد همچو قلدان و کیفدان و قهوه دان
 و مانند آن دانای طوس اشاره بفرمودی و خواجه نصیر است داج بر وجه بفتح ثالث و همزه و واو
 و ضم رای قرشت و سکون چم اول و بای لجد و چم آخر چاست که آنرا بشیرازی بفتح لکات خوانند
 و از کوه کیلونه که از ولایت فارس است آورند داج و بفتح ثالث و ولو و بای لجد دان و برست

که حب الراس باشد و آن تخمی است زرد رنگ و طعم آن تلخ می باشد و از کوهستان فارس و کردستان
می آورند و آنجه بسکون ثالث و فتح جیم غله است که بر پد عدس گویند و اند بفتح ثالث و سکون
دال البجد تواند باشد و آنرا بازی فارسی بر وزن و معنی آنجه است که عدس باشد دانش بر وزن
بالش بمعنی علم و فضل و دانستن چیز می باشد دانش بر وزن و معنی بکسب بای فارسی و زای فارسی بواو کشیده
و بهاء زده بمعنی علم و فضل جوینده و طالب علم باشد چه بر وزن جوینده و فخص کنده را گویند و دانشگر
با کاف فارسی بر وزن دانشور دانشمند و دانا و بسیار دان و عالم و فاضل باشد دانشور با و او بر وزن
دانشگر صاحب و خداوند و دارنده دانش باشد چه در معنی صاحب و خداوند و دارنده است
دانشمند بفتح میم و سکون نون و دال البجد بمعنی دانشمند و حکیم و بسیار دان باشد دانشگر
ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی دانشگر است که دانشمند و دانا باشد و آنکه بفتح ثالث و سکون کاف
مطلق دانه را گویند اعم از کدم و جو و ماش و عدس و غیره و بضم ثالث آن باشد که بوقت دندان بر
آوردن اطفال اقسام دانه از جنس کدوم و جو و ماش و عدس و امثال آنها را یا کله و پاچه گویند
پیرزند و بخانه های دوستان و خویشان و مصاحبان فرستند و در ملک دکن مهمتر و چار وادار
را گویند و آنکانه با کاف فارسی بر وزن فارخانه آن باشد که جمعی چون خواهند بسیر و کشت و روید
هر یک زوایا بدهند تا از آن سرلغام خوردنی و مایحتاج آن سیر کنند و بفتح ثالث اسباب و متاع
و کالاهای دانه را با کاف فارسی بر وزن ساخنو غوی از غله باشد و آن هفت دانه را نیز گویند و آن
آشی است مرکب از نخود و باغلا و عدس و امثال آن دانه بفتح ثالث و سکون میم بمعنی توانم باشد و آنوش
بر وزن آنوش نام شخصی است که عذر را را بفریخت و عذر را کثیر کی بود معشوقه و امق و قصه ایشان
مشهور است و او را آنوش هم گویند حرف ثانی و او باشد بر وزن قبا پوش و نوپوش نیز گفته
اند که حرف ثانی نون باشد بر وزن او باش و دلیلی بر این نیز نظر آمده است که حرف ثانی یای خطی
باشد دانه چیدن بمعنی برچیدن دانه است از زمین و کفایت از بچه کردن و کدیه و کدایی
نمودن هم هست دانه دان بر وزن خاندان ظرفی و جای می باشد که غله و دانه در آن کنند و بمعنی
پریشان و پراکنده و دانه دانه هم آمده است و زمینی را نیز گویند که در آن تخم کاشته باشند و زمینی
که در آن شاخهای درخت فرو برند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل نمایند دانه زن بازی هوز
بر وزن آمدن نوعی از ساحران و جادوگران باشند در هند وستان که دانه از زن و جورا
بر عفران زرد کنند و افسوی بر آن خوانند و بر کسی که خواهند بزنند تا مقصود که دارند بیاورند
دانه کانه با کاف فارسی بر وزن دانه دانه اسباب و کالاهای متاع دنیوی باشد دانه کردن کفایت از
پراکنده و پریشان ساختن باشد و او بر وزن کاو بمعنی نوبت بازی شطرنج و ترد و غیره باشد
و یادت کردن حاصل قمار نیز هست و آن از هفت زبانه می باشد چه از یاد آن بخاطر نیست
و مراتب اعداد مختصر است تا بنه سی و اوایل یکی است و دویست و سه و سیم پنج و هجده هفت

ونه و یازده تا هفتده که مرتبه لقمه اعداد است میرود تا تمام میشود و دعوی و دعوی کاری را نیز
 گفته اند و بمعنی محشر و دشنام هم آمده است و هرچینه و مرتبه ورده باشد که از دیوار یکی بر بالای
 هم گذارند و آنرا دی هم گویند و بر وزن خاور نام خدای عزوجل است و پادشاه عادل و پرستش کننده
 را نیز گویند بمعنی شخصی که میان نیک و بد حکم باشد و فصل کند و بر پی حکم گویند و در اصابه و در
 بر وزن داد گرفته و بر وزن ایدام تخفیف داده اند و آور شده و بمعنی دوا و درمان هم بنظر آمده است
 و آورده اند بادل الجدر بر وزن نافرمان نام دهی است که در طرف غربی و یک فرسخی وسط واقع است
 و بمعنی ترکیب آن خدا دان و حاکم شناس باشد و در پی بر وزن لاغری جنک و خصومت
 باشد و بمعنی تظلم و غصه و شکایت پیش کسی بردن و محاکمه نمودن و یکسو کردن میان نیک
 و بد هم آمده است و در نیافتن کاینه از نشستن نفسی بر اد باشد و بر وزن ماه کبرک و پرستا
 باشد و بد دل و ناگس را هم گفته اند و عدد ده را نیز گویند که بر پی عشر خوانند و اها بر وزن
 باها بمعنی دره و غار که باشد و اهل بضم ثالث بر وزن کاکل علامیه باشد که در زراعت و فالیز و
 امثال آن نصب کنند بجهت دفع جانوران زیانکار تا از آن برمند و داخل زراعت نشوند و با این
 بکسر ثالث هم آمده است و نیز علامتی را گویند که صیادان در صحرا نزدیک بدام نصب کنند تا جانور
 از آن رم کرده بجانب دام آیند و اهر بر وزن کاطم تاج پادشاهان را گویند و آنرا هم نیز
 خوانند و تخت شاه و چین پادشاه را هم گفته اند و اهل بر وزن ساغول بمعنی داهل است
 و آن علامیه باشد که دهقانان بجهت دفع جانوران زیانکار در میان زراعت نصب کنند
 و صیادان بر کنار دام سازند و بمعنی تاج مرصع هم بنظر آمده است و اهر بکسر ثالث و گویند
 تحتانی و میم بمعنی دیمیم است که تاج مرصع باشد و ای بر وزن لایه هرچینه و روه و غرن
 را گویند از دیوار کلی دایه شوهر بکسر کنایه از گن زمین است و بر پی دار الارض گویند
 بیان دوم در دال پی نقطه با بای الجدر مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت
 دب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگاه داشتن باشد و بصند پی جهایندن اسپ را گویند و با
 بای فارسیه دایره و نامند و بر پی دفع خوانند و در معرب آنست و بضم اول در پی خر سر را گویند
 اگر قدری از آن خون خرس بکسی که نود یوانده شده باشد بدهند عاقل شود و دایا بفتح اول
 و ثانی مشد دبالف کشید کدور را گویند و بر پی قرح خوانند و بضم اول و پی تشدید ثانی هم
 بنظر آمده است و باب بضم اول بر وزن کلاب نوعی از ریحان است و آنرا سوسنبر گویند
 و آن کرم و خشک است در سیم فوق را نافع است و بفتح اول هم گفته اند دبال بر وزن و بال
 میوه است که آنرا نیز گویند دبال بر وزن جخاله بمعنی و بال است که نیز باشد و باب
 بادل الجدر بر وزن مهتاب آواز و شان و شوکت و شکوه و غطت را گویند و بد به باب
 الجدر بر وزن دغدغه بمعنی برزیکه و اظهار جاه و غطت باشد و آواز عظیم و صدای دهل

وبقاره و امثال آن را نیز گویند پس بکسر اول و سکون ثانی و سین پ نقطه دوشاب خرمارا گویند
 که آنرا ندیده باشد و گویند عریه است دبستان بفتح اول و وزن شبستان دبستان محکمت خانه
 را گویند دبستان بفتح اول و وزن شبستان بفتح اول و سکون ثانی و قاف
 حی است برنک و اندام زرشک و آنرا مویرج عسل خوانند بسبب آنکه چوب شکسته لعابی سفید
 و لیز مانند عسل از درون آن برآید کرم و خشکست در دوی جمع و در مهار نافع است گویند عریه است
 دبور بضم اول و ثانی و او رسیده و دال بالف کشیده برای قرشت زده نوعی از لعل است و آنرا
 صنوبر هندی نیز گویند و بجای حرف ثانی یای حظه هم بنظر آمده است دبوس بفتح اول و وزن
 محوس قلعه است در ماوراءالنهر مابین سمرقند و بخارا و بعضی گویند شخصی بوده دبوس نام که آن
 قلعه را بنا کرده و گرنه آهنگ را نیز گویند و بعریه نیز همین معنی دارد و دبوسه کشتی را هم گفته اند
 و آن خانه است در پس کشته دبوس بفتح اول و وزن عروسک کلان کلاغ را گویند و بعریه خبازی
 خوانند دبوسه بفتح اول و وزن سیوچه بمعنی آخر دبوس است که خانه عسل کشیده باشد دبوس
 بفتح اول و ثانی و او رسیده و کاف بفتح اول و کشیده بمعنی دبوسک است که کلان کلاغ باشد که بعریه
 خبازی نامند و بعضی گویند دبوس که پنهان است و آن بنا شده باشد آفتاب پرست چرخه طرفه که آفتاب
 رود آن نبات رویی کباب آفتاب دارد و بعریه بلوکیه خوانند دبوس در زیر آفتاب که کباب از
 مرتکب شدن است با هر چه خطیر و بر سر پر خاش آوردن و فتنه انگیزی را نیز گویند دبوس و وزن
 طبیب هر چیزی که آنرا نرم کوفته باشند دبوس است و وزن دبوس منشی و نویسنده را گویند دبوس
 بمعنی دبستان است که مکتب خانه و بعضی گویند دفتر خانه باشد دبوس کباب که آینه از کوکب عطار است
 دبوس و وزن حقیقه نوعی از قماش باشد در لطافت بیان سیم در دال پ نقطه باجم
 مشتمل بر دو لغت و کنایت دج بضم اول و سکون ثانی هر چه که در آن شیر و دوشاب و عسل
 و امثال آن مالیده شده باشد و بر دست و پا چسپد و بفتح اول در عریه مرغ صحرایی را گویند دج
 بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثانی قرشت غله است که آنرا لوبیا گویند و آن سرد و خشکست و پخته و پرا
 در آن پخته باشند حیض براند گویند عریه است بیان چنانچه در دال پ نقطه باخای نقطه دار
 مشتمل بر هفت لغت و کنایت دج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیکو
 باشد و فوج وصف را نیز گویند و سر و خلاصه هر چیز هست و بضم اول بمعنی دخت است
 که مخفف دختر باشد و کیا به را نیز گویند که در میان آب روید و آن را حصیر بافند و آنرا
 در خراسان لوخ گویند و بدان خرمنه آنرا کسد و بمعنی بویایم آمده است و تیر آسمانی را نیز
 گفته اند که تیر شهاب باشد دخت بضم اول و سکون ثانی و تازی قرشت مخفف دختر است
 دختر آفتاب که آینه از شراب انکوریه باشد دختر بمعنی دختر آفتاب است که شراب انکوریه باشد
 دختر ر بمعنی دختر خرم است که کنایت از شراب لعلی باشد و بمعنی انکور و دانه انکور هم آمده است

که بر پی عنب گویند ختر روزگار کایت از حوادث روزگار است دختره بر وزن تنبک بکار
 و دختر کی و دوشیز کی باشد و مهر پی رانیز گویند که بر کیسه لهند ختر پی بر وزن کل بر پی بمعنی
 دختر باشد که دوشیز کی و بکارت است دختر پی بر وزن خفتنی محفف دختر باشد و بمعنی
 انداختن و جمع کردن هم هست و دوشیز رانیز گویند بر وزن سوزنکرد ختر شوهر باشد
 از ریشه دیگر و دختر زن از شوهر دیگر دختره بر وزن گفته محفف دختره است که خیاط است
 کرده شده باشد و بمعنی دوشیز هم آمده است دختر بفتح اول و دال پی نقطه بر وزن دستار
 چادر سیاه و سفید را گویند که بر روی تخت پوشند و بعضی گویند معرب تحت درست که جمله
 خواب باشد دختر بفتح اول بر وزن رخس ابتدا و آغاز کار و معامله بالکس باشد و تریه و تار یک
 رانیز گفته اند دختر بر وزن زخم سرد آید که مرده را در آن گذارند دختر بر وزن زخم بمعنی دخ است
 که سرد آید مردگان باشد و صندوق موی را گویند عموماً و کورخانه کبر از اخصوصاً و از چیز را
 نیز گویند که شتر بوقت مستی از دهان پیرو می آید و آنرا بر پی شفته خوانند دختره
 ز ندانیان کنایه از آسمان است دخمه فیروزه بمعنی دخمه ز نلیان است که آسمان باشد یا بیچ
 در دال پی نقطه با دال پی نقطه مشتمل بر دو لغت و کنایه در بفتح اول و سکون
 ثانیه سبع را گویند که جانوران در نده باشد همچو شیر و پلنگ و کرک و مانند آن و پیا بان پر از شکار را نیز
 گویند در ده بفتح اول و ثانی بمعنی دوست که جانوران در نده باشد و قلندر رانیز و در ترکیه کنیز کی
 را گویند که فرزندان را کلاه میکنند بیان ششم در دال پی نقطه بارای بی نقطه مشتمل بر یکصد
 و نود و پنج لغت و کنایت در بفتح اول و سکون ثانیه در خانه و سرا و امثال آن باشد
 و بعضی باب گویند و در کوه رانیز گفته اند و بمعنی گرت و مرتبه هم هست و با پی که در کتابهای نویسد
 چنانچه کتابی در احکام دین زردشت هست مشتمل بر صد باب و آنرا صد در نام نهاده اند
 و نوع و جنس رانیز گویند و بمعنی دریدن و پاره کردن باشد و امر بر پاره کردن هم هست یعنی پاره و فاعل
 دریدن را هم میگویند و وقتی که مرکب شود هیچ برده در و نوعی از جرع صحرایی را گویند و آنرا
 سحر خوانند با سیر و جادو و رای پی نقطه بر وزن تغفور و پشته رانیز گویند که بر پی پی خوانند
 و بمعنی درون باشد که فیض بیرون است چنانکه گویند در خانه رفت یعنی بیرون خانه رفت
 و نام میوه نمر درختی است که آنرا توت سه کل خوانند و بر پی ثمره العلیق خوانند و برک و ثمر
 آنرا با هم بجوشانند و بدان ریش رنگ کنند و بضم اول در پی بمعنی کوه باشد در ابرو وزن سرای بمعنی
 درای است که رنگ و جرس باشد و امر بداخل شدن هم هست در لب فرو شدن کنایه از
 نابود شدن و معدوم گردیدن باشد در دوز با ثانیه مشدود دال البیاد و او رسیده و زای
 هوز بالف کشیده کسی را گویند که صاحب تجربه و دانا و عاقل باشد که اگر احیاناً کار بی ناصواب
 از او سرزند اصلاح آنرا بدانست می تواند کرد و کسی رانیز گویند که جزاء وصل و نیکی و بدی با هم کند

و آنرا بر پهل خورند در روزن هزاره دیوت و قلیتا را گویند و در بعضی دو که بدان پیشم
رسند در روزن نماز نقش کوتاه باشد در زخوان بر وزن سواد خان پیش انداز و دستار
خویش را گویند در روز سنی کردن کاینه از غارت کردن و ستم و جور نمودن باشد در روز جمعه دال
دویم و سکون میم سگ را گویند و بتاز پی کلب خوانند و میمون و عقرب را نیز گفته اند در روز نبال
بضم دال دویم و سکون فون و بای ایجد بالف کشیده بلام زده کا و وکا و میسر را گویند در روز شمیر
کاینه از تیغ زن چست و چالاک باشد در روز کار کاینه از شخصی است که مرکب کارهای شود
که زیاده بر جالت و مرتبه او باشد و متکلم بسختی لاف و کزاف گردد در روز نایا فون بر وزن
هزار پا محل درازی را گویند در روز نفس کاینه از پر کوی و بر حرف باشد در استیبر کردن کاینه از تصرف کردن
و ملک خود دانستن باشد در رایج بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن ایاج فوجی از بلداست و آن
رستنی باشد که بر درخت پیچیده را افادن کاینه از خصومت و جک و نزاع کردن باشد در افس
بافا و سین بی نقطه بر وزن حوادث بلغت اهل شام شفا لویا شد و آن میوه است معروف
که بر پی خوش گویند در افاق با فاف و وزن خلایق معجز در افس است که شفا لویا شد بلغت
اهل شام در اقیطس بفتح اول و ثانی بالف کشیده و قاف بختا بی رسیده و ضم ط و سکون
سین بی نقطه و میونا بی پنج فیکوش باشد و آن کلاه است از جنس سوسن و آنرا بر پی اصل
الوف خوانند در آنک با فون بر وزن تبارک نام نام در بای است که آنرا میونا بی غالا طینون
خوانند و گویند مقام فرشتگان است در آنکشت آوردن کاینه از حساب کردن باشد در رای
بر وزن سر رای زنک و جر سر را گویند و معنی کشکوباشد و ماضی گفتن است یعنی گفت
یعنی و امر بر کوشن هم هست یعنی بکوی و امر بر آمدن باشد یعنی بدزدن ای و سر کنده سخن
و سخن سر کردن را نیز گویند و بمعنی پیک آهنکاران هم گفته اند که بر پی مطر قر خوانند در آید
بر وزن سر آمد یعنی بگوید و آواز دهد در این بفتح اول برون نمایش بمعنی تاثیر و اثر گردد باشد
در آید بر وزن سر آید است که گویند و آواز گنده باشد در آید بر وزن سر آید
معنی گفتن و آواز کردن باشد در آینه نقش بر پی دیدن کاینه از دیدن شراب است
در پیاله بلور پی و مشاهده جمال ساقی باشد در شراب در بفتح اول و سکون ثانی و بای
ایجد بالف کشیده در وایست و ضروری و مایحتاج را گویند در بار کان رفتن کاینه از
در آمدن باشد بخانه کان یعنی کان کشیدن در بایه شدن کاینه از چیزی ماندن و تمام
کردیدن و آخوش شدن و خود بداشتن باشد در بایه کردن کاینه از بیایی ساختن و تمام
شدن و موقوف داشتن و ترک دادن باشد در بایه کاینه از آفتاب و ماه است در بایه
بر وزن در وای بمعنی ضروری و مایحتاج و در دابست باشد در بایه افکندن کاینه از
همال و تعطیل کردن باشد در بایه بل انداختن کاینه از مرغ و مشقت کشیدن باشد در بایه

بروز و معنی در و ایست باشد که احتیاج و ضرورت داشتن است و ترجمه نوع هم هست که جمع آن انواع
 باشد و معنی آن در باستانگان در پیش پای ییچد فارسیه بر وزن خند ریش در ویش و کدائی را
 گویند که بدر خانه ها بکدائی رود و معنی کوزه و کاس و خشت پخته هم گفته اند در پس زانو نشستن
 کاینه از تفکر و مراقبه باشد در پیش کشیدن کاینه از پوشیدن و پنهان داشتن باشد در بند
 بروزن فرزند نام قلعه است و نام شهر بی هم هست و کند که دریا را نیز گویند و آنرا بند
 خوانند و جایی و مقامی است که در آنجا شراب خوب میشود و فاصله میان دو ولایت
 را هم میگویند و پوست افشادن کاینه از عیب کثرت و غیبت مردم کردن باشد در پیه بفتح اول
 و ثالث که بای فارسی و خفایها و پاره دینه را گویند که بر جامه دوزند و بکسر ثالث و ظهورها
 معنی زحمت و نجس و عفو باشد و معنی ناپیدا و ناپدید هم آمده است و معنی ناپیدا و ناپدید
 بای ییچد نیز گفته اند در پی بر وزن چر پی معنی در پیه است که پنبه دسوند بی باشد که بر جامه
 دوزند و باین معنی بای فارسی هم آمده است در بیان بای فارسی و تختانی مجهول بر وزن پروین
 معنی در پی باشد که یار و رفقه است در تاج با نای فرشت بر وزن کی واج کیا هست عاشق
 آفتاب زیر آله هر طرف که آفتاب کرد و او نیز کرد و آنرا در عراق توگه گویند درج بفتح اول و سکون
 ثانی و جیم خطی را گویند که در کاغذ منقش نوشته باشد و در عربی طومار پی بود که در آن چیزها
 نوشته باشند و هم اول هم در عربی بر آید آن را گویند و آن طرفیست که زنان جواهر آلات
 خود را در آن گذارند درج شک کاینه از دهان معشوق است درج در یضم ادا و ویر معنی درج
 شکست که کاینه از دهان معشوق باشد درج دهقان کاینه از کتاب تاریخ است چهره دهقان موزج
 را میگویند و قول دهقان نیز گویند و معنی سخن معتبر و غیر معتبر هم هست در جگر کل گرفتن کاینه از
 زرخاک کردن باشد درج که کشودن کاینه از سخن خوب نقل کردن باشد در جوال شدن کاینه از
 فریب و دغا خوردن باشد در جوال کردن کاینه از دغا و فریب دادن باشد درخت سنبه بضم
 سیر بی نقطه و سکون نون و فتح بای ییچد پرنده است سبز رنگ که با منقار درخت راسوراخ
 کند و نوعی از زنبور سیاه هم هست که چوب راسوراخ میکند درخت دانا بکسر کاف نام درخت
 است که بر جانب که آفتاب بگرد و بر کهای آن رو بجا آب آفتاب کنند و بعضی گویند درخت و قواق
 همان است درخت سنبه بفتح نون و معنی درخت سنبه است که پرنده باشد که درخت را با منقار
 سوراخ میکند و درختیه سنبه هم آمده است که بعد از فوقانی تختانی باشد درخت کمان کشید
 کاینه از گرفتار پی و محنت و مشقتی باشد که بجات ازل دشوار بود درخت بضم اول و ثانی و سکون خا
 و شین نقطه دار معنی برق باشد و فروغ و روشنی هر چیز را نیز گویند و معنی تابند و درختان
 هم هست و نام آتشکده است در شهر ارمینه و باین آن آتشکده را سحر مجوس پی بوده و او را راس البعل
 گویند و در عربی هم بعل منسوب باوست و گویند شهر ارمینه و شیراز را نیز گویند او بنا کرده است

و نام دهمی است از ولایت قاپر و قهستان و در اینجا حکیم را خوب می یافتند و بمعنی اول که بر و باشد
 بشع اول و ثانی هم هست و بمعنی اول و ضم ثالث بمعنی در خور و لایق و سزاوار باشد و بمعنی ثانی
 که فروغ و روشنی باشد بضم اول و فتح ثانی هم هست و فتح اول و ضم ثالث که بمعنی در خور و
 لایق و سزاوار باشد و بمعنی شوق و اشتیاق هم گفته اند در خشان بضم اول و وزن سنجند بمعنی
 تابان و روشنی دهند باشد در خشید بمعنی تابیدن و پرتو افکندن باشد در خط شدن کایت از
 متغیر شدن و آزرده گردیدن باشد و پیموش و پیرا کردن را نیز گویند در خف بضم اول و ثالث
 و سکون ثانی و فاقه و رسیاه را گویند در خوا و او معدوله و بر وزن درگاه بمعنی التماس و درخواست
 باشد و احرا بمعنی هم هست بمعنی التماس که و کدا و کدای گفته را نیز گویند در خود گویند کایت از
 کرد آوری خود کردن باشد در خور بمعنی ثالث و سکون و او معدوله بمعنی لایق و سزاوار و در وسع
 و در خورشید و در طعام باشد در خورد با و او معدوله و بر وزن شبگرد بمعنی در خورست که لایق
 و سزاوار باشد در خوش با و او معدوله و بر وزن سرکش بمعنی شوق و اشتیاق باشد در
 خون شدن کایت از قصد در گذشتن و اراده بخون کردن باشد در داب بر وزن زرداب سنبویه
 را گویند و آن میوه باشد کوچک و مدور و خوشبوی شبیه بخربزه در داب بر وزن سرداب نام درختی
 است که پشته باریج و بر پشته البق خوانند و بعضی گویند سفید دار همان است و معنی ترکیبی
 آن در خانه و امر در بار و فاعل در آورنده و در بیان در خوا بضم اول و با و او معدوله و بر وزن
 بردار مردم فقیر و درون و فرومایه باشد و کایت از زمین هم هست که بر پشته ارض گویند در دشت
 بکسر رای قرشت نام حمله است در صفاها و در دمن بامیم بر وزن کفش کن محقق در دمن دست
 که مردم افتاده و در دناک و خاکسار باشد در دمه بر وزن سر دمه کواکب سیاه را گویند که زحل
 و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد در دد و بضم اول و بر وزن پر زور کرداب
 مهلك و غرق کنند را گویند و گویند عری است در ده بضم اول و بر وزن مرده در وی شراب
 و آب و روغن و امثال آن باشد در ریختن بضم اول کایت از گویند کردن و سخن خوب و لطیف
 گفتن باشد در بر وزن لرزشکاف جامه را گویند که دوخته باشند و دختران کوچک سال
 را نیز گفته اند زاده بشع اول و دال بحد تخت باشد که آسیا بانان در آب گذارند تا آب بطرف
 دیگر رود و آنرا زاده آسیا نیز گویند در زبان داشتن کایت از آن است که سخنان بد و لایق
 در حق کیسه گویند در کردن کایت از فاش گردیدن و آشکارا شدن باشد در زمان بشع اول
 و ثانی بر وزن نمکدان رشته و ریسمان تافته را گویند که در سوزن کشند در زن بر وزن
 از زن بمعنی بوزن باشد و کسی را نیز گویند که حلقه بر در زنند زن بر وزن فرزند جای بسیار
 خون ریزش را گویند اعم از جنات کاه و مسلخ در زن بر وزن هر زن توده و پشته علف و خار و خاشاک
 باشد و بمعنی رزم هست که چاک دوخته باشد و دختر را نیز گویند و بمعنی اول بازی فارسی

هم آمده است که در اثره باشد در سار یا سیر به نقطه بر وزن اغیار دیواری باشد که در پیش در قلعه
 و محوطه و خانه بکشند چنانکه در قلعه و خانه نمودار باشد و پرده را نیز گویند که در پیش در خانه
 پیاویزند و بمعنی درگاه نیز آمده است در ساره بر وزن کهوان بمعنی در سار است که دیوار پیش در
 قلعه و خانه و پرده باشد و بمعنی ترکیبی آن نیز در پرده است چه ساره پرده را گویند و سپور بای
 فارسی بر وزن بر فرو زار از سپوختن باشد که بعنف در اندرون کردن است بمعنی در اندرون
 که در دست بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نفیض شکسته و غلط باشد و بحر به صحیح خوانند
 و بمعنی درهم و دینار و زری باشد که با شرفی اشتها را دارد و بحر به طالع خوانند و زرد
 و سیم و طلا و نقره را گویند و بمعنی صحت و تندرستی هم هست در ستان بر وزن نمکدان شاکر
 دانه باشد و آن در می چند است که بعد از اجرت استادشاکر دهد در ستان بشیخ اول و ثانی
 بر وزن بنسته بمعنی بر وزن پرستان بمعنی و رستان را هست که شاکر دانه باشند در بنسته بشیخ اول
 و ثانی بر وزن بنسته بمعنی عفو و رحمت و گذشتن از جرایم و بخشیدن گناه باشد در سستی
 بضم اول و فتح ثالث بر وزن الفی نام دختر انوشیروان است که در حاله بهرام بود و بکسر ثالث
 بر وزن مفلس هم آمده است و باین معنی باشد بر شرفی نیز گفته اند در سحوان با و او معدوله
 بر وزن سخت جان شاکر در گویند و شخصی که پیش کیس چیز به بخواند در سه بر وزن
 عرصه بمعنی در بنده است که بخشیدن و عفو باشد در شیخ اول و ثانی و سکون شین قرشت
 نام نوعی از خیار است و آن بار یک و دراز میشود و سکون ثانی پایگاه و طویل است اسبان را گویند
 درشت پسند کمانه از مردم کشف طبع باشد در بنده بر وزن و بمعنی در بنده است که عفو کردن
 و گذاشتن از گناه باشد در شیخ اول و ثانی بر وزن جسته بمعنی ورش است که خیار بار یک
 و دراز باشد در عرق شدن کمانه از خجل شدن و خجلت کشیدن و شرمزده شدن باشد
 در غ بر وزن برف بند به را گویند که در پیش آب بندند در غال بر وزن پر کال بمعنی ام و آسوده
 باشد در غاله بر وزن پر کاله را به را گویند که از میان کوه بگذرد و آن را بحر به شعب خوانند
 و فرجه میان دو کوه را نیز گفته اند در غان بر وزن هرجان نام شهر است در حوالی سمرقند
 در غست بر وزن بدست هرزه و نام عقول را گویند در غلبکن بالاقم و بای لحد و کاف بر وزن
 هر هفت تن در به را گویند که پنجه در باشد و بعضی در به را گویند که پیش آن پنجه داشته باشد
 و مردم از غلب پنجه نمایان باشند و بمعنی اول بصورت است چه غلب بمعنی پنجه است و بضم ثالث
 و فتح بای فارسی هم بنظر آمده است در غلبکن بضم ثالث باز یاد تیر بختانی ما بین کاف
 و نون بمعنی در غلبکن است که در پنجه در باشد و بای فارسی ساکن هم درست است در غم بر وزن
 شلغم نام موضعی است که کنجا شراب خوب میشود و شراب در غمی منسوب بدانجا است
 و نام نغمه باشد از موسیقی که شنیدن آن غم و اندوه را از دل بیرون کند و بمعنی ترکیبی آن و رانده باشد

در غور که مویر شدن کانیته از مرادنا رسیدن و ضایع شدن باشد در بخش بر وزن در وین بخش
 انبوه و بسیار باشد و نام نوعی از زرد آلوده هست درفش بکسر اول و فتح ثانی و سکون فاعلین
 قرشت افرازیست کفش دوزان و امثال ایشان را و علمی را نیز گویند که در روز جنگ بر پای کند و برق
 را نیز گفته اند و بمعنی فروغ و روشنی و چیزی که در رخشان باشد و فوطه که در روز جنگ بر بالای
 دستار و خود بچند و بتر که و لفته گویند درفشان بر وزن درخشان بمعنی لرزان باشد و بمعنی
 تابان هم هست درفش **ک** و آن با و او یالف کشیده علم فریدون است و منسوب ^{بکاف} آهنگر و شرح
 آن در اختر کاویان مذکور شد درفش کاویان **ح** یالف کشیده همان درفش کاوان است
 که علم فریدون باشد درفشه بضم اول و ثانی و سکون فاعلین و فتح شین قرشت بمعنی تیغ و شمشیر
 باشد درفش بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و رابع بختایه کشید خود را مشهور ساختن
 و علم کردن باشد درفشیدن بر وزن و معنی درخشیدن است که تابان و متور باشد و بمعنی
 لرزیدن هم آمده است در فلان کرمختن کانیته از پناه بردن بکسی باشد درفشک بفتح اول و ثالث
 و سکون ثانی و نون که رابع باشد و چشم مفتوح بکاف زده کرانی که در خواب بر مردم افتد و آنرا
 بحرچه کا بوس خوانند در فقه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح بمعنی زده باشد که بحرچه
 در ع خوانند و بمعنی سپهر هم بنظر آمده است که آنرا بحرچه گفته گویند در فقه بفتح اول بر وزن فک
 دستارچه را گویند که رومال و پاک باشد و یا بمعنی بجای حرف ثانی زای نقطه داده آمده است
 و در بحرچه بمعنی مال باشد در کاله بر وزن هر ساله بخ را گویند و بعضی بخ را گفته اند که در زیر پا و
 بسته میشود در کجای خورد بمعنی نیست که کجای زبید و کی در خورست یعنی نی زبید در کشیدن
 کانیته از نوشیدن و بسر کشیدن و محو کردن و زدن نمودن باشد در کوبا کاف فارسی بر وزن دختر و رود
 را گویند در کاله بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام الف و لام مفتوح بمعنی در کاله است
 که بخ زیر پا و دان باشد و آن در هوای سرد شکل مخروطی بسته میشود در لک بکسر اول و لام و سکون
 ثانی و کاف جامه کوتاه قد استین کوتاه پیشوا را گویند در لوزینه سیر خوردن کانیته از فریب
 خوردن و کردن کاری باشد که عیش کیسه را منقص سازند و بمعنی در شادی غم پیش آمدن هم هست
 در لوزینه سیر دادن کانیته از کاری باشد که عیش کیسه را بر هم زنند و فریب خوردن از کسی و در
 غیر شادی غم پیش آمدن را نیز گویند در لیک بکسر اول و لام و سکون ثانی و تحتانی و کاف بمعنی در لک
 است که قبا یه پیش و از استین کوتاه باشد در ما بر وزن سر ماخر کوش را گویند در مان بر وزن
 فرمان علاج و و او دار و باشد و بمعنی در مانده و احر یا بمعنی هم هست در م سر بکسر اول و فتح سین
 یا نقطه دار الضرب و ضرب گناه باشد در م کوب بضم کاف فارسی صراف را گویند در بل بر وزن ببل
 غله را گویند که هنوز خوب نرسیده باشد و آنرا بریان کنند و خورند در میان بودن بمعنی در رهن
 و در کوب بودن باشد در ن بان و حرکت غیر معلوم زلور را گویند و آن جانوری باشد که خون

از اعضای آدمی بکشد گویند اگر او را خشک سازند و در شیشه گنجانند بخور کنند هر شیشه که بودی که در آنجا
باشد بشکند و باقی نماند در نبرد وزن سمنی یعنی شکل و شمایل و صورت و مانند و سان باشد چنانکه
گویند فلک در نیدی یعنی فلک سان و فلک مانند در نیک بکسر اول بروزن فنک صدای باشد که از نواختن
ناقوس و تار ساز و شکستن چینی و آبکینه و امثال آن بر آید و رنج و محنت و هلاکت را نیز گویند و یعنی
وقت و ساعت و زمان باشد و بمعنی ثبات و آرام و تاخیر هم هست و عالم آخرت را نیز گفته اند
و نزد محققین اشاره است بمرکات و نایله باز ماندگان و نایله باز ماندگان و تعبد تقیدات و همی
محبوس گردیدن در نیک بکسر اول بمعنی در نیک کردن است که ثبات و آرام و زردین و تاخیر نمودن
باشد در نوردها در نفع نون و او کانی از در هو بچیدن و پنهان کردن و پی نام و نشان ساختن
و در سور اخ نهادن باشد در نیک بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث تیغ و شمشیر آید را گویند
در واقع اول و سکون ثانی و او بالف کشیده سرگشته و سرگردان و حیران باشد و سرنگون
آویخته و نگون و باز کونه را نیز گویند و چیزی ضروری و حاجت و مایحتاج را هم گفته اند که در
و ایست باشد و نام فرشته است و کانی از هاروت و ماروت هم هست و بضم اول نام سلاطین
و بزرگان هندوستان است و بمعنی درست و تحقیق هم آمده است و در وای باصفا فرختانی
نیز گفته اند در وای اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد حالت برخاستن از بیماری باشد
که بر پی تفاهت گویند و بمعنی شجاع و دلیر و شجاع و دلیری و محکم و مضبوط نیز گفته اند و بمعنی
یقین و درست و تحقیق هم هست که نفیض گمان باشد و بمعنی درشتی و غلظت نیز بنظر آمده است
و بجای حرف ثانی زای فارسی هم گفته اند و عیب عار را نیز گویند در وای بروزن خور و بمعنی در وایست
است که ضروری و مایحتاج باشد و سرگشته و سرنگون و حیران را هم گویند در وای بفتح اول و سکون
آخر که زای فارسی باشد بمعنی در وایست که ضروری و مایحتاج بود و بمعنی سرنگون هم هست
در وای کوش کانی از سور اخ گوش باشد در وای نونش کانی از دهان باشد که عرب فخر خوانند
در وای هزار کام میلهای باشد که بر دو طرف راه از برای نشان فرسنگ سازند و نون بروزن وایست
سور اخ باشد که بر بام خانه کنند و تر دبان بران گذاشته بالاروند و بزر آید در وای بروزن
در کام بمعنی سرنگون و حیران و ضروری باشد در وایست بروزن و بمعنی در وایست باشد
که ضروری و مایحتاج است در وای بفتح اول و ثانی و او رسید و کسر بای لیج و طاء
خطی بالف کشیده و رای مکسور و سین ساکن هر دو نقطه بلغت یونانی رستنی باشد مانند
سرخس و آن بیشتر بر درخت بلوط کهنه پیچیده شود اگر آنرا با شاخ و برگ و پیچ بگویند و بر پیچ
موی ضام کنند موی را بر و فالف و لغوه را مفید است در وای بروزن سرود بمعنی صلوات است
که از خدا تعالی رحمت و از ملائک استغفار و از انسان ستایش و دعا و از حیوانات دیگر تسبیح
باشد و نام روز پنجم است از خمسة مسترقه سالهای ملکی و ماضیه در وایست هم هست یعنی غله

هر آمده است بر وزن تخفیفه بمعنی در یوزه و کدائی باشد و پیش سلطان دل اشاره سرور کینا
 که پیغمبر ماصکوات الله علیه و آله وسلم باشد در بیخ اول و تشدید ثانی شکسته کو سفند
 و غیره باشد و کشادگی میان دو کوه را نیز گویند و تخفیف ثانی نیز همین معنی دارد و نام ولایتی
 هم هست از ملک بدخشان که مردم آنجا خوش صورتی مشهورند و آثار خوب در آنجا میشود
 و بضم اول و تشدید ثانی پوستی چند باشد باریک که بر هم بدوزند و یا بپاوند و گاه کار را بدان
 تشبیه سازند و گاه باشد که دهل و نقاره را بدان نوازند و بمعنی دلیل و برهان هم آمده است و یکسر اول
 در عربی است ضرب و زدن را گویند در آسمان کثایه از کهکشان است و آنرا بعربی مجر خوانند
 در هام بر وزن فرجام بمعنی درهم باشد و آن زریست رایج و وزنی است معروف در هشتاد
 بر وزن سر رشته بمعنی خود و عطا و کرم باشد در هم بعلی مشهور است و آن زری بوده منسوب
 بر اسب بودی که او را اسب بغل میگفتند و آن زری برابر یکف دستی بوده یعنی مقدار که چون
 دست را بپس سازند و آب بر کف دست بریزند برابر بایستد در بیخ اول بر وزن عربی لغت
 فارسیه باستانی است و وجه تسمیه آنرا بعضی بقصع تعبیر کرده اند و هر لغتی که در آن فصاحتی
 نباشد در بی میگویند همچو شک و شکم و بکوی و کوی و بشنو و شنو و امثال اینها
 پس اشکم و بکوی و بشنودری باشد و جمعی گویند لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن
 بلخ و بخارا و بدخشان و مروست و بعضی گفته اند دری زبان اهل بهشتست چه رسول علیه السلام
 فرموده اند که لسان اهل الجنة عربی و فارسی و دربی و ملائکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم
 میکنند و طایفه برانند که مردمان درگاه کیهان بدان متکلم میشوند اند و گوی میگویند که در
 زمان بهمن اسفند یا چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر نمی فهمیدند و بهمن
 فرمود تا دانشمندان زبان فارسیه را وضع کردند و آنرا دری نام نهادند یعنی زبان کیهان بدرگاه
 پادشاه بدان تکلم کنند و حکم کردند تا در تمام ممالک باین زبان سخن گویند و جماعتی برانند که وضع
 این زبان در زمان جمشید شد و بعضی دیگر گویند در زمان بهرام و دری بدان سبب خوانند
 که هر کس از خان خود پیرون آید باین زبان حرف زند و این وجه خوبی نیست چه بر هر تقدیر که
 فرض کنند آنرا واضع چه باید وضع آنرا سبعی در کارست و منسوب کن بدتره کوه را نیز گویند
 همچو کلبک دری و این باعتبار خوش خویزه هم میتواند بود که باشد زیرا که بهترین لغات فارسیه
 زبان دری است و یا بای خطاب بمعنی ظرف و ظرفیت باشد و یا معروفست و بعربی بحر خوانند
 و نزد محققین اشاره بذات پاک واجب الوجودست در باب بر وزن غرقاب دریا را گویند که بعربی
 بحر خوانند و امر از دریافتن و فهمیدن هم هست دریا یا را بای بحیر وزن بهنا دارد دریای بزرگ را گویند
 و نام شهر بی هم هست و ولایتی را نیز گویند که بر کار دریا باشد دریا بر وزن و بمعنی نریا است که افیون
 باشد و دفع کننده زهر را نیز گویند و عربی آن تریاقست دریا کش کثایه از شراب خوریست که در مرست
 شود

دریا نوش معینه دریا کش است که کایه از شراب خور نیست که زود مست نشود دریا یا خضر کایه از آسمان
 است و نام دریا هم هست دریا بیصر کایه از پیاله بزرگ پر شراب باشد دریا یا سیاه کایه از دیای
 که هر وارید داشته باشد و شراب را نیز گویند دریا یا لعل کایه از پیاله و صراحی و خم پر از شراب
 باشد دریا یا قیر کایه از شب تاریک و دوات پر سیاه باشد دریم کایه از هر وارید بزرگست
 که بگذرانده تنهاد بصدف باشد و کایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و الله نیز هست
 در رخ افشاردن کایه از نشت که کسی در مقام خرابی و استیصال کسبه شود دریدن بضم اول بر وزن بریدن
 بمعنی درویدن باشد که بریدن غله است و بفتح اول بمعنی پاره کردن باشد در بیج بکسر اول و ثانیه
 بفتح اول بمعنی محمول کشیدن و بغیر نقطه دانه کلمه است که آنرا در مقام تاسف و حسرت گویند و بمعنی
 افسوس و اندوه و دشوار و اندوه کردن بر تقصیرات گذشته باشد و بضم اول هم بنظر آمده است در بیان
 باثالث محمول و کاف فارسیه بر وزن حریفان نوعی از اعمال و اشکال نحوی باشد و معرب آن دریجان است
 در یواس باثالث محمول و و او بر وزن یلیاس چارچوب در خانه را گویند و کرد اگر دخانه و لطراف
 هر چیز را نیز گویند و چوپه که در پس در اندازند تا در کشوده نکرده و بکسر اول هم آمده است دیوز بر وزن
 هر روز بمعنی دیوز است که کدی و کدایی باشد دیوز بر وزن هر روز بمعنی دیوز است که کدی
 و کدایی باشد دیوش بر وزن خرکوش کدا و درویش و مسکین را گویند بیان هشتم در دال بی نقطه
 بازای نقطه دار مشتمل بر ده لغت و کلمات در بکسر اول و سکون ثالثی قلع و حصا
 باشد و بفتح اول کوشک و بالاخانه را گویند و بازای فارسیه هم باین معنی دو آمده است در افتاب بکسر اول
 و سکون ثالثی و فتح همزه و فای ساکن و فوقانی بالف کشیده نام حصاری و قلعه است که
 شاپور بنا کرده بوده است و بجای فوقانی بالف فون هم بنظر آمده است در دال بجد بر وزن
 بسیار کو تو ال و ضابط و حافظ قلعه را گویند در دال افشار شخصی را گویند که معاون و یاری دهنده
 و شریک در دال باشد در افشار بفتح شین نقطه دار و زای بی نقطه بمعنی در دال افشار است که حمداً معاون
 و شریک در دال باشد در دمه بفتح اول بر وزن زمزمه سیارات را گویند که زحل و مشتری و مریخ
 و آثاب و زهر و عطارد باشد زک بر وزن فلك دستار را گویند که منديل و رو پاکست و
 بعضی دستارچه را گفته اند که دستمال و رو پاک باشد در زمار بضم اول بر وزن کلز نام جای است
 که کان سرب در آنجا است و کان نوعی از لاجورد هم متصل بدانجا است و آنرا لاجورد و زناریه گویند
 در ندیس بکسر اول و دال بجد بر وزن فرنگس بمعنی هانا و ظاهر او گویا باشد در زهرج بکسر اول و سکون
 ثالثی و های مفتوح برای قرشت و چم زده قبله پشیمان باشد و انرا بریایه ایلیا خوانند
 و بحر پست المقدس گویند و بضم هاء نیز آمده است و سکون هاء بر وزن سیر عم گفته اند
 و بتخان را نیز گویند و بازای فارسیه هم هست بیان هشتم در دال بی نقطه بازای فارسیه
 مشتمل بر سه و هفت لغت و کلمات در بکسر اول و سکون ثالثی قلع و حصار

باشد و بمعنی زشت و بد و بدخوی و خشم و قهر نیز هست و چنانچه کی را نیز گفته اند و بمعنی بد هم بنظر
آمده است و بفتح اول نیز درست است در آباد بایا بجد و بادال بر وزن اشارات بمعنی سهمین
و خشم آلود باشد در کام با کاف فارسی بر وزن د لارام خواهد سر را گویند و بمعنی زاهد و پرهیزکار
هم آمده است در کامه بکسر اول و فتح آخر بمعنی در کام است که زاهد و پرهیزکار و خواجه سر باشد
و بفتح اول نیز درست است در آگاه با هاء بمعنی در آباد است که سهمین و خشم آلود باشد و بداندیش
و تند شده را گویند و کوتوال و محافظت کنند قلعه را هم گفته اند که مخفف در آگاه است
که خشمین و قهرناک و بداندیش و کوتوال قلعه باشد در آلود بر وزن کل آلود بمعنی خشمین
و سهمناک و قهر آلود باشد در آلود بر وزن طلاقون بمعنی حیف و دریغ و افسوس باشد و در مؤید
الفضلاء بهین بمعنی بعد از و اوالف نوشته بودند که در آلود باشد الله اعلم در آگاه با کاف فارسی
بر وزن نظامشاه بمعنی در آگاه است که سهمین و خشم آلود و قهرناک باشد در آله بفتح هاء
و سکون نون و جیم بدخوی و خشمین و سهمناک و بدکردار باشد و بمعنی تیر تحش و زویر
که سنان کوچک باشد هم آمده است در آله با کاف فارسی بر وزن و بمعنی در آله است که بدخوی
و بدکردار و خشمناک و سهمین و تیر تحش و زویر باشد در آله با فاء فارسی
که افراسیاب بدانجا که نخته بود در آله بفتح بایا بجد بر وزن دلنواز بمعنی زشت خوی و بدما
و نازپا و خشم آلود و سهمین و خام طبع و عیب جوی باشد و بفتح اول نیز درست است و بابای
فارسی هم آمده است در آله بر وزن و و ثیر ازان بابای بجد و بای فارسی جمع در آله است که بمعنی
عیب جویان و بازی بانان و غیره باشد در آله بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رای قرشت
و و او سا که خشمین و قهر آلود و کوه برابر و زنده را گویند و بفتح اول هم درست است در آله بفتح اول
و سیر بفتح بر وزن سیریند بمعنی زاهد و پرهیزکار باشد در آله بکسر اول و ثالث گری
فارسی باشد و سکون ثانی و هاء ی هوز کر هها را گویند که در میان گوشت و پوست آدپه
و حیوانات دیگر می باشد و بعرب غلام میگویند و بفتح اول نیز گفته اند در آله بکسر اول و ثالث
و سکون ثانی و تحتانی و ظهورها بمعنی در آله است که بعرب غلام گویند و آنرا در آله بفتح هاء
هوز هم گفته اند و در آله نیز بنظر آمده است که بر وزن عجیبه باشد در آله بکسر اول و تحتانی و ثانی
دار و سکون ثانی و میم بدخوی و بد طبیعت را گویند چ در بمعنی بد و خ خوی و طبیعت باشد
و جلا در آله گفته اند در آله بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و تحتانی ساکن بند یوان و زندان
بأنرا گویند و بمعنی گرفته روی و سهمین هم هست و بفتح اول و کسر ثالث نیز آمده است
در آله بکسر اول بر وزن اقلیم بمعنی در آله است که بدخوی و بد طبیعت و بد روی باشد و زندان
بان و قلعه بان و نگارها و جلا در آله را نیز گویند و بمعنی بخل و خسیس و لیم هم آمده است و بفتح
نیز درست است در آله بضم اول و ثانی و سکون کاف آله که بسبب کاد کردن و راه رفتن بر دست

ویا بهرسد و کریم را نیز گویند که در وقت تابیدن ریهان یا ابریشم و امثال آن بر آن افتد و بکسر اول
 و ثانی هم هست و بفتح اول و کسر ثانی نیز گفته اند در کاک بکسر اول و وزن نریاک کرکس را
 گویند و آن مرغی باشد مردار خوار و بفتح اول هم آمده است در کاک بوزن اگر ارم سهمناک و خشک
 را گویند و بمعنی زاهد و پرهیزگار هم آمده است و خواجه سرار نیز گفته اند در کاک بکسر اول و فتح
 آخر بمعنی در کاک است که سهمناک و خشن است و پرهیزگار و خواجه سرار باشد در کاک بکسر
 اول و فتح ثانی و سکون میم بمعنی افسرده و غمگین و اند و هناك و رنجور و بیمار و آشفته و سر مست
 و مخمور و فر و گفته اند و اندیشه مند باشد و این بمعنی را بر غیر آدی هم اطلاق کنند و بمعنی سیاه
 و تیره و تاریک هم آمده است در میان بکسر اول و وزن کرمان بمعنی افسوس و دریغ داشتن و حسرت
 باشد در آن بضم اول و فتح ثانی و سکون نون چیز را گویند که طعم او تند و تیز باشد و بکسر اول نیز گفته اند
 و بضم اول و سکون ثانی هم هست در آن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال الجمل بمعنی در آن
 است که چیز سیئه تند و تیز طعم باشد و مردم قهر آلود و خشمناک و تند و تیز را نیز گویند در آن
 بفتح اول و سکون ثانی و و او بالف کشید و بجای نقطه در زده درشتی و عظمت و جلالت را
 گویند و بمعنی ثبات هم آمده است در آن بفتح اول و وزن الوان بمعنی حسرت و تأسف و دریغ
 باشد و بکسر اول نیز آمده است در آن بفتح اول و ثانی نیز خشم و قهر آلود را گویند و بکسر اول هم آمده است
 در آن بفتح بکسر اول و ضم ها و سکون ثانی و خای غم و تالی فرشت قبله پیشینان باشد و آنرا سیرا
 ایلیا و بحر پیت المقدس خوانند در آن بفتح کناک با کاف فارسیه مشوح بنون و کاف دیگر
 بمعنی در آن بفتح است که بیت المقدس باشد در آن بفتح ثالث و سکون رکیه نقطه و چشم بمعنی
 در آن بفتح کناک است که بیت المقدس باشد و این بمعنی بضم ثالث و سکون زایه نقطه هم گفته اند
 و بکسر اول و سکون ثالث نیز بنظر آمده است و بختانه را هم گفته اند در آن بفتح بوزن مید و خ
 بمعنی در آن بفتح است که بیت المقدس باشد در آن بفتح کناک بمعنی در آن بفتح کناک است که قبله
 پیشینان و بیت المقدس باشد بیان هم در دال بی نقطه با سیر بی نقطه مشتمل
 بر یکصد و بیست لغت و کنایت دس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
 شبه و نظیر و مانند باشد و بمعنی آن هم هست که کلمه اشارت است و بضم اول کل سخن را گویند
 و کل بخت نیز بنظر آمده است الله اعلم و بکسر اول بیونانی بمعنی هندسه باشد و مخفف دلس
 هم هست که شبه و نظیر است و بضم پد عدد ده را گویند که بحر پد عشر خوانند دست
 بوزن مست معر و فست و بحر پد گویند و بمعنی فایده و نفع هم هست و فتح و نصرت
 و فیوزیه و فرصت و ظفر یا فشر را نیز گفته اند و صدر و مسند ملوک و سلاطین و اکابر باشد
 و قوت و قدرت و توانایی را گویند و یک چیز تمام را هم میگویند همچو یکدست خانه که از نیش
 و خوابگاه تا طویله باشد و هر چیز که اجتماعش در آن امر لازم بود و بمعنی یکدست هم هست که بمعنی

برابر باشد همچو یک زو یک روش و یک شمش و یک کس و یک بابت و امثال آن بمعنی قاعده و قانون و
 طرز و روش هم بنظر آمده است و کثرت و مرتبه و نوبت را نیز گویند همچو یک دست دیگر شرط رخ
 و یک دست نرد باز می کنند و بمعنی دستور هم هست که وزیر باشد و مرغان شکار می مثل
 باز و باشه و چرخ و شاهین را باعتبار می دست نورسید همچنانکه اسپ را سر و شتر را فقر و فیل
 را زنجیر و بمعنی یک عدد و بمعنی اندازه و یکجا را با خن قرار و باز می سه تیر و بمعنی حرفت و پیشه
 هم آمده است دستابر و زریست محقق و خرچ دستارست که مندی با فروپاک باشد دست
 ابرجین بفتح هم بمعنی دست برنج است که دستینه زغان باشد و میلی بود از طلا و نقره و امثال
 آن که در دست کنند دستارست بفتح دال لاجد و سکون سین سعه فضا و نای قرشت بمعنی سودا
 نقد نقد باشد یعنی چیزی بکیرند و همان لحظه قیمت بدهند دستابر و وزن رفتار مندی ل
 و روپاک را گویند و احر و فاعل نیز آید دستارن بر وزن زرداران اجرت و خردی باشد که پیش
 از کار کردن بخرد و در دهند و بمعنی شاگردان و خردگان هم آمده است دستارست کتایت از سادات
 و صدور و نقبا و علما و فضلا و قضات و مفتیان و درویشان و امثال ایشان باشد و بعرب
 ارباب العالی خوانند دستارچ بر وزن یکا چر روپاک و دستار را گویند و پاچر و پاچر را نیز
 گفته اند که بر سر نیزه و علم بندند و آنرا طرم و شقه هم خوانند دستارچ ساختن کتایت از هدیه دادن
 و استمال کردن و بر دست داشتن باشد دستارخوان سفره دراز باشد و بمعنی دله و نواله
 هم آمده است دست از سر گرفتن کتایت از پی شفتی نمودن و پی توجی کردن باشد دست اس
 اسباب باشد که آنرا بدست گردانند دست افشان کتایت از رقص و ورق گردن باشد دست
 افشاندن کتایت از رقص کردن و آشکارا ساختن باشد و با نمودن و ترک دان چیزها را نیز گویند
 دست افکن با کاف بر وزن دستک زن کتایت از خادم و خدمتکار باشد و عا جز و نا توان را نیز
 گویند و بمعنی پاکار هم آمده است دست آموز مرغی را گویند که بپر و برود و باز بکشته
 بیاید دستان بر وزن مستان جمع دست است که دستها باشد بر خلاف قیاس و نام زکال
 پدریستم بود و مکر و حیله و تدبیر و کزاف و هرزه را نیز گفته اند و سرود و نغمه و حکایت
 و افسانه را گویند و نام جادویی هم هست و نام موضوعی است در سمرقند دست انبویک
 کلوئه باشد مرکب از عطریات و آنرا بجهت بوئیدن بر دست گیرند و بعرب شمامه خوانند
 و هر میوه را که توان بوئید عموماً و بنا می باشد کوچک و کرد الوان شبیه بخمره که آنرا دست
 گویند خصوصاً دست انداختن کتایت از شنا کردن و شناوری باشد دست انداز نعدی
 و حواله پی حساب را گویند و کتایت از رقص و شناور و کیسه بر و غارت و تاراج باشد
 و تیر انداز را نیز گویند و کیسه که ده و پهلوی یکی زند و شخص که صدر و مسند یکپسرا ند
 چه دست بمعنی صدر و مسند هم آمده است دستان زند بازاری بر وزن اسپان چند نام

زال پس سر سام است که پدر رستم باشد گویند زال را سیم رخ این نام نهاده است و او یکی بوده است
 دست و برنج با و بمعنی دست برنج باشد که دستینه است و آنرا از طلا و نقره و غیر آن هم سازند
 دست کوین بر وزن ستاخیز لخم هم آویند و آنرا وسیله مدعی خود سازند و بمعنی در
 آویختن و دست در چیزی زدن و آنرا پشت و پناه خود ساختن و تکیه بر آن کردن هم آمده است
 دست با پادشاه کتایت از برابری کردن با پادشاه باشد دست باز کسی را گویند که آنچه در دست
 داشته باشد همه را بپازد و تمام کند و بمعنی دست انداز هم آمده است که نعدی و حواله
 به حساب باشد شخصی را نیز گویند که در شرطی و نردبهر آیت و مهره که دست نهادن از بازی
 کند دست پاک کتایت از دست خالی و فقر و مسکنت و پرهیز کار و مقدرین باشد و دستمال را نیز
 گویند دست بدندان کردن و دست بدندان کردن کتایت از حسرت و ندامت و تاسف
 خوردن و پیشانی به باشد دست بر آوردن کتایت از دعا کردن و شفاعت نمودن و ترتیب کردن
 و غالب آمدن و دعوی نمودن باشد دست بر ترکش زدن کتایت از خود آرائی باشد یعنی آرایش
 و زینت کردن و خود را آراستن دست بر بچم بر وزن دست بستن محقق دست بر بچم
 است و آن حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که در دست کنند دست بر بضم بای لجد و سکون
 را و دال سیئه نقطه بازی و کرویدن از حریف باشد و کتایت از قدرت و افزونی و دلیری در
 جنگ و غیر جنگ هم هست و کار نمایان کردن را نیز گویند و بمعنی فتح و فیر و زی و چاک دست
 و فیر و بازی دادن هم هست دست بر دهان و دست بر دهان کردن کتایت از چیزی خوردن
 باشد دست بر دهان بردن کتایت از پیشانی و افسوس و تاسف خوردن باشد دست بر سر کتایت از
 تاسف و تحیر و حیرانی باشد دست بر بچم دستینه باشد از طلا و نقره و مانند آن که زنان بر دست
 کنند دست برون کردن بمعنی دست بر آوردن باشد و بمعنی دست بریدن هم گفته اند و کتایت از
 دست زدن هم هست دست پس بضم بای فارس و سکون ساین به نقطه بمعنی آخر کار باشد
 و حسی را نیز گویند که فاریازان در آخر بازی بیکدیگر بدهند و مسند به را نیز گویند که در
 مرتبه و رتبه از مسندها بیکدیگر باشد دست بسته کتایت از بخیل و خسیس باشد و نماز
 گذارنده را نیز گویند دست پس بمعنی دست پس است که در آخر قمار و غیره باشد دست شاخی
 زدن کتایت از معشوق و یار و بھم رسانیدن و مراد و مطلب نوبی اختیار کردن باشد دست بکسبه
 و عشق بدروازه اشاره بکسی است که زور و مال را بهتراز عشق و محبت داند دست بید
 لعل و مر و ارید و امثال آنرا گویند که زنان بر رشته کشند و بر دست ببندند و حلقه زدن مردمان
 و جانوران باشد ایستاده و یا نشسته و بمعنی دست یکدیگر گرفتن و رقصیدن هم هست
 دست پیش داشتن کتایت از منع کردن و دست بدعا برداشتن و دست بستن پیش کسی
 باشد و کتایت از کدیه و کدای کردن هم هست دست پیمان اسبابه را گویند که داماد

بجانه عروس میفرستند و مهری را نیز گویند که بوقت عقد کردن قرار دهند و آنرا مهر موجب خوانند و معرب آن دستنیشان است دست تو بر سر من کفایت از آنست که هر چه ترا نصیب میسر شود حرام نصیب شود دست خط را آن دست نزد و شطرنج باشد که در آن شرط و کر و بسیار کرده باشند و مسند به را بگویند که در آن زمینی یا مضر بنی باشد سخوان بر وزن هفتخوان یعنی سفر و دستار خوان و پیش انداز باشد دست خوش بفتح خای نخد و سکون و او معدوله و ششین فرشت یعنی مسخر که باشد و دسمال و نیز گویند و کفایت از عاجز و زیون و زیر دست باشد و چیزی را نیز بگویند که حصول آن سهل و آسان بود دست بکسر ثالت بر وزن سرتگون باز به آخرین بود دست که کسی همه چیز را بسته باشد و دیگر چیزی نداشته کرد بر سر خود یا یکی اعضای خود بسته باشد و حریف تشدد کرده و داور بر هفت کشیده باشد و مسند حکوین را نیز بگویند که بر سر آن قتل و کشتن واقع شود و سکون ثالث بر وزن لعل کون هم هست دست ماده کفایت از حاصل شدن و بفعل آمدن و بیعت کردن و رام کردن و مضبوط داشتن باشد دست آستین داشتن کفایت از فارغ بودن از کارهاست دست در آستین کردن کفایت از باز داشتن و منع کردن بود از کاری دست در کیسه زدن کفایت از جوامردی کردن است یعنی بخشش و حاجی بودن دست دست اوست کفایت از تسلط و غلبه و زیادتی باشد دست بر وزن کفتره کوچکی را گویند که بیک دست کار فرمایند و بمعنی داس کوچک و دندان دار هم آمده است دست راست معروفست و کفایت از وزیر اعظم هم هست دست ریس بفتح رابع و سکون سین نقطه کفایت از قدرت و توانگری و جمعیت و سامان باشد دست رنج بفتح رابع و سکون نون و جیم پیشه و حرفت و کسب و کار و صنعت باشد و کاری را نیز گفته اند که بادست کنند و خرد و دست را نیز گویند دست بر وزن مسخره بمعنی دست راست که داس کوچک دندان دار است و اصل آن دست نه بوده است دست زن بازاری هوز بر وزن کفش کن کفایت از حردم نادم و پشیمان باشد و صاحب طرب و سرود کوی و خوشحال را نیز گویند و کسی را نیز گفته اند که دست بر چیزی زند و متوسل بکس شود دست سناک با سین نقطه بر وزن هفت رنک بمعنی دست سناک است که خلاص باشد دست سونم بر وزن هفت رنم دختر بازی باشد که او را خوا نموده باشند اما هنوز نکاح نکرده باشند دست ششاق کفایت از ترک دادن و نا امید کردن باشد دست شکسته معروفست کسی را نیز گویند که سبب تحصیل معاش از مایه و هنر و کمال و فضل و علم و قدرت و شجاعت و امثال اینها نداشته باشد و کسب و کار و صنعت و پیشه هم نداند دست صلیب کردن کفایت از دست بستن پیش مخلوق باشد دست فال با فاب بر وزن رخت مال آغاز و ابتدای سودا می یعنی سودای او بی باشد که اضاف و اهل حرف کنند سناک را کاف بر وزن دستیار همکار و بدست کارند را گویند و بمعنی ساخته و پرداخته باشد مطلقاً و اضافه به کس که کند

و گویند دستکار فلان یعنی ساخته و پرداخته فلان و نشان و فرمان و نقش کارنامه را نیز گویند
که بر دیوارها چسبانند و بر سنگها افش کنند بجهت اعلام و تماشا برای مردم و بمعنی چیست و چایک
و جل هم آمده است دستگاه بر وزن تختگاه بمعنی قدرت و جمعیت و سامان و دست رس و مال و علم
و فضل و دانشمند می باشد دستگاه وجود کثایه از قوای عشره بشری است که سامعه و با صره و لاسه
و ذایقه و شامه و واهه و خیال و متصرفه و حافظ و حشر مشترک باشد از دست گذار کثایه از
مدد کار و حمد و معاون باشد دست گذار بضم کاف فارسی و ذای نقطه دار یا لف کشیده
و برای بی نقطه زده کثایه از مدد کار و حمد و معاون باشد دست گذار بر وزن چشمک زن مطرب
و سازنده و سرودگویی خوانند باشد و نام پیشانی را نیز گویند دست گویند بضم کاف فارسی بمعنی
صدر مجلس و مسند طلبیدن است چه دست بمعنی صدر مجلس و مسند باشد و بفتح کاف
فارسی بمعنی دریغ و افسوس خوردن دست گویند بضم کاف فارسی و ذای نقطه در اینجا رسیدن
و بنوع زده اسپ جینت را گویند که اسپ کمال است و هر چه که آنرا انتخاب کرده باشند و کثایه
از شخصی است که بیوسته خواهند در مسند و صدر مجلس بنشیند دست کش بفتح کاف و سکون
شیر قرشت قاید نابینا را گویند و آن شخصی باشد که دست کور را از گرفته بهر جانب می برد و گذار
نیز گویند و بمعنی اسیر و گرفتار و زبون و زیر دست هم گفته اند و بمعنی محکم و مضبوط باشد
و آنچه در دست گرفته باشند همچو کلاه و کمان و زین چاق و امثال آن و بمعنی مزد دست و مزدور پی
آمده است و شخصی که چرخ و شاهین نگاه میدارد و بشکار کردن میرساند و بچه سگ شکار پی
که مادر و پدر او را در حضور انیس جنّت کرده باشند و کرم است اینچنینی را نیز گویند دست کشادن
معروفست و کثایه از جوایز و هدیه و بخشش باشد دست کشی بمعنی دست مالیدن و لاسه کردن
باشد و کدی و کدایه را نیز گویند دست کشیدن بمعنی دست مالیدن و لاسه کردن باشد و کثایه
از دست درازی نمودن هم هست و کثایه از بازداشتن و منع کردن و فارغ شدن از کاری بود دست
کچه کردن کثایه از کدی و کدایه کردن باشد دست کله بفتح کاف و لام چیزی باشد از چرم بافته
یا از ریشمان تافته که دستهای اسبان را بدان بندند و بمعنی شبهه و نظیر هم آمده است دست کپیدن
کثایه از افسوس و پشیمان خوردن باشد دست که بفتح کاف فارسی مخفف دستگاه است که دست
رس و سامان و علم باشد دستگیر بر وزن سردسیر بمعنی مدد کار باشند و اسیر کرده شده را نیز
گویند و بمعنی فاعل و مفعول و امر هم آمده است دستلاف بفتح اول و لام بر وزن شعر باف
سودای او بی که استادان حرفت و اصناف کنند و آنرا متمم و مبارک دانند دستمال
معروفست بمعنی هر چه بدست بمالند و هر چه دست بدان مالند و پاچه مندی و مندی را گویند
و کثایه از گرفتار و اسیر و زبون باشد دست مود بفتح میم و سکون را و دال بی نقطه
بمعنی یار و مدد کار باشد دست مردی بر وزن رنگ زردی یاری و مددکاری و شفا

وَأَمَّا أَنْتَ رَاكُونِيدَ وَبِكْرُ ثَالِثِ كُنَايَةِ الْقُدْرَةِ وَقَوْتِ بَاشْدَ دَسْتِ خَرْدِ بَضْمِ مِمْ وَسَكُونِ
زَايِ نَقْطَةِ دَارِ وَدَالِ فِي نَقْطَةِ اجْرِتِ وَهَزْدِ كَسِي كِبَارِ بِي كَرْدَه بَاشْدَ وَكَفَاتِ نِيكِي وَبِدِ بِي
رَايِزِ كُونِيدَ دَسْتِ مَوْزِهْ بِرِ وَزَنِ هَفْتِ رُوزِهْ بِمَعْنِي تَحْنَهْ وَارْمَغَانِ وَدَسْتِ كَوِيزِ بَاشْدِ
دَسْتِ مَوْسِي كُنَايَةِ زَاكُنَابِ عَالِمَتَابِ اسْتِ دَسْتِنُوِي كَاوَلَهْ بَاشْدَ كِهْ أَنْزَا اَزْ لِقْسَامِ عَطِيَا
سَا زَنْدِ وَبِوَسْتَهْ دَرِ دَسْتِ كِيرِنْدِ وَبُوِي كَسِنْدِ وَآنْجِهْ اَزْ لَحْلَحَهْ وَخُوشْبُوِي كِهْ أَنْزَا بَدَسْتِ
تَوَانِ كَرَفْتِ وَبَعْرِ بِي شَمَامَهْ كُونِيدَ وَهَرْمِيوَهْ بِجَهْتِ بُوِيْدِنِ بَرِ دَسْتِ كِيرِنْدِ عُمُومًا وَبَنَافِي بَاشْدِ
كَرْدِ وَكُوجَكِ وَالْوَانِ شَبِيهِ خَزِرِهْ خُصُوصًا دَسْتِنُوِي بِفَتْحِ تَحْتَا بِي بِمَعْنِي دَسْتِنُوِي اسْتِ
كِهْ شَمَامَهْ عَطِيَا تِ وَهَرْمِيوَهْ كِهْ تَوَانِ بُوِيْدِ وَبُوِيْدِي مَخْصُوصًا بَاشْدَ دَسْتِ نَشَانِ كُنَايَةِ زَاكِي بَاشْدِ
كِهْ شَخْصِ أَوْ رَا بَكَارِ بِي نَصَبِ كَرْدَه بَاشْدَ وَبِمَعْنِي مُطِيعِ وَفَرْمَانِ بَرْدَارِ هَسْتِ دَسْتِ نَمَازِ وَضُورَا
كُونِيدَ كِهْ شَسْتَرِ رُودِ دَسْتِهَا وَبِصَحْ كَرْدَنِ سِرْ وَپَا هَا بَاشْدَ دَسْتِ نَمُودَنِ كُنَايَةِ زَاظْهَارِ قُوْتِ
وَقُدْرَتِ كَرْدَنِ بَاشْدَ وَصَدْرِ وَبَسَنْدِ جُلُوسِ نَمُودَنِ رَايِزِ كُونِيدَ دَسْتِنُوِي بَا وَبِرِ وَزَنِ دَسْتِيَارِ
عَصَايِ پَرَايِزِ كُونِيدَ وَبِمَعْنِي هَمْدَسْتِ وَدَسْتِيَارِ هَمْ آمَدَ اسْتِ وَدَسْتِ بَرِخَنِ رَايِزِ كَفْتَهْ اَنْدِ
كِهْ دَسْتِنِيَهْ زَنَانِ اسْتِ وَبِجُودِ سَبْتِ كُنْدِ وَبِطَرِ كِهْ شَبَانَانِ بَدَسْتِ كِيرِنْدِ وَهَرْ چِيْزِ بِي
پَارِهْ كِهْ بِمَقْدَارِ دَسْتِي بَاشْدَ دَسْتِنُوِي بِرِ وَزَنِ نَعْلِ پَارِ بِمَعْنِي دَسْتِ مَانَنْدِ بَاشْدَ چِهْ وَارِ بِمَعْنِي
مَانَنْدِ اسْتِ وَهَرْ چِيْزِ كِهْ بِمَقْدَارِ دَسْتِي بَاشْدَ دَسْتِنُوِي بِرِ وَزَنِ سَرْدَخَانِ صَدْرِ جُلُوسِ وَبَسَنْدِ بَاشْدِ
وَدَسْتِنِيَهْ زَنَانِ وَصَاعِدِ بَرِ آهَنْبِيْنِ مَرْدَانِ رَايِزِ كَفْتَهْ اَنْدِ كِهْ دَرِ رُوزِ جَزَاءِ دَرِ دَسْتِ كَسِنْدِ وَآنْزَا
بَعْرِ بِي قَفَارِ بِرِ وَزَنِ كَهَا رُخَوَانْدِ وَبِتَرِ كِي قُوْلُجَا قِ كُونِيدَ دَسْتِ وَپَا زَنِ كُنَايَةِ زَاظْلَمِ كَرْدَنِ
بِحَدِّ وَبِحَدِّ تَمَامِ بَاشْدَ وَكُنَايَةِ زَا جَانِ كُنْدَنِ هَمْ هَسْتِ دَسْتِنُوِي بِفَتْحِ اَوَّلِ بِرِ وَزَنِ مَسْتُوْرِ وَزِيْرِ
وَمُنْشِي بَاشْدِ وَرِخْصَتِ وَاجَا زَتِ رَا كُونِيدَ وَصَاحِبِ دَسْتِ وَبَسَنْدِ هَمْ هَسْتِ وَآنْكَه
دَرِ تَمَنِّيْتِ مَهْمَاتِ بَا وَاعْتِمَادِ كُنْدِ وَوَفَايِ بَعْدِ وَوَعْدَهْ بَاشْدَ وَبِجُودِ كُنْدِ دَرِ رَا بِي
رَايِزِ كُونِيدَ كِهْ بَعْرِضِ بَا لَآيِ كَشْتِي اِنْدَا زَنْدِ وَبِزَارِ كَشْتِي رَا بَدَانِ نَكَا رِنْدِ وَبِجُودِ كِهْ دَرِ بِي
دَرِ اِنْدَا زَنْدِ تَا دَرِ كَشُوْدَهْ نَكِرْدِ وَطَرِ زُورِ وَشِ وَقَاعَهْ وَقَالُونِ رَايِزِ كُونِيدَ وَبِشَوَايِ اِمَانِ
زَرْدَسْتِ رَا هَمْ مِي كُونِيدَ هِيْچُوْهِيْ رِيْدِ وَبُوِيْدِ كِهْ دَانَشْمَنْدِ وَخَادِمِ وَبِزَارِ كَشْتِي اِنْدَا زَنْدِ
وَبِضْمِ اَوَّلِ دَرِ عَرِ بِي بِمَعْنِي وَزِيْرِ وَكِيْهْ كِهْ بِقَوْلِ اَوْاعْتِمَادِ كُنْدِ وَكُنَايَةِ كِهْ دَرِ وَايِجَتَا جِ
چِيْزِ هَا نُوْشْتَهْ شَدَ بَاشْدَ وَبَعْضِي كُونِيدَ دَسْتِنُوِي بِضْمِ اَوَّلِ مَعْجِزِ اسْتِ وَابِيْنِ لَفْظِ عَرِ بِفَتْحِ
دَسْتِ وَرِخَنِ بَا جِمِ بِرِ وَزَنِ قَضْدِ كَرْدَنِ بِمَعْنِي دَسْتِ بَرِخَنِ اسْتِ كِهْ دَسْتِنِيَهْ طَلَا وَنَقْرُ
زَنَانِ بَاشْدَ دَسْتِنُوِي بِرِ وَزَنِ فَعْفُورِي رِخْصَتِ وَاجَا زَتِ بَاشْدَ وَبِمَعْنِي بِرِ جَكَادِ
هَمْ آمَدَ اسْتِ وَآنْ چِيْزِ بِي بَاشْدَ كِهْ بِرِ سَرِ چِيْزِ بِي سَتَانْدِ چِنَا نَكِرْ شَخْصِي يَكُنْ اَنْكُوْرِ خَرِيْدِ
سِيْئِي بِرِ سَرِ اَرْسِي كِيْرِ دَسْتِنُوِي بِرِ وَزَنِ مَخْنَدِ وَبِمَعْنِي تَزْ كَرَسْتِ كِهْ اَنْ تَبَاتِ مَعَايِنِ

در قهر انسان باشد دسته بشع اول بر وزن خسته یار و مدد کار و جماعت مردم را گویند و قبضه
 کار و شمشیر و تیشه واره و امثال آن و آنچه بر کاسه عود و طنبور وصل کنند و دسته که از
 کل و ریاحین و سبزه و علف و جاروب و کلاه های دیگری بپندند و دسته کاغذ را نیز گویند
 و بمعنی کستار و بی ادب و مردم را کستار کردند و بدین باشد و بضم اول سنک را گویند و
 بعربی حجر خوانند دسته چاک بکسر چم فارسی و لاهم و سکون کاف بمعنی چالیک است
 و آن دو پارچه چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز بقدر سه و جب و دیگری
 کوتاه بمقدار یک قبضه و هر دو چوب کوچک تیز می باشد و بعربی چوب بزرگ را مقلات
 و کوچک را فله خوانند بر وزن مستی طرحی که آنرا بدست توان برداشت و معنی
 دستی است و بمعنی یاری و مدد کار می باشد و بمعنی طلب هم هست یعنی دستی بدن
 دست یار بر وزن بخیار بمعنی مدد و معاون و مدد کنند و یار می دهند و شاکر مدد و یار
 دست باشد دست یافتن کفایت از ظفر یافتن و مستوی گردیدن و برادر رسیدن و عادت
 شدن باشد دسته بر وزن چرمینه حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که زنان بدست کنند
 و دسته کار و شمشیر و طنبور و عود و رباب و مانند آن را گویند و مکتوبی که بدست خود
 بنویسند و توقیع و فرمان پادشاه را نیز گویند و آنچه در آخر کتاب الحاق کنند همچون نام خود
 و تاریخ اتمام و غیره دسته بفتح اول و سکون ثانی و کاف رشته و ریسمان تاپیدن را گویند
 که بر سوزن می کشند و باین معنی باشند نقطه دار هم آمده است دسکر بر وزن مسخر مطوق
 شهر را گویند عموماً همچو مصر و مدینه و نام شهر می بوده در عراق و عجم دسکر یا میم بر وزن
 گفته غله باشد شبیه بآتش و آنرا بعربی و جمع خوانند و باین معنی باشند قرشت هم آمده است
 دسمه بر وزن کسمه نوعی از غله باشد دسورده بفتح اول و واو بر وزن پرورده چوبی باشد
 که بدان کوله خیر را می کنند دسوک بضم اول بر وزن سلوک هیزم باریک را گویند و بفتح اول
 هم آمده است دسه بفتح اول و ثانی ته ریسمانی و ابریشمی باشد که بعضی کار در نورده
 نمایند چون چوله جامه بافته را بر دو نورده بفتح نون و واو و سکون را و دال پی فطر چوبی
 را گویند که جامه بافته را بر آن پیچند و کوله ریسمان نیز گفته اند و بضم اول کوله سنک را
 دس بر وزن دفین بمعنی خم باشد که بعربی دن گویند دسینه بر وزن دفین بمعنی
 دسین است که خم باشد اعم از خم سرکه و غیره میان دهم در دال و نقطه باشند نقطه دار
 مشتمل بر سیست و د و لغت و کفایت دس بفتح اول و سکون ثانی خود آگهی
 و خود را ساختن و آراستن و صورت خوش و شبیه و مانند و نظیر باشد دسبل بضم اول
 بر وزن مقبل گرهمای را گویند که در میان گوشت و پوست انسان و حیوانات دیگر
 می باشد و بعربی غلد می خوانند دسبل بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بتحتانی

کشیده و بلام زده یعنی دشپیل است که غرزد باشد و آن کرچه است در میان گوشت و پوست
و معنی ترکیبی آن دشت پیل است یعنی کره بدچه دشت بمعنی بدوزشت و پیل بمعنی کره باشد
و بجهت تخفیف تا از انداخته اند دشپیل شده است همچو دشمر که آن هم دشت من بود یعنی
بدل و زشت دل چهره بمعنی دل هم آمده است و دشنام که دشنام بوده و دشوار که
دشوار و دشخور و مانند آن دشت بفتح اول بر وزن طشت صحرا و بیابان باشد و نام
ولایتی است در خراسان مشهور بدشت پیاض و صحرائی است در ترکستان و آن بدشت
قیماقی است و دارد و نام شهر پی بوده در ازبایجان و قریه است در صفاهان و موضعیت
در فارس مشهور بدشت ارژن و معرب آن دست باشد با سیر پی نقطه و بضم اول بمعنی
بدوزشت بود دشنام بفتح اول و سکون ثانی یا لف کشیده و بنون زده حایض را میگویند
یعنی پی که خون حیض آید دشمنی بضم اول بر وزن پشتی زلور اکویند و آن گری باشد سیاه
رنگ چون بر عضوی از اعضای آدمی بچسبند خون از آن بکشد و دشمنی بضم اول بر وزن سرخ
بمعنی بد یاد نمودن و غیبت کردن باشد دشوار با خای تخت و واو معدوله بر وزن و معنی
دشوار است که مشکل باشد دشسته بکسر اول و سکون سیر پی نقطه و فتح فوقانی بمعنی
محسوس باشد و دشته بمعنی محسوس است دشمن بفتح اول بر وزن رشك رشته تابید را گویند
که بر سوزن کشند و ریمان خام را هم گفته اند و بضم اول و کسر اول هم درست است و با کاف
فارسیه نیز آمده است دشمنی بر وزن دشمنی ریمان خای که زنان رسنه بروك مانند پیضه
پنجید شود آن پیضه مانند زارشکی و فرموك خوانند و شهر بامیر بر وزن کفر غله باشد شبیه
بماش و بر پی و رج خوانند و شهر بر وزن چنمه نام یکی از مبارزان ایران است و شهر بر وزن
تقصیر بمعنی فیض و ضد باشد و عناصر را بعد راه گفته اند که خاک و آب و هوا و آتش است
چه اینها نیز فیضان اند دشمن بفتح اول و سکون ثانی و نور بمعنی دست لافست که سودای
اول اصناف باشد دشمن بر وزن پلنگ نام شهر پی باشد از ملک ختای و غلاف خوشتر خوا
و شاخی که خوشه بر است و بندی که در پیش آب بندند دشمنی بفتح اول و ثانی بر وزن
پلنگ دنیا و روزگار و عالم شغلی را گویند دشمن بفتح اول بر وزن دشمنه نوعی از خنجر
است که بیشتر مردم لا رمیدارند دشمنه صبح کنایه از روشنی جیغ است و اکثر اعدا صبح
هم میگویند دشوار با و او بر وزن هشیار بمعنی دشوار است که فیض آسان باشد دشوار
بفتح کاف فارسیه و سکون رای قرشت بمعنی گوه و کوهستان باشد دشمن بفتح شین
دو کیم بر وزن لطیفك شب را گویند و بر پی لیل خوانند بیان یازدهم در الی نقطه بالغ
نقطه دار مشتمل بر چهارده لغت و کنایات دشمن بفتح اول و سکون
ثانی زمین پی علف یعنی زمینی که هرگز گیاه در آن نرسته باشد و بر پی موی را نیز گویند

که از کجی همچو کون طاس بود و چار ضرب زده را نیز گفته اند و آن شخصی باشد که ریش و سپیل و لبر و
 و مژه و لب پاک تیر باشد و مخفف داغ هم هست و غابر وزن هوا مردم نادر است و دغل و عیب دار
 و حرازه را که کویند و سیم ناسره و زر قلب و لایه و در پی هر چیز و خس و خاشاک را نیز
 گفته اند و غده بضم اول بر وزن چغده معنی عروس باشد که زن داماد است و غده بفتح اول
 بر وزن افسار محقق و اغدا رست و بنده و عیب ناک را نیز کویند و بضم اول بتر کی برنده است
 که آنرا با جرج و شاهین و باز شکا نکند و غده بفتح اول و غیر نقطه دار بر وزن الحله معنی تیس
 ویم و تشویش خاطر و میل نمودن بچیزی باشد و بکسر اول و ثالث جنبانیدن انگشتان است
 در زیر بغل و پهلوی کیسه یا خنده افتد و کف پا خاریدن را نیز کویند و غده بضم اول بر وزن بر کونم
 مادر زردشت است و او از نسل فرید و زبده و غده و به بضم اول و فتح آخر که بای خط باشد معنی
 دغ و ست که نام مادر زردشت است و غسر بر وزن افسر کیسه را کویند که سرش کج و پی
 موی باشد و غل بر وزن اجل مکر و حیل و نادر است و عیب و فساد باشد و کسی که دغلی و ناریست
 کند و سیم ناسره و زر قلب را کویند و خس و خاشاک که در خا میا سوزند و در دولا می هر چیز
 باشد از شراب و آب و غل خاکدان کمانه از قالب آدنی و دنیا و عالم سفلی باشد و غل درای بفتح دال
 لبحر و رای بی نقطه تحتانی زده کمانه از عیب جوی و عیب کوی و منافق باشد و غلی بر وزن عمل
 حرازه کی و عیاری و مکاری و نادر است کردن باشد و غول بفتح اول بر وزن قبول محقق و اغول است
 که حرازه و عیار باشد و غوی بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی نام دشتی و صحرائی است
 که برادران پیران و سیه دران دشت گشته شدند کویند و روزی رستم و طوس در شکارگاه آنجا
 دختر بی یافتند و پیش کاوس بر وزن و چون دختری از ملوک بود کاوس او را نکاح خویش
 در آورد و سیا و خشر از و بهر سید و بضم ثانی نیز بهمین معنی آمده است بیان دوازدهم در دل
 با فامش مثل بر نه لغت و کنایت و بفتح اول و سکون ثانی در سرمه سلیمانی
 معنی چیز بی باشد که پوستی بر آن چسپانند و قوالان نوازند و در عری به معنی پهلوان آمده است
 دفتر را که خور و کمانه از است که حساب آخر شد و فته بر وزن هشته و فته بر وزن جولا هکان
 باشد و آن افزایست مانند شانده و فته بر وزن نقشین به معنی دفته است که شانده جولا هکان
 باشد و ف زدن کمانه از خواست و کدائی کردن باشد و فزک بر وزن فزک بمعنی فربه و کند
 و سطر باشد و مطلقا و بحر پی غلیظ و صخیم کویند و فک بر وزن فک بمعنی هدفست که نشان
 تیر باشد و فلی بکسر اول و سکون ثانی و لام معشوح بفتح ثانی گشاید خرز هره است و آنرا بحر پی
 سم الحار خوانند و آن بنا بر است بغایت تلخ گل وی مانند گل سرخ باشد کرم و خشکست در سیم
 اگر بک آنرا بچوستانند و در خانه بپاشند کیک و لارنه بکریزند و هر جوی که که برک آنرا
 بخورد بمیرد کویند سریانی است و بعضی کویند عری است و ففوک بانون بر وزن مفوک غاشبه

وزین پوش را گویند و بفتح ثانی هم باین معنی است و بمعنی چاق هم گفته اند
 بیان سیزدهم در دال بی نقطه با قاف **مشتمل بر چهار لغت و کنایت**
 دق بفتح اول و سکون ثانی معرب دك است بمعنی کدائی و خواستن و سر پی موی و پشمینه را نیز
 که مویها از آن آویخته باشد و اعتراض بر سخنان مردم کردن هم هست و نوعی از پارچه قیمتی را گویند
 همچو دق مصری و دق رومی و بکسر اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی باریک و علقه هم هست
 که آدی را باریک و لاغر میکند دق زدن بمعنی خواستن و کدائی کردن باشد دق طام مانون بفتح اول
 و سکون ثانی و طای حقه و میم بalf کشیده و نون بواور سیده بنون دیگر زده بیونانی بودند بری باشد
 و آنرا مشی که طامش میخیزد نیز گویند اگر کوسفند از آن بخورد بجای شیر خون از پستانش بر آید و آنرا بری
 بقله الغزال خوانند دق دق بفتح اول و لام این لغت از اتباع است بمعنی دك و لك بمعنی خشك
 و خالی و صحرایی بی علف و سبزی موی را نیز گویند بیان چهاردهم در دال بی نقطه با کاف
مشتمل بر سیزده لغت و کنایت دك بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نصیب
 و تقدیر باشد و کد او کدائی را نیز گویند و بمعنی محکم و مضبوط هم هست و صدمه و آسیب
 و دکه را نیز گفته اند و بمعنی سر باشد مطلقا و بعرب راس خوانند و سر آدی که از کجای سویی نداشت
 باشد و کوه صحرایی که از سبزه و علف و بوته و خار و خلاشه خالی باشد و درختی که برگهای
 آن تمام ریخته باشد و زمینی سخت که آنرا نتوان کندن و پی دیواری که چینه بر بالای آن گذارند
 دكان در این کاینه از چرب زبانیه و تعریف کنند که باشد دكی بضم اول و سکون ثانی و چشم
 فارسیه بفتح ثانی رسیده فرمود را گویند و کن رسیان رسته است که مانند پهنه در دك
 پیچیده شده باشد و بعرب بضمه خوانند و بضم ثانی هم آمده است دك زدن بازای نقطه دال بر وزن
 کرکدن بمعنی کدیه و کدائی کردن باشد دك زده بر وزن مسخره شخصی را گویند که چار ضرب زده
 باشد یعنی ریش و بروت و مزه و ابر و رادر هم تراشیده باشد دك بفتح اول بر وزن کجل احدی که ریش
 او تمام بر نیامده باشد و دست و پای بزرگ و کنده داشته باشد دك لان بضم اول بر وزن بطنان
 آلت پشتم و ابریشم فائیدن باشد و آن چوبی است مدور و وسیع چوبی بر آن گذرانیده باشند
 دکن بر وزن وطن قله کوه را گویند و بعرب پیاه رنگ شدن باشد چر دکن بغایت سیاه را خوا
 و هندی بمعنی جنوب باشد که در مقابل شمال است و نام ولایتی هم هست دکیا بر وزن اغیا
 نخل خرما را گویند بریان زنده و پازند دك و دو به یاد ال الجدر بر وزن زر و سیم این لغت از اتباع است
 بمعنی سر و صورت و سرور و باشد چه دك بمعنی سر و دو به بمعنی صورت و د و بود دك دك تشد
 ثانی بر وزن و بمعنی دف و لف است که خشك و خالی و صحرایی بی علف و سر پی موی باشد
 این لغت نیز از اتباع است و ق و ل و ق و معرب آن باشد که بر وزن مکه بزکویه را گویند که عوام
 تکه خوانند و سکون را نیز گویند و هندی پهلوی پهلوی و دوش بر دوش زدن را گویند که بر وزن اشیا

بلغت زنده و پازند یعنی پاک شود و ظاهر گردید باشد بیان پازند هم در دال نقطه با کاف فارسی
 مشتعل بر سه لغت و کایت دگر بکسر اول بروزن جگر مختلف دیگر است که
 یعنی باد باشد چون اضافه چیزی کند افاده غریب و تکرار قفس و نعد کند دگرگون با کاف فارسی
 بروزن جگر خون یعنی سرنگون و روی باز پس کردن و باز گونه و تغییر حال باشد که بروزن و معنی
 دغل است که مکر و حیله و فساد و نارس است و زر قلب ناسره و غیره باشد و امر دیگر که مترش
 و ناهوار شده و سست و پای کنده و بزرگ داشته باشد بیان شانزدهم در دال نقطه با لام
 مشتعل بر سی و هفت لغت و کایت دهم اول و سکون ثانی که هر چه چند را گویند
 که در امعاء و شکم از قبض بعد از بیماری هم رسد و بعضی گویند مرضی است مانند مکره که
 در شکم می رسد و مملک باشد و بکسر اول معروفست و بعضی قلب خوانند و وسط هر چیز
 را نیز گویند و معنی باز گونه هم هست و آن لطیفه زبانی را نیز گویند که بزبان در نیاید همچو آن
 دل آسمان کایت از وسط آسمان باشد و ستاره و کوب را نیز گویند و کایت از زمین هم هست دل آشوب
 باشد بر قشربو او کشیده و بیای اجند زده نام درختی است خوش قد و قامت و برگ آن میخ شاخ
 می باشد و آنرا پنج گشت میگویند و پشت در در کنارهای جویهای روید و تخم آن بوی تیزی دارد و آنرا
 بعضی فست خوانند و در درواها بکار برند خصوص در مرض استسقا دال بیفتح اول بروزن غزال ناز و
 غم و اشارت میختم و ابو را گویند و بکسر اول هم آمده است دلام بکسر اول بروزن نظام زوین را گویند
 و آن نیزه باشد گویند و کوتاه آنرا بجانب خصم اندازند دل نکیران نام لحنی است از موسیقی دلاور
 با و او رسیده و بزنی نقطه دارد و مطلوب مرغوب و دلخواه را گویند دلبضم اول و سکون
 ثانی و بای بجد درخت چنار را گویند بعضی برگ آنرا ورق الدلب خوانند خشک شدن آنرا
 بگویند و بر ریشه های تر و سوختگی آتش افشانند نافع باشد و گویند کبرک درخت چنار را در
 خانه خفقا که نوعی از جمل باشد و دکنده بگریزند دله نیز بابای فارسی و ذال نقطه دار
 بروزن بی نظیر معنی دلاویز است که مطلوب مرغوب و دلخواه باشد دل بر کسب لرزیدن
 کایت از غخور پی و مهر بانی باشد دلبوت با ثانی مثلثه بروزن محسوس نوعی از سوسن صحرایی است
 بیونانی و بعضی سیف الغراب خوانند چمر برگ آن شمشیری مانند دل پیشه بابای فارسی بروزن
 پی ریشه کایت از خاموشی باشد دل خاک بکسر ثانی کایت از انبیا و اولیا باشد و مرکز و درون
 زیم و قبر و کاو و ماهی را گویند دلخواسته معنی دلخواه است و معشوق را نیز گویند لحنون
 کایت از مشتاق و مجبور باشد دل دادن بروزن استادن کایت از دلیر ساختن باشد دلدل
 بضم اول و دال بجد بروزن بلبل معروفست و سیخول را گویند و آن نوعی از خاریشت باشد
 که خارهای خود را چون تیر اندازد و بکسر اول و دال ناله در دناکی که بر منزل آه گشند دلدل
 کایت از اضطراب گمان و آه زنان و متردد را مور باشد دل روز بکسر ثانی کایت از نصف

روز باشد و آفتاب را نیز گویند دل شاه باشد بر نقطه دایره روزن بهر از همت و بخشش و عطا باشد
و بمعنی نشاط و خوشحالی هم هست دل شب بکسر ثانی کنایه از نصف شبست دگر بفتح کاف فار
بر وزن بهر تر بکران طعام باشد و آن طعاجی است که بر ته دیگ چسبیده است و بزور کفگیر
جدا کنند دل گرم کردن کنایه از عاشق شدن باشد دل کعبه کردن کنایه از توجه کردن بدل باشد
دل بضم اول و ثانی و سکون میم جوشش باشد با خارش و آنرا بر پی شر گویند دله بفتح اول
و ثانی و ثالث و سکون کاف دله را گویند که پیتر باشد و آن شیر است که بعد از مایه زدن
بسته شود و بضم اول و سکون ثانی جانور است شبیه بعنکبوت گویند زهر او آدی را هلاک
کند و بر پیتر تیل خوانند دله بر وزن بلب غله را گویند که هنوز خوب نرسیده باشد عموماً
و خود خام که در غلاف باشد و هر غله نارس که آنرا بریان کنند خصوصاً دله بفتح اول و ثانی و ثالث
شیری که بعد از مایه زدن بسته شود و بضم اول و سکون ثانی جانور است زهر دار شبیه بعنکبوت
که بر پیتر تیل خوانند دله بفتح اول بر وزن بلب غله را گویند که از چوب و علف و خاک
و کل در پیش آب بندند و زمین را نیز گویند و آن نیزه باشد کوتاه که سنان آن دو پر و سه پر نیز
میباشد و بجانب خم اندازند و غلاف خوشه خرما بر آن باشد هم گفته اند و دست افزا چاه
کمان را نیز گویند و آنرا منیر خوانند و بمعنی اونک هم هست که آویخته و اونکان باشد و این معنی
بکسر اول نیز آمده است دله بفتح اول بر وزن زمستان یعنی اونکان است و آنرا آویخته باشد دل
بودن کنایه از مردی و معنی بانی کردن باشد دله بفتح اول و ثانی غیر مشدد جانوری باشد که آنرا
قائم گویند و کربه صحرا می هم هست و معرب آن دلق است وزن دلالة و مختاله و جامه پشمینه
و خرقة و خرقة درویشان را نیز میگویند که از آن پشمها آویخته باشد و با ثانی مشدد بمعنی مکر و حیله
و عیار و ناز است و منافق باشد و کرد باد را نیز گویند و بکسر اول بمعنی ول است که بر پیتر قلب خوانند
دله بکسر اول و های هوژ بر وزن افتر نام پادشاهی بوده از پادشاهان هندوستان و بفتح ثالث
نیز نظر آمدن است دلی بکسر اول و ثانی بختای کشیده محقق دله می باشد و آن شهر است
مشهور در هندوستان و بانفدین ثانی گفته اند دلی بفتح اول بر وزن رسیده خورد و بلعور
شدن غله را گویند دلی بفتح اول بر وزن شریک میوه شریکی است و آنرا مانند تخم سه کل سرخ
رنگ می باشد و بعضی گویند تخم کل است که بر پیتر بذر الورد خوانند دلی بفتح اول و ثانی
بختای رسیده و نون مکسور بسین بفتح اول زده میونانی نوعی از صدف کوچک باشد
و آنرا تا خام است نمک سود کرد میخورند و چون پخته شد نمیتوان خوردن
بیان هفتدهم در دال بفتح اول یا هم مشتمل بر چهل و پنج لغت و کنایت
دم بفتح اول و سکون ثانی دم و نفس باشد و فریب و خدعه را نیز گویند و بمعنی نخوت و تکبر هم
و بوی را نیز گویند که بر پیتر شام خوانند و بمعنی وزن شعر باشد و انبانی که زرگران بدان اشیاء

افروزند و آه را هم گویند و افسون را نیز خوانند و دهان آدی و غیر آدی باشد و وقت وز ما را هم
 گفته اند و در عری به معنی خون است و بضم اول دُنب و دنباله را گویند و مابقیه اول بر وزن
 هوای معنی دم و نفس باشد و بکسر اول بمعنی رودخانه است بلغت زند و پازند و بمعنی حلاج
 و طبیعت هم آمده است دما دم بفتح اول و دال البجاء بمعنی دم بدم و نفس بنفس و همین نفس
 و هر نفس باشد و بضم اول بمعنی منعاقبت و پی در پی یکدیگر باشد دما بر وزن شرار بمعنی
 هلاک باشد و آنچه مردم بدان محتاج باشند در زندگانی مطلقاً و دم و نفس را نیز گویند
 و بمعنی دود و دخان هم بنظر آمده است دماغ بفتح اول و سكون غیر نقطه دار بر وزن رواق
 کایه از عجب و تکبر و نخوت و تحیر باشد و در عری مغز سر را گویند عموماً از هر حیوانی
 که باشد و بهترین آن را نیز پندکان مغز سر یک و نیمه است و از چندکان بره و کوساله و جمیع
 مغزها سرد و تر است و مغز سر خروس و مرغ بجهت کوندن که مار و عقرب نافع است
 و مغز سر شتر که دماغ البعیر خوانند چون خشک کنند و با سر که بر مصر و عدهند شفا یابد و مغز
 سر مرغ آید درد و آزار مقعد را نافع باشد و مغز سر خفاش را چون بر کف یا مالند بآه را
 بر اندکیزاند و از اعضای ریه است که دل و جگر و مغز سر باشد بجهت بقای شخصی و انبیا
 را نیز از اعضای ریه میدانند بجهت بقای نوع دما مده بر وزن شمامه کوس و نقاش را گویند
 و بمعنی نفیر هم آمده است که برادر کوچک که راست دمان بر وزن امان بمعنی وقت و زمان
 باشد و بمعنی فریاد دکان از شادی و غضب مفرط هم هست و بمعنی تند و تیز رفتن و سخت
 حمله کردن هم آمده است و دمنده و فریاد کننده را نیز گویند مان کش بر وزن کان کش بمعنی وقت
 و زمان و مدت و بجا باشد دما و ند بر وزن راوند نام شهر است مشهور از مازندران و
 کوهی نیز هست منسوب بآن شهر گویند ضحاک دران کوه محبوس کرده اند دم تسلیم
 بکسر ثالث کایه از خاموشی و رضا طایفه فرمان برداری باشد دمنک بضم اول و سكون ثانی
 و فتح ثالث و کاف ساکن مرغیست برابر بکجشک پیوسته در کارهای آب نشیند و دم
 جنباند و آنرا پیونانی طرغلو دیر بعریه عصفور الشوک خوانند دجه بضم اول بر وزن
 خچه دم کوتاه را گویند و دنباله هر چیزی را نیز گفته اند بخینوس یا خای شطه دار و سایر نقطه
 بر وزن ارغینه و شام سوداگری بود که عذرا را از منقوس فرود بدم خوردن کایه از فرسته
 شدن و فریب خوردن باشد و کایه از نفس راست کردن و آسوده شدن هم هست دمناد
 بضم اول و دال بی نقطه بر وزن هشیار معروفست و دنباله کش لشکر را نیز گویند بمعنی
 جماعتی که از دنبال لشکر و آرد و برادر وند و فرود آیند و آنرا بعریه ساقه و بتر کیه جزا اول
 خوانند و بمعنی قول و شرط هم بنظر آمده است دمد مه بفتح اول بر وزن زمزمه بمعنی مکر و فریب
 و افسون باشد و دهل و نقاره و امثال آن را نیز گویند و بمعنی شهرت و آوازه هم هست و سر کوه

قلعه را نیز کشته اند و آن برج مانند پیه باشد که خوب و سنگ و گل سازند و از آنجا قوپ و تفتند و قلعه
 اندازند دم در میان تختا نی بر وزن از درها بلغت زند و پازند بمعنی دریا باشد که بحر پیه بحر خوانند
 دم زدن کتایه از سکوت و زردیدن و توفیق کردن و ترک دادن و تن زدن و دعوی کردن باشد و مساز
 با سیر پیه شطه بر وزن شهنما زحج و دعا را گویند دم سر دکتایه از حرف نویمدی و آه نامید
 باشد دم سینه بضم اول و کسر ثالث و سکون ثانی و فون که رابع باشد و فتح چم ابایل را گویند
 و آرم غی باشد که چون بر زمین افتد شود که بر خیزد دم سینه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث
 ابریشم سفید را گویند و معرب آن دم سقا است دم شناسا با جیم بر وزن دزدید بر نده است
 کوچک و پیوسته دم خود را بر زمین زند و بحر پیه صغیر خوانند و بعضی گویند با پیل است هرگاه
 که بر زمین افتد نتواند بر واز کردن و با جیم فارسی هم گفته اند غمخ بازی قطره دار قطره بر وزن
 نمکد بمعنی و مغازه است که پنج دم و استخوان میان دم حیوانات باشد و آنرا بحر پیه غیب گویند
 دم کاوه بکسر ثانی معروفست و تازیانه بزرگ را نیز گویند و نفیر برادر کوچک کرنا را هم گفته اند
 و کاوه دم هان است دمگاه بر وزن همراه کوره زر کران و کهنکران و مسکران را گویند و کهن حرام
 را نیز گفته اند دم گرفتن کتایه از سکوت و زردیدن و توفیق نمودن و ترک دادن و تن زدن باشد
 دم گرفته بوسی را گویند که در وقت باغت کردن بد بوی و کندن و متعفن شده باشد و تفت
 گرفته را نیز گویند دم کرک بکسر ثانی و ضم ثالث معروفست و یکی از منازل قمر باشد که آنرا شوله
 خوانند و صبح کاذب را نیز گویند دمگاه بر وزن همز مخفف دمگاه است که کوره آهنکاران
 و کهن باشد دم لایه بضم اول بمعنی غلطیدن و دم جنبانیدن سک باشد در زیر پای صاحب
 و بحر پیه خود چمر لایه بمعنی عجز و فروتنی است دم بر وزن چمر مخفف دامن است و در بحر
 جمع دمنه است که خمر لایه باشد یعنی گوی و جلیه که خا کرو بر و نجاست و سر کیه و خاکستر و مثال آن
 دران ریزند و سر کیه تنه را نیز گویند و نام معشوق تن باشد و قضیه تل و دمنه مشهور است
 و نام بند ریست در هندوستان و بکسر اول و ثانی بمعنی من و بمن باشد چنانکه هرگاه گویند
 دمنه بر او آن باشد که بمن بک و من ده دمنه بر وزن قلدران بمعنی دوزخ باشد و آتش را
 نیز گویند و نام شهر است از توابع کرمان گویند نزدیک بآن کویه است که معدن طلا و نقره
 و آهن و توتیا است و غاری دارد که پیوسته صدای آب بکوش میرسد و بخار پیه از آن غاری
 آید و باطراف آن متکاثف میگردد و نوشادر میشود دمنه بر وزن رونده فریاد کنند را گویند
 دمنه شمع اول و سکون ثانی و فون مفتوح نام شغالی است که در کتاب انوار سهیلی احوال
 او مذکور است و سوراخی را نیز گویند که برای دم کشیده و باد آمدن به تور بکازند و بحر پیه
 سر کین ستوران را گویند که جمع کرده باشند و بکسر اول بمعنی روباه و ستغال هر دو آمدن
 است و کتایه از مرد معیار و محیل و فشان باشد دمنه دانی باد ال الجدر بر وزن پهلوان پیه

شمع اول و کسر ثانی قطره دار و فون بالف کشیده و سیر شمع قطره زده که از جیم و طبعیت و دانا باشد دم غار و بضم اول و سکون ثالث پیه و غین

قطره دار بالف کشیده و فتح زای و جویز دم و میان دم و استخوان میان دم جیوانات باشد غمخ

لند و کهنه پجیده را گویند که در سوراخ تنور کنند تا بخار تنور پیروز و در دم نیم سوز بکشد تا یکی از
 آه در ذناب باشد و در بفتح اول بر وزن سهر و آواز نرم و آهسته را گویند و نام یکی از خویشتان افرا
 سیاست که در کشتن سیاه و خش سیح بسیار کرد و بضم اول در عری بی رخصت بخانه کسی رفتن
 باشد و در بفتح اول و ثانی افروزیست و آن طریقی بود بهیات کله آدی و آب در آن کنند
 و در کنار اندک آتش بپزند از سوراخهای پینه آن بخاری بر آتش افروخته کردند گویند از اختراعات
 جالینوس است و بمعنی دم آهنگران هم هست و سرما و باد و برف در هم آمیخته را نیز گویند و میا
 بر وزن دریا بلغت زرد و یازند خون را گویند و بعری دم خوانند و میا بفتح اول بر وزن
 و طوطا نام ولایتی است مابین مصر و عدن و مدین بر وزن خمیدن کاف زدن و خود
 باد کردن و حمله آوردن باشد و بمعنی روئیدن و رستن نبات هم هست و دم خوردن و نفس
 کردن و طلوع صبح را نیز گویند و میا بکسر ثانی و سکون تحتانی بر وزن شریک بمعنی زمین
 و بوم باشد و سکون ثانی و فتح تحتانی نام قریه از قریای غزنین گویند شهاب الدین غوری
 بزخم یکی از ملائکه در لاجا شهید شد بیان هم در دال بی نقطه با نون هشتم بر شصت
 و سه لغت و کتایت دن بفتح اول و سکون ثانی فریاد و غوغای بنشاط باشد و بنشاط روندن
 را گویند و امر بنشاط رفتن هم هست و بعری خم سرکه و شراب و روغن و امثال آنرا گویند
 دنان بر وزن زنان بمعنی رفتن بنشاط و خرامان باشد و بنشاط و خرامان بر راه روندن و از خشم
 و فخر جوش آید را نیز گویند و دب بضم اول و سکون ثانی و بایا جدد بمعنی دم است که در
 مقابل سر باشد و بعری دتب خوانند و دب بفتح اول بر وزن چنگال مسخر را گویند و بضم اول
 دم و دنباله را گویند و بناوند بفتح اول و و او بر وزن خدا خند کوهی است در مازندران مشهور
 بر ماوند نیز بر وزن فنر نام شهر است از هندوستان و نام کربوه هم هست در راه کشمیر که به میر
 اشتهار دارد و دینه باری بی نقطه بر وزن زنگله طنبور باشد و آن ساز است مشهور و اصل
 این لغت دینه بدینه بوده است چه مشابیهت تمامی بدینه بره دارد و بکثرت استعمال
 و نبره شده است و معرب آن طنبوره است و دب غم بمعنی دم غازه است که استخوان مردم
 و حیوانات چرند و پرند باشد و بعری عسیب خوانند و دب بضم اول بر وزن اردک
 دهل باشد دم در آنکه آنرا از چوب و سفال هم سازند و باز بیکران در زیر بغل گرفته نوازند
 و دینوق بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواور سید و فتح قاف موسی را گویند که از پی
 سر آویخته باشد و مثله و طرم دستار را نیز گفته اند دینه دادن کتایت از غافل کردن
 و فریب دادن باشد و دینه کداز طریقی باشد که دینه کوسفند در میان آن برشته کنند و نوعی
 از سحر و جادوی هم هست و آن چنان باشد که ساحران بنام شیخی سوزن بسیار بر دینه
 کوسفند بخالند و افسونی خوانند و آنرا در قبر کهنه پیاویزند و چراغی در زیر آن روشن کنند

تا از حرارت آن چراغ دنبه بگذرانند و چند آنکه دنبه میکند از دندان شخصی نیز میگذارد و لاغر میشود تا بمیرد
 دنبه دندان ککایه از فریب و بازی دادن باشد دنج بانون و حای بی شطه و حرکت مجهول بلغت
 سریانی بمعنی طلوع است و مراد طلوع عیسی علیه السلام است از نهار دادن و آن رودخانه است نزدیک
 بدمشق گویند که یحیی بن عیسی علیه السلام را در آن رودخانه اشست و بعضی گفته اند که مرگ آن
 حضرت را در آب معجوریه بشست و از آن است که بنصار بی فرزندان خود را چون متولد
 شوند بدان آب غسل دهند و چون کسی بدین عیسی در آید و بان آب غسل نکند بنصار بی نشود
 و نام روز ششم کانون الاخر هم هست دندان بقیج اولی روز چند استخوان پهلوی باشد و در ویش
 و مسکین و بی چیز را نیز گویند و بمعنی ابله و نادان و بی باک و خود کام هم هست و در دوی
 دیانت را نیز گفته اند و افزاری باشد جولا هکان را و آن چوپا است دندان نه دندان نه بعضی پارس
 که بی بافتند و از هر دندان آن تار بی میکند رانند و بمعنی دندان هم آمده است که بر بی سن خوانند
 و هر چیزی مختص که دهان از پیشتر دمانند ماز و پوست انار و امثال آن و خروج چینی را نیز گویند
 و آنرا حسب الخطای و حسب السلاطین خوانند یک دانه آن مسهل رطوبات بود و نام یکا می هم هست
 و فیما از کدایان باشد که شاخ کوسفندی بزرگ دست و شانه کوسفندی بردست دیگر گرفته بر در
 خانه و پیش در آن مردمان آیند و شاخ را بدان شانه بعنوان بی بکشند که از آن صدای غریب بر آید
 و چیزی طلب کنند اگر حیوانات در دادن اها بی واقع شود بکار و اعضای خود را بخرج
 سازند و شاخ شانه این معنی دارد و بصم اول نام نوعی از زنبور است دندان بر وزن خندان
 معروفست که بر بی سن خوانند و ککایه از طبع و توقع هم هست دندان آبریز با همه بلف
 کشیده و بای فار بی بمعنی خلل باشد و آن چوپا یا استخوانی باشد که دندانها را پاک بدان
 پاک کنند و فتح همه هم آمده است که دندان آبریز باشد دندان آبریز با شین نقطه دار بر وزن
 و معنی دندان آبریز است که خلل باشد و بیغه همه در دست دندان آفریز یا فریز و بیغه
 دندان آبریز است که خلل باشد دندان آفریش بر وزن و معنی دندان آفریش است که خلل باشد
 دندان بخون بردن ککایه از کزید و کزید که کردن باشد دندان بر بیغه بای فار بی و کسر رای بی
 و سکوت بخانه بی وزای نقطه دار چیزی بی که بدان دندان خلل کنند دندان پریش با شیر نقطه
 دار بر وزن و معنی دندان پریش است که خلل باشد دندان بر هر خاییدن ککایه از بخنی است
 که از نهایت دشمنی و عداوت ناپسندیدگی گردد و گفته شود دندان بکام فرو بردن ککایه از کامیاب
 شدن و مستوی گردیدن و در غضب شدن باشد دندان تیز کردن بمعنی چسپیدن باشد
 و ککایه از برابر کردن و خصومت و زربیدن و کشیدن خواستن هم هست دندان حوت ککایه از باران
 ریزه و اشک چشم باشد دندان داشتن ککایه از چشم داشت و توقع داشت باشد و ککایه از
 کینه و زربیدن و در کار بی بسیار بجد شدن و اقدام نمودن هم هست دندان زدن بمعنی چسپیدن

باشد و کاینه از برابری کردن و خصومت و ورزیدن و کینه خواستن هم هست دندان سباسبین به نقطه
 بالف کشید تخم خرفه را کوبید و بر پی بقله المبارک خوانند دندان سفید کاینه از خندان شکسته
 باشد و بمعنی فروتنی هم آمده است دندان سفید کردن کاینه از ترسیدن و عاجز شدن و فروتنی کردن
 باشد دندان فرو بردن کاینه از خشم و قهر داشتن و کینه ورزیدن و کاری را بسیار بجد گرفتن و خام
 طبعی و اقامت نمودن در کاری باشد دندان فریز با قابر وزن و معنی دندان پریز است که خلال
 باشد دندان فریش بر وزن و بمعنی دندان پریش است که خلال و دندان پاک کن باشد دندان کا و
 با کاف بالف کشید و با وزده چیز پی که بدان دندان خلال کنند دندان کردن کاینه از اعراض نمودن
 و مضایقه کردن باشد دندان کاه بفتح کاف کاینه از قطع طبع کردن باشد دندان کوساله نوعی از تیر
 باشد که بیکان آنرا از استخوان سازند شبیه بدان کوساله دندان مز بفتح میم و سکون زایه
 نقطه دار شیرینی و میوه را کوبید که بعد از طعام خورند دندان مز بضم میم و سکون زایه نقطه دار
 و دال پی نقطه نقد و جنبه را کوبید که چون جمعی از فقر و مساکین را همچنان و ضیافت کنند بعد از
 خوردن طعام بدیشان دهند و این رسم در قلیه متعارف بوده است و آنرا دندان هم میگویند
 دندان نمایی کاینه از خشم آورد و غضبناک باشد و کسی را نیز کوبید که اظهار قهر و غضب و عجز
 و فروتنی کند دندان نماید یعنی خوشحال شود و بخندد و ماضی غضبناک شدن و ترسان
 و عجز کردن هم هست یعنی برتر ساند و در غضب شود و زاری کند تا حاکم گردد دندان نمودن
 کاینه از ترسیدن و ترسانیدن و عاجز شدن و زاری کردن و نقدیدن نمودن باشد و خوشحال
 گردیدن و خند کردن را نیز کوبید دندان نه بر وزن مردانه کنکه هر چیز را کوبید دندان نه
 کاینه از قبول کردن و رغبت نمودن و طبع عجز پی سبب را کوبید و دندان نه دادن بر عکس یعنی
 قبول نکردن و رغبت نمودن دندان نه بر وزن رخسار سخن کشتن باشد با کسی چنانکه دیگری
 در نیابد و بر پی رخ و لیا کوبید دندان نه بفتح اول و ثالث و یون و سکون ثانی سخن آهسته زیر پی
 را کوبید دندان نه بر وزن رخسار کوبید در زیر لب آهسته آهسته با خود حرف زدن باشد از
 روی قهر و غضب و جوشیدن از خشم و شیرازیان دندان نه بضم لام میگویند و خراسانیان
 دتفر با قاف بر وزن لنگر شوره است و از آن باروت سازند بعضی کوبید این لغت عربی است
 و بعضی روی گفته اند دندان نه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح جی است دوائی کوبید
 اکبر یا کو که در بیهوشی طلا کنند نافع است و آنچه از آن در میان کدم روید مسکر
 و مسدر باشد و آنرا شیم و شملک نیز کوبید دندان نه بفتح اول بر وزن سنگ صدائی که از بر هم خوردن
 دو سنگ یاد و چوب و امثال آن را بید و بمعنی نشان و نقطه پرکار هم هست و پی خبر و پی هوش
 و احق و اباه و نیز کوبید و بکسر اول چوپه بهیات سر کردن اسپ که بدان شلتوک را کوبید
 تا برنج از پوست بر آید نکاله بفتح اول بر وزن بکاله آپه را کوبید که از جای بلند پی